

- مسئله بیکاری در ایران • ایران : از امپراتوری به دولت - ملت •
- گوشه‌هایی از واقعیت اقتصاد ایران • اختناق در بن بست • به آنها که برای
- تصدی قبرستان‌های کهنه تلاش می‌کنند • فروپاشی آپارتمان‌ها و تولد يك ملت
- گفتگو با استادان موسیقی آذربایجان • شعر: آخرین سروده‌های کمال
- رفعت صفائی ، سیمین بهبهانی • جایزه ادبی نشر باران • داستان • گزارش و خبر • و آثاری از : ارژن ، داریوش آشوری ،
- مهدی اخوان لنگرودی ، حسین پایدار ، نسیم خاکسار ، بیژن رضائی ، اکبر سرده‌وزامی ، مهدی استعدادی شاد ، قدسی
- قاضی‌نور ، محمود کویر ، رضا مرزبان ، مسعود نقره‌کار ، ناصر یوسفی و ...



نامی تعدادی از اهل قلم در ایران

۷۳ / ۱ / ۱۹

ریاست محترم قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران

چنانکه اطلاع دارید آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق معاصر، از تاریخ ۲۳ اسفند ماه ۱۳۷۲ بازداشت شده است و تا کنون که حدود یکماه از آن تاریخ می‌گذرد جز دو نوبت تماس کوتاه تلفنی با خانواده‌اش هیچ خبر رسمی درباره وضع ایشان در دست نیست و طبیعتاً از حقوق انسانی، مدنی و قانونی خود محروم مانده است. ما نویسندگان ایران، امضاکنندگان این نامه، نگرانی خود را از نحوه دستگیری نویسنده و اعلام تحقیرآمیز خبر آن در یکی دو روزنامه، که نشانه عدم امنیت حرفه‌ای نویسندگان کشور به‌شمار می‌آید، ابراز می‌داریم و تقاضا می‌کنیم هرچه زود تر وضع ایشان بر اساس موازین قانونی روشن و آزادی ایشان تامین گردد.

منوچهر آتشی - امیرحسین آریابنور - اصغر الهی - مفتون امینی - منصور اوجی - علی باهاچاهی - رضا باطنی - رضا پراهنی - کامران بزرگ نیا - سیمین بهبهانی - میهن بهرامی - بهرام بیضایی - شهرنوش پارسی پور - حسن پستا - صفدر تقی‌زاده - علیرضا جباری - کامران جصالی - اسماعیل جمشیدی - امیرحسین چهلتن - هوشنگ حسامی - غفار حسینی - علی حسوری - محمد حقوقی - علی اصغر خیره‌زاده - محمد خلیلی - سیمین دانشور - نجف دریاپندری - محمود دولت آبادی - اکبر رادی - مرتضی راوندی - فریبرز رئیس‌دانا - منیرو روانی پور - قاسم رویین - ناصر زراعتی - سادات اشکوری - فرشته ساری - غلامحسین سالی - فرج سرکوهی - محمدعلی سپانلو - احمد شاملو - اسماعیل صارمی - عمران صلاحی - محمد صنعتی - محمود طیبی - شیرین عبادی - هرمز عبداللهی - عبدالعلی عظیمی - غزاله علیزاده - ناهید فروغان - مهرانگیز کار - حشمت کامرانی - کاظم کردوانی - سیما کوپان - عبدالله کوثری - منصور کوشان - لیلی گلستان - احمد گلشیری - هوشنگ گلشیری - فیروز گوران - جواد مجابی - محمد محمدعلی - عباس مخبر - محمد مختاری - حمید مصدق - عباس معروفی - ضیا موحد - مسعود مهاجر - جمال میرصادقی - احمد میرعلایی - ابوالحسن نجفی - محمد وجدانی

«بیانیه» کانون نویسندگان ایران «در تبعید»

آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق ایرانی، که در اسفند ماه ۱۳۷۲ دستگیر و زندانی شده بود، اینک در معرض زشت‌ترین اتهامات قرار گرفته و بیم جانش می‌رود.

مسئول امنیتی حکومت در مصاحبه‌ای موارد جرم او را چنین برشمرده: روابط با سازمانهای خارجی، مصرف الکل و قاپاق مواد مخدر، دریافت کمکهای مالی از نیروهای مخالف رژیم و لواط ۱۱۱. ردیف کردن این‌گونه به اصطلاح اتهامها علیه مخالفان، که هرکدام کیفری چون اعدام در پی دارد، دیربست که در حکومت ولایت فقیه سنت شده است. اکنون بر هیچکس پوشیده نیست که صدها انسان مبارز و ترقی‌خواه با چنین تمهیداتی با شنیدن وضعی به قتل رسیده‌اند. سردمداران جمهوری اسلامی در آورده کردن شأن انسانی و به جن مالیدن اعتبار و حیثیت آدمی بد طولایی دارند. اینان برای حفظ قدرت و ادامه حیات ننگین خود، هرچیز و هرکس را به مُردار تبدیل می‌کنند تا آن را مانند زغن و زاغ به متعار بکشند. پس از گذراز آنهمه سالهای نکبت و هراس، اینک همگان می‌دانند که جان آدمی زاد ارزانترین متاعی است که در بازار قدرت ملاپان سودا می‌شود و تا تعادل این دو کفه ترازو برقرار گردد، بی‌گناهان بیشماری قربانی می‌شوند. امروز، پیکر نویسنده و محقق ایرانی، اکبر سعیدی سیرجانی، زیر سم این یکه تازان افتاده است.

کانون نویسندگان ایران «در تبعید»، در حمایت از این نویسنده ایرانی، افکار عمومی ایرانیان را به فاجعه‌یی که در شرف تکوین است جلب می‌کند و از همه نیروهای مترقی، انسانهای آزاده و مبارز می‌خواهد تا در دفاع از حیثیت انسانی، آزادی و به‌ویژه آزادی بیان و اندیشه و قلم، در برابر رفتار جمهوری اسلامی خاموش ننشینند.

آوریل ۱۹۹۴ پاریس

نامه رئیس انجمن قلم آلمان به رئیس جمهوری اسلامی ایران

عالیجناب،

به نمایندگی از جانب اعضاء شرکت کننده در کنفرانس سالانه مرکز قلم آلمان (انجمن قلم آلمان)، و به نام خود، نظر و توجه شما را به موضوعی که به حیثیت جهانی کشور شما ارتباط پیدا می‌کند، معطوف می‌داریم.

با نگرانی عمیق، همراه با شگفتی PEN آلمان اطلاع یافته است که نویسنده نامی ایران علی اکبر سعیدی سیرجانی و سید نیاز کرمانی ناشر آثار او، در روز ۲۴ مارس ۱۹۹۴ در تهران بازداشت گردیده‌اند. اتهاماتی که به هر دو این آقایان نسبت داده می‌شود، که در کشور شما، بدون استثناء مجازات اعدام در پی دارد، چنین اندیشه‌ای را تقویت می‌کند که در واقع، بیان هرگونه انتقاد و اظهارنظر مجازات به دنبال خواهد داشت. ما آشکارا و بی‌پرده، اعلام می‌داریم، اعترافاتی که به دستگیرشدگان نسبت داده می‌شود، و رسانه‌های دولتی در ۲۵ آوریل منتشر کرده‌اند، آزادانه به دست نیامده و درصحت و درستی آن اعترافات تردید داریم.

ما به عنوان بخشی از یک سازمان بین‌المللی نویسندگان، که خود را ملزم به دفاع و پشتیبانی از آزادی بیان می‌داند، از شما، عالیجناب، می‌خواهیم با همه قدرت و توانایی خود به ما اطمینان بدهید که:

- جان و سلامت بازداشت شدگان به خطر نخواهد افتاد.
 - به وضعیت و شرایط زندان و هم چنین طی مراحل حقوقی و قانونی، رسیدگی خواهید کرد. که با اصول قوانین بین‌المللی مطابق و موافق است.
 - هر دو این آقایان، چنانچه بی‌گناهی آنان معلوم گردید، که در این مورد آبی تردید به خود راه نمی‌دهیم، هرچه زود تر و بی‌درنگ آزاد گردند.
- این بیان‌نامه از جانب اعضاء و شرکت‌کنندگان در جلسه سالانه PEN آلمان در شهر دوسلدورف به تاریخ ۲۰ ماه مه ۱۹۹۴ به اتفاق آراء تصویب گردیده. با تقدیم احترامات

رئیس پن آلمان
Gert Heidenreich

«نماینده کمیته نویسندگان دریند»
Gerhard Schoenberner



۳۱

مدیر مسئول : پرویز قلیچ خانی
دبیر تحریریه : مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است :
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حکم و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• حروفچینی : فاطمه صفا

نشانی :

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

Tel : 1 - 40. 09. 99. 08
Fax : 1 - 44. 52. 96. 87

آرش ماهنامه ای است فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

مقالات

- ۴ - مسئله بیکاری در ایران
۶ - گوشه هائی از واقعیت اقتصاد ایران
۸ - اختناق در بن بست
۹ - از سرزمین رنج
۱۰ - ایران : از امپراتوری به دولت - ملت
۱۴ - آفریقای جنوبی : فروپاشی آپارتاید و تولد يك ملت
۱۸ - به آنها که برای تصدی قبرستان های کهنه تلاش می کنند
۲۰ - ارتباط با کودکان
۲۲ - بازار دموکراسی را تهدید می کند
۲۳ - داستان پول

حسین پایدار
ارژن
رضا مرزبان
مسعود نقره کار
داریوش آشوری
بیژن رضائی
مهدی اخوان انگریوی
ناصر یوسفی
ترجمه : جلال افشار
محمود کویر

ویل هوتن

گفتگو

- ۲۰ - با استادان موسیقی آذربایجان
سیف الدین حاتملو - اسد سیف

نقد و بررسی

- ۲۲ - پرسشواره ی شعر و نقد مدرن
۲۴ - نبرد با فراموشی و سانسور
۲۵ - پایان یافتگی عصر رمان

مهدی استعدادی شاد
نسیم خاکسار
ترجمه : ح . بهداد

لوتیس کویتیسولوا

شعر

- ۲۶ - آخرین سروده های کمال رفعت صفائی

طرح و داستان

- ۲۸ - تکه های آینه
۲۹ - حدیث اندوهبار شاهکار من

قدسی قاضی نور
اکبر سرلوزامی

گزارش و خبر

- ۴۲ - بخشهایی از يك گزارش
۴۳ - کنگره ی مؤسس اتحادیه ی سراسری ایرانیان در سوئد - استعفای تعدادی از نمایندگان کنگره ی اتحادیه ی ایرانیان
۴۴ - بیانیة اعلام مواضع
۴۶ - جایزه ادبی نشر باران
۴۷ - خبرهایی از ...
۴۸ - معرفی کتاب

مهرداد برویش پور
حسن اعتمادی

طرح روی جلد از خاور

در رابطه با اختناق و سانسور در ایران

مسئله بیکاری در ایران

حسین پایدار

مسئله بیکاری یکی از معضلات اساسی جامعه ماست که، برغم اهمیت آن، چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد و غالباً حساسیت درخوری را در افغان عمومی و یا در مباحث اجتماعی برنمی‌انگیزاند. درحالی که این مسئله، اگر هم تا کنون حالت «مزمین» داشته است، بزودی صورت «حاد» خواهد یافت و سال به سال «حادتر» خواهد شد... مگر آن‌که به موقع و به درستی چاره‌جویی شود.

علت این کم‌توجهی، شاید در مزمین بودن این مسئله نهفته باشد؛ با وجود همه حرف‌ها و طرح‌ها، ظاهراً علاجی برای آن متصور نیست. این مسئله نیز، مانند بسیاری از مسائل، مثل مشکل ترافیک در تهران و یا تلفات و ضایعات فاجعه بار سوانح طبیعی در ایران، راه حل ندارد و... از این روست که وجود میلیون‌ها نفر بیکار به صورت مسئله‌ای «عادی» یا «همیشگی» درمی‌آید: همین است که هست! گرچه شواهد و رویدادهای واقعی بیانگر آنند که همین نیز چنین نخواهد ماند.

دلیل دیگری که برای «عادی» بودن، و یا عادی نشان دادن، مسئله بیکاری مطرح می‌شود، فراگیر بودن آنست، بدین معنا که امروزه همه جوامع و همه اقتصادها با معضل بیکاری روبرو هستند. این نکته، بویژه، تکیه کلام مسئولان دولتی و مورد استناد گزارشهای رسمی است. وقتی نوبت طرح مسئله بیکاری نیز شود، نتیجه گیری غالباً یکسان است: به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است! مطبوعات دولتی نیز در این باره مرتباً اخبار و گزارشهایی را به چاپ می‌رسانند که مؤید همین معنی است: افزایش تعداد بیکاران در اروپا، تشدید بیکاری در ژاپن، بیکار شدن دهها هزار کارگر آمریکایی، و...

تردیدی نیست که مشکل بیکاری گریبانگیر بسیاری از کشورها و حتی مراکز عمده سرمایه‌داری جهانی است، و حتی فراتر از این، طبق نظرات گروهی از تحلیلگران اقتصادی، در چشم انداز قابل پیش‌بینی، امکان حل نهائی و رفع معضل بیکاری، بدون تغییرات بنیادی در این کشورها وجود ندارد. شکی نیست که با گسترش مبادلات و ارتباطات و جهانی شدن روزافزون اقتصاد، بروز رکود و کساد در یک مرکز یا منطقه،

بر اقتصاد سایر کشورها و مناطق هم تاثیر گذاشته و موجب تشدید بیکاری در آنها می‌شود. لکن این‌گونه ملاحظات واقعی و عینی، جدا از این‌که هرکدام از جوامع چه راه‌هایی را برای مقابله با این مسئله در پیش می‌گیرند، بیانگر تمامی حقیقت امر نیستند. ابعاد، ریشه‌ها و پیامدهای این مسئله «مشترک»، در هرکدام از کشورها و یا در هر گروه از جوامع و اقتصادها، بسیار متفاوت هستند. هم ژاپن و هم ایران، به عنوان مثال، با مسئله بیکاری روبرویند، ولی نرخ بیکاری در اولی حدود ۲/۸ درصد و در دومی (طبق آمار رسمی) بالای ۱۵ درصد است، و گروه وسیعی از جوانان ایرانی، طی سالهای اخیر، کوشیده‌اند که به هروسيله‌ای راهی برای یافتن امکان اشتغال - قانونی و غیرقانونی - در ژاپن بجویند. در فرانسه که رکود شدیدی بر اقتصاد حاکم است و تنها در سال میلادی گذشته حدود ۲۵۰ هزار امکان شغلی از دست رفته است، میزان بیکاری حدود ۱۱ درصد (کل جمعیت فعال) است، اما در آنتونزی که در چند ساله اخیر از رشد اقتصادی قابل توجهی نیز برخوردار بوده، این میزان نزدیک ۲۰ درصد است. درجایی، تشدید مسئله بیکاری عمدتاً ناشی از نوسانات فصلی یا اداری فعالیت‌های اقتصادیست و درجای دیگر، این مسئله اساساً از عدم تعادل‌های ساختاری و یا منطقه‌ای سرچشمه می‌گیرد. در برخی کشورها، افزوده شدن یک یا دو درصد بر نرخ بیکاری بحث و جدال سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای را برمی‌انگیزاند. درحالی که روندهای منفی خیلی شدیدتر از آن در کشورهای دیگر، به دلیل نبود امکانات دموکراتیک، نمی‌تواند بازتاب سیاسی خود را آشکار سازد... نادیده گرفتن این تفاوتها و تاکید یکجانبه بر عمومیت پدیده بیکاری، تحریفی آشکار در صورت مسئله است و نه تنها کمکی به حل آن نمی‌کند بلکه جستجوی راه‌های مقابله با آنرا دشوارتر می‌سازد. بنابراین، جدا از زمینه‌ها و عوامل مشترک در ارتباط با نظام اقتصادی موجود و جایگاه هر کشور بر مناسبات سرمایه‌داری جهانی و تقسیم کار بین‌المللی، شرایط مشخص و ویژگی‌های ساختار اقتصادی و اجتماعی هر جامعه‌ای در این رابطه بایستی بررسی شود.

پیش از پرداختن به مختصات و ویژگی‌های مسئله بیکاری در ایران، شاید یادآوری این نکته هم لازم باشد که بروز مسائل و معضلات بزرگ تازه‌ای در سالهای اخیر، به نوبه خود، مسئله بیکاری را در جامعه ما تحت الشعاع خود قرار داده است. از جمله اینها، مسئله بدهیهای خارجی است که مزید بر علت شده است. انباشته شدن حجم عظیمی از بدهیهای خارجی، که در اقتصاد ایران در دهه‌های اخیر بیسابقه است، خواه ناخواه، توجه افغان عمومی و کارشناسان سیاسی و اقتصادی را به خود جلب کرده است. برخورد با همین مسئله، و چگونگی بازپرداخت اصل و بهره وام‌های خارجی در سالیان آتی، طبیعتاً تأثیرات گریزن‌ناپذیری بر معضل بیکاری موجود و همچنین راه‌های احتمالی مقابله با آن خواهد گذاشت.

ابعاد مسئله

آمارهای رسمی منتشره از طرف مرکز آمار ایران، بر مبنای نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن در سال ۱۳۶۵، نشان می‌دهد که از کل جمعیت کشور در این سال، حدود ۱۲/۸ میلیون نفر «جمعیت فعال» را تشکیل می‌دهد که از این عده حدود ۱۱ میلیون نفر «شاغل» و قریب ۱/۸ میلیون نفر «بیکار» جوای کار بوده‌اند. بنابراین «نرخ بیکاری» در آن سال معادل ۱۴/۲ درصد بوده است. [طبق تعاریف مرسوم، «جمعیت فعال» از نظر اقتصادی عبارتست از کل افراد شاغل در فعالیت‌های اقتصادی (تولید کالاها و خدمات) بعلوه افراد بیکار که در جستجوی کار هستند، و «نرخ بیکاری» عبارتست از نسبت (درصد) تعداد افراد بیکار جوای کار به تعداد کل جمعیت فعال. در این تعاریف، کسانی که توان کار دارند ولی، به دلایل گوناگون، در جستجوی کار نیستند جزو بیکاران محسوب نمی‌شوند].

نتایج مقدماتی سرشماری جمعیت در سال ۱۳۷۰، طبق گزارش مرکز آمار، نرخ بیکاری را ۱۱/۴ درصد نشان می‌دهد، یعنی در فاصله سالهای ۷۰ - ۱۳۶۵ از میزان بیکاری در ایران کاسته شده است. چنان‌که مسئولان وزارت کار و امور اجتماعی هم، بر پایه همین آمارها، مدعی شدند که میزان بیکاری در کشور ۳ درصد پایین آمده است. لکن این ارقام و این ابعاد نادرست هستند. اولاً اشکالات مربوط به سرشماری عمومی سال ۶۵ (و از جمله، اضافه‌شماری جمعیت در این سال که اکنون از جانب کارشناسان آماری مطرح می‌شود) مقایسه بین ارقام دو سرشماری را دشوار و یا خیلی نادرست می‌سازد. ثانیاً آمارهای موسسات دولتی دیگر در مورد مسئله بیکاری، روندی عکس ادعای مذکور را آشکار می‌کنند. مثلاً بر پایه گزارشهای اقتصادی سالانه سازمان برنامه و بودجه، نرخ بیکاری از ۱۴/۲ درصد در سال ۶۵ به ۱۵/۲ درصد در سال ۶۹ رسیده و تعداد بیکاران هم از ۱/۸ میلیون به حدود ۲/۲ میلیون نفر افزایش یافته است. بانک مرکزی، نرخ بیکاری را در مناطق شهری کشور برای سال ۶۹ معادل ۲۰/۶ درصد اعلام کرده بود، اما در مورد سال ۱۳۷۰ دقیقاً رقمی حدود نصف رقم بالا را به عنوان نرخ بیکاری اعلام داشت، و در این میان معلوم نشد که چگونه یکباره حدود یک میلیون نفر بیکار ناپدید گردیدند! (رجوع شود به گزارش سالانه و گزارش خلاصه تحولات اقتصادی کشور، بانک مرکزی، ۱۳۷۰). گذشته از اینها، روندها و شواهد عینی نیز، چنان که بعداً اشاره خواهیم کرد، حاکی از تشدید مسئله بیکاری طی سالهای گذشته هستند.

برغم اهمیت اقتصادی و اجتماعی شاخص بیکاری، متأسفانه در ایران آمارگیری منظم و مجزائی در این مورد وجود ندارد. برخلاف بسیاری از کشورهای جهان و حتی گروهی از جوامع درحال توسعه، در جامعه ما ثبت و محاسبه و انتشار ماهانه یا فصلی و سالانه تعداد بیکاران و روند تغییرات آن انجام نمی‌گیرد. فقط هنگام سرشماریهای عمومی جمعیت (هرده سال یکبار) آمار از پدیده بیکاری تهیه و ارائه می‌شود و برخی از دستگاههای دولتی هم محاسبات و برآوردهای سالانه‌ای را در این زمینه انجام می‌دهند که غالباً بی‌بهره از پایه‌های دقیق و محکمی هستند. بنابراین تخمین دقیق میزان بیکاری در ایران، بر طبق معیارهای آماری متداول و قابل قیاس با کشورهای دیگر، کاریست بسیار دشوار. بر پایه آنچه که کارشناسان و تحلیلگران مختلف ارائه می‌دهند (مثلاً در نشریات اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۶۹ و ۷۰، جامعه سالم شماره ۱۱ و ۱۲، ایران فردا شماره ۶) نرخ واقعی بیکاری در جامعه ما بین ۲۵ تا ۳۰ درصد است و با توجه به میزان جمعیت کشور (حدود ۶۰ میلیون نفر) و جمعیت فعال آن (قریب ۱۶ میلیون نفر)، تعداد بیکاران در حال حاضر بین ۴ تا ۵ میلیون نفر است.

این تعداد تقریبی بیکاران (جوای کار)، طبق تعریف مرسوم، به اندازه کافی جوای ابعاد این مسئله، و ناتوانی سیستم اقتصادی موجود در پاسخگویی به نیاز و حق کار و تأمین اشتغال برای آحاد جامعه که مایل و قادر به کار هستند، می‌باشد. هرگاه تعریف وسیعتری از جمعیت فعال را در نظر بگیریم و همه افراد در سنین فعالیت (بین ۱۵ تا ۶۴ سال) را، به عنوان نیروی کار بالقوه جامعه به حساب آوریم، آنوقت دامنه خیلی گسترده‌تری معضل بیکاری یا عدم مشارکت در فعالیت اقتصادی، بویژه در سالهای آتی، آشکارتر می‌شود. از جمعیت فعلی ۶۰ میلیونی کشور قریب ۳۲ میلیون نفر در سنین ۱۵ تا ۶۴ سالگی قرار دارند. اگر مجموع دانش‌آموزان، دانشجویان، بیماران، از کارافتادگان و... در این سنین را هم از این تعداد کم کنیم، باز به رقمی حدود ۲۵ میلیون نفر می‌رسیم که نیروی کار بالقوه را تشکیل می‌دهند. از این عده، در حال حاضر، فقط حدود ۱۲ میلیون نفر شاغل هستند، و همان‌طور که می‌دانیم، صرف‌نظر از موانع اقتصادی، عوامل و محدودیتهای اجتماعی، فرهنگی و سنتی نیز، بخصوص

در مورد زنان، نیروی وسیعی را از حضور و مشارکت واقعی در فعالیتهای اقتصادی باز می‌دارد. بدین ترتیب، در وضعیت کنونی، «بار تکفل» واقعی در اقتصاد کشور برابر ۴ است، یعنی هر فرد شاغل نان‌آور ۴ نفر دیگر نیز هست.

ترکیب و توزیع شاغلان کشور در بخشهای مختلف اقتصادی، خود مقوله جداگانه‌ایست و بررسی آن فرصت دیگری می‌طلبد. اما به عنوان نمونه ای از اختلالات اساسی در ساختار اقتصادی ایران، می‌توان در همین‌جا یاد آور شد که نزدیک نیمی از شاغلان در بخش خدمات فعالیت می‌کنند و نیمی دیگر در بخش کشاورزی و صنعت. در فاصله سالهای ۶۵ - ۱۳۵۵، سهم نیروی شاغل در صنعت از حدود ۲۴ درصد به ۲۵ درصد کاهش یافته و، در مقابل، سهم بخش خدمات از ۲۲ درصد به ۴۶ درصد بالا رفته است. بر اساس گزارش سازمان برنامه و بودجه در مورد برنامه پنجساله اول، در سال ۱۳۶۷، حدود ۲۳ درصد از شاغلان کشور، که عمدتاً در مشاغل کاذب، غیرمولد، دولتی و غیره فعالیت دارند، به نوعی دچار کم‌کاری بوده و یا در تولید نقش مهمی ندارند و اگر میزان بیکاری رسمی (۱۴ درصد) هم به آن افزوده شود، حدود ۴۷ درصد نیروی کار جامعه را شامل می‌شود که با بیکاری آشکار یا پنهان روبرو هستند. بنابراین، مقابله با مسئله بیکاری نه تنها به معنی تأمین اشتغال برای بیکاران موجود و برای نسلهای آتی است بلکه ضرورتاً بایستی هدف تغییر و اصلاح در ترکیب کنونی شاغلان در جهت ایجاد مشاغل مولد و مفید را نیز دنبال کند.

بیکاری در بین جوانان و زنان

جوانان و زنان جامعه ما از نخستین قربانیان امواج فزاینده بیکاری بوده و بیشترین فشارها و محرومیتها را در این زمینه متحمل می‌شوند، هر چند که به واسطه گستردگی دامنه بیکاری اغلب اقشار و خانوارها از این مسئله رنج می‌برند.

رشد سریع جمعیت و ترکیب خیلی جوان آن (نسبت خیلی بالای جمعیت زیر ۱۵ سال به کل جمعیت) از ویژگیهای جامعه ما - و در عین حال یکی از شاخصهای ناهمگونی و عقب‌ماندگی آن - به‌شمار می‌رود. بر پایه آمارهای رسمی سرشماری سال ۷۰، از قریب ۵۶ میلیون جمعیت کشور، حدود ۲۶ میلیون نفر را نسل جوان (زیر ۲۵ سال) تشکیل می‌دهد و از این عده نیز نزدیک ۲۵ میلیون نفر کودک و نوجوان (زیر ۱۵ سال) هستند. آشکار است که علاوه بر مسائل عمدهٔ تغذیه، آموزش، بهداشت و مسکن، مسئله تأمین اشتغال برای جوانانی که به سن کار می‌رسند نیز مطرح می‌گردد.

مطابق ارقام رسمی سرشماری در سال ۱۳۷۰، از نسل جوان کشور فقط حدود ۲/۴ میلیون نفر شاغل بوده‌اند و بیش از یک میلیون نفر از بیکاران (طبق آمار رسمی) را جوانان تشکیل می‌دهند (دجامه سالم) شماره ۱۷، شهریور ۷۲). براین اساس، سهم جوانان در کل شاغلان حدود ۲۶ درصد و سهم آنان از تعداد کل بیکاران بیش از ۶۰ درصد بوده است.

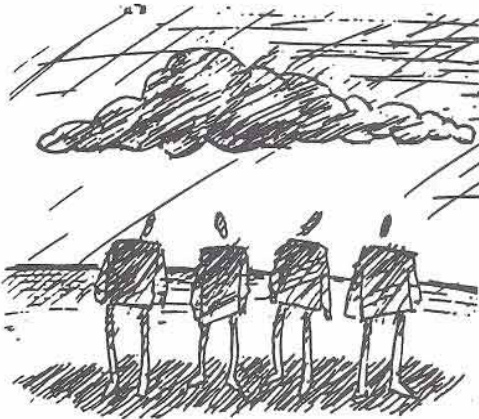
اهمیت همین مسئله وقتی نمایان‌تر می‌شود که حجم انبوهی از جوانان را که طی سالهای آتی به سن کار و فعالیت خواهند رسید در نظر بگیریم. طبق برآوردهای موجود، حتی اگر فرض کنیم که سهم (نسبت) اشتغال جوانان در سطح خیلی پایین فعلی باقی بماند، طی هشت سال آینده فقط برای نوجوانان کنونی که به تدریج به سن کار (بالای ۱۵ سال) خواهند رسید بایستی حدود ۴ میلیون امکان شغلی ایجاد شود. به عبارت دیگر، از حالا تا سال ۱۳۸۰، سالانه باید ۵۰۰ هزار شغل جدید تنها برای این دسته از جوانان فراهم گردد. پیش‌بینیهای سازمان برنامه و بودجه برای دوره برنامه پنجساله نهم (۷۷ - ۱۳۷۳) حاکی از آنست که برای پاسخگویی به نیروهای تازه نفسی که وارد بازار کار می‌شوند، هر سال بایستی حدود ۵۰۰ هزار شغل جدید ایجاد شود. ایجاد این حجم فرصتهای شغلی جدید برای تازه‌واردان، اگر هم در شرایط حاکم و با

سیاستهای اقتصادی جاری امکان‌پذیر باشد، تنها به معنی جلوگیری از تشدید بیکاری - تثبیت نرخ بیکاری در حد فعلی (بالای ۲۵ درصد) - خواهد بود و نه تخفیف یا بهبود آن.

آمارهای رسمی بیانگر آنست که حدود ۲۰ درصد کل بیکاران را زنان جوین کار تشکیل می‌دهند. این درصد نسبتاً پایین، درجایی که بخش وسیعی از زنان جامعه ما اصلاً فرصت و امکان جستجوی کار و اشتغال را به دست نمی‌آورند، تعجب‌انگیز نیست. سهم بسیار محدود مشارکت زنان در فعالیت اقتصادی (برخارج از محیط خانوار و یا کار و تولید خانگی) یکی دیگر از واقعیات تلخ جامعه ماست که با عدم بهره‌گیری از تلاش و توان نیروی عظیم بالقوه‌ای، در حقیقت، بخش بزرگی از معضل بیکاری را هم پوشیده نگه می‌دارد. اما این واقعیت وقتی عریان‌تر می‌شود که یاد آور شویم که حتی همین سهم مشارکت محدود زنان، طی سالهای گذشته دچار کاهش شده است: بر پایه نتایج سرشماریها، در فاصله سالهای ۶۵ - ۱۳۵۵، جمع کل زنان شاغل در اقتصاد کشور از حدود یک میلیون و نوبست و ده هزار نفر به حدود ۹۷۰ هزار افت کرده است، یعنی سهم زنان در کل اشتغال موجود در جامعه از ۱۳/۷ درصد به ۸/۸ درصد تنزل یافته است. بدین ترتیب، عده دیگری از زنان شاغل از مشارکت در فعالیتهای اقتصادی محروم گشته، به جمع انبوه بیکاران پیوسته و یا نهایتاً خانه‌نشین شده‌اند. چنین روند نزولی در سالهای بعد هم ادامه یافته است، چنان که یکی از مسئولان دولتی در جلسه‌ای رسمی (روزنامه سلام، ۷۲/۲/۵) اذعان کرده است که «سالانه بطور متوسط ۲ درصد از اشتغال زنان در کشور کاسته می‌شود و روند جاری ممکن است در آینده به حذف کامل زنان از عرصه اجتماع بینجامد».

این روند که در جامعه ما هم بی‌سابقه است، درست عکس آن روندیست که در کشورهای پیشرفته و حتی در جوامع در حال توسعه مشابه ایران جاروست. در این جوامع، روند غالب و تدریجی به سمت برابری تعداد شاغلان زن و مرد در اقتصاد (جدا از نابرابریها در عرصه‌های دیگر) است. مثلاً در انگلستان، بر اساس آخرین آمارها، عده کل زنان شاغل مسوای کل مردان شاغل است (هر کدام حدود ده میلیون نفر) و در کشورهای دیگر اروپای غربی و آمریکا هم چنین توازن در حال تحقق است. روند حاکم بر جامعه ما در سالهای گذشته، نه تنها نمایانگر یک تبعیض و تبعیضات آشکار در حق زنان است بلکه، در رابطه با مسئله بیکاری، بدین معنا نیز هست که جبران این پسروی و تأمین اشتغال برای زنان همراه با مردان جوین کار، نیازمند حجم عظیمی از فرصتهای شغلی جدید است که بایستی با استفاده از امکانات کشور ایجاد گردد.

نکته قابل توجه دیگر بررسی رابطه سواد و آموزش با مسئله بیکاری است. آمارهای رسمی موجود نشان می‌دهد که حدود ۶۷ درصد بیکاران پاسواد و ۳۲ درصد باقیمانده بیسواد هستند. در حالی که، در بین شاغلان، نسبت پاسوادان نزدیک ۶۰ درصد و نسبت بیسوادان حدود ۴۰ درصد است. بررسی این آمارها آشکار می‌سازد که، اگرچه متأسفانه میزان بیسوادی در جامعه ما هنوز در سطح خیلی بالایی قرار دارد، مسئله بیکاری صرفاً مربوط و منحصر به بیسوادان نیست، بلکه گروه زیادی از افراد پاسواد (در سطوح مختلف تحصیلی) هم گرفتار این مسئله هستند و ساختار اقتصادی و تولیدی موجود توان جذب و بکارگیری همه افراد پاسواد جوین کار را هم ندارد. وجه دیگر این قضیه آنست که صرف نظر از موانع و محدودیتهای اقتصادی، سیستم آموزشی رایج هم فاقد هماهنگی و همسویی لازم با فعالیتهای تولیدی بوده و قادر به پاسخگویی به نیازهای ضروری در رشته‌های مطلوب نیست: از یکطرف با انبوهی از نوجوانان و جوانان درس خوانده (عمدتاً دیپلمه دبیرستان) روبرو هستیم که آموزشهای لازم را برای تأمین نیازهای بازار کار و اشتغال در مشاغل فنی و حرفه‌ای موجود ندیده‌اند (و بنابراین یا به شغلهای



غیر تخصصی، خدماتی و غیرمولد روی می‌آورند و یا به انبوه بیکاران می‌پیوندند) و از طرف دیگر با کمیود شدید در برخی رشته‌های تخصصی و علمی و بعضی مهارتهای فنی مواجه می‌شویم که نهایتاً سازماندهی تولید و توسعه فعالیتها را با اختلالات زیاد و هزینه‌های سنگین همراه می‌سازد. در حال حاضر نسبت کارکنانی که از تحصیلات عالی برخوردارند به کل شاغلان کشور کمتر از ده درصد است، و بعلاوه مهاجرت گروههای زیادی از متخصصان کشور در سالهای گذشته نیز این مسئله را شدت بخشیده است. آموزشهای فنی و حرفه‌ای (خارج از چارچوب آموزش رسمی) و کارآموزیهای دوره‌ای، که می‌تواند تا حدودی جوابگویی نیازهای رشته‌های مختلف شغلی بوده و از عقب‌ماندگی شدید در تکنولوژی و مهارتهای فنی جلوگیری کند، در کشور ما هیچوقت جدی گرفته نشده‌اند. در جامعه‌ای ۶۰ میلیونی که اکثریت قاطع آن را نسل جوان (زیر ۲۵ سال) تشکیل می‌دهد، تعداد کل آموزشگیران دوره‌های کارآموزی در یکسال حد اکثر از ۷۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کند (اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۶۹، ۷۰). بدین ترتیب، در حالی که سال به سال موج فزاینده‌ای از نیروهای جوان، در شهر و روستا، وارد بازار کار می‌شوند سیستم آموزشی کشور حتی توان آموزش و تجهیز فنی آنها منطبق و متناسب با نیازهای مشاغل موجود را هم ندارد، گذشته از این که نیازها و الزامات فعالیتهای تولیدی و صنعتی هم، در عرصه بین‌المللی، مدام در حال تغییر و تبدیل هستند. نتیجه ملموس و دردناک چنین وضعیتی آنست که ریشه‌ها و عوامل ساختاری مسئله بیکاری باز هم عمیق‌تر و پایدارتر شده و معضل بیکاری هر چه بیشتر حاد شود.

تشدید بیکاری

طی ۱۵ سال گذشته، جامعه ما شاهد رویدادهای تحولات گوناگونی در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بوده است که اثرات مستقیم و غیرمستقیم خویشان را بر روند تغییرات شاخصهای مهمی چون اشتغال و بیکاری برجای نهاده‌اند. در این میان، یکی از تحولات عمده رشد سریع جمعیت و روند شتابان مهاجرت

به سوی شهرها بوده است که پیش از این به برخی از پیامدهای آن در مورد مسئله بیکاری اشاره کردیم. در کنار آن، جامعه ما به مدت ۸ سال درگیر جنگ ویرانگری بوده است که جدا از تلفات عظیم انسانی بخش بزرگی از شالوده تولیدی آن را (از کارخانه و پالایشگاه گرفته تا بندر، مزرعه و کانالهای آبیاری و نیروگاه) محو و نابود کرده است. برآیند این تحولات، صرفنظر از هرچیز دیگر، آفت و رکود شدید در فعالیتهای تولیدی و تشدید بیکاری بوده است. اما مسئله به همین جا و همین دو عامل محدود نبوده است: علاوه بر رشد شتابان جمعیت و همراه با تخریب بنیان تولیدی، جامعه ما بنا به دلایل گوناگون سیاسی و اقتصادی با روند بیسابقه‌ای از کاهش سرمایه‌گذاری هم روبرو بوده است. این روند هم، به نوبه خود، به محدود تر شدن هرچه بیشتر امکانات تولید و اشتغال منجر شده و مسئله بیکاری را بازهم شدت بخشیده است. در این رابطه، کافی است یادآور شویم که، براساس گزارشهای رسمی بانک مرکزی، تولید ناخالص داخلی ایران در سال ۶۷ نسبت به سال ۵۶ حدود ۱۷ درصد افت داشته، و در همین فاصله حجم سرمایه‌گذاری (تشکیل سرمایه ثابت ناخالص) اعم از دولتی و خصوصی هم نزدیک ۶۵ درصد تنزل یافته است، و هرچند که در سالهای ۷۰ - ۱۳۶۸ وضع تولید داخلی اندکی بهبود پیدا کرده ولی حجم سرمایه‌گذاری در سال ۷۰ هنوز ۵۲ درصد کمتر از مقدار آن در سال ۵۶ بوده است. افت میزان سرمایه‌گذاری و یا، در واقع، سرمایه‌گذاری منفی طی سالهای گذشته، اختلالات و عقب ماندگیهای ساختاری اقتصاد ایران را چندان تشدید کرده است که مقابله با بیکاری و تامین اشتغال برای نسل حاضر و نسلی آینده را با موانع و دشواریهای بسیار سهمگین و گسترده‌ای روبرو ساخته است.

اضافه بر تغییر و تحولات پیشگفته که تأثیرات وسیع و بلند مدت بر مسئله مورد بحث برجای گذاشته‌اند، نوسانات دوره‌ای فعالیتهای اقتصادی، تغییرات نرخ برابری ارز، کاهش درآمدهای ارزی حاصل از صادرات و سیاستهای جاری در زمینه اقتصادی در سالهای اخیر، به درجات متفاوت، به مسئله بیکاری دامن زده‌اند.

بعد از دوره نسبتاً طولانی رکود و کاهش شدید تولید داخلی، در فاصله سالهای ۷۰ - ۱۳۶۸ بهبودی در روند تولید پدیدار شد. این بهبود، بطور عمده، ناشی از تزریق ارز به دست آمده از صدور نفت و یا استقراض خارجی، در صنایع و راه‌اندازی قسمتی از ظرفیتهای خالی واحدهای صنعتی بود. لکن این دوره کوتاه رونق اقتصادی، تخفیفی در مسئله بیکاری به وجود نیاورد. طبق اعلام وزارت صنایع، در فاصله سالهای ۷۱ - ۱۳۶۸ فقط حدود ۹۰ هزار نفر جذب صنایع کشور گردیدند و به گزارش سازمان برنامه و بودجه، طی این دوره نیز، تعداد بیکاران رو به افزایش نهادند.

از سال ۱۳۷۱ کسادی و رکود قابل ملاحظه‌ای در اقتصاد کشور بروز کرده و تدریجاً تعداد زیادی از واحدهای بزرگ تولیدی - خصوصاً در رشته‌های نساجی و تولید لوازم خانگی و صنایع شیمیایی - را دربرگرفت. تغییرات شدید نرخ ارز، کمبود شدید منابع ارزی و انباشته شدن بدهیهای معوق خارجی، به‌علاوه مشکلات نقدینگی واحدهای تولیدی، بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاههای صنعتی را با کاهش یا توقف تولید روبرو کرده و بخش وسیعی از طرحهای عمرانی موجود را به تعطیلی کشاند. از این دوره به بعد، نه تنها اشتغال و استخدام جدید در اکثر واحدهای تولیدی و خدماتی تقریباً به‌طور کامل متوقف گردیده بلکه روند فزاینده‌ای از اخراج و بیکار کردن کارگران و کارمندان شاغل آغاز شده است که در حال حاضر نیز ادامه دارد. با ادامه و تشدید بحران اقتصادی، گروه زیادی از کارگاههای صنعتی و خدماتی کوچک و متوسط، که در شرایط حاکم بر سالهای گذشته پا گرفته‌اند، نیز با مشکلات روزافزونی در فعالیتهای تولیدی (کمبود ارز و مواد و قطعات وارداتی، کمبود اعتبارات بانکی، ناتوانی

در رقابت با اجناس مشابه وارداتی و ...) مواجه گشته و از مدار فعالیت خارج می‌شوند، که نتیجه آن هم از جمله بیکار شدن دسته دیگری از شاغلان خواهد بود. پیشبرد سیاست خصوصی سازی واحدها و موسسات دولتی، که جزو طرحهای حکومت جمهوری اسلامی بوده و هست (و به گفته مسئولان رسمی در سالهای آتی نیز با سرعت بیشتری به مرحله اجرا درخواهد آمد)، جدا از هرچیز دیگر، به کاهش نیروی انسانی شاغل در این واحدها و تشدید مسئله بیکاری منجر خواهد شد. این نکته را تجربیات کشورهای دیگر در زمینه خصوصی کردن موسسات دولتی به روشنی نشان داده است. علاوه بر آن، چنان‌که بارها از جانب مسئولان دولتی و یا خریداران و سرمایه‌داران خصوصی مطرح شده است (مثلاً در نشریه «تبیر»، شماره ۲۴، مرداد ۷۲)، «بازسازی» شرکتهای دولتی، یعنی اخراج و تقلیل بخش بزرگی از کارکنان آنها، یکی از شرطهای اولیه واگذاری و فروش آنها به بخش خصوصی است. همچنین «کوچک کردن» دستگاه بوروکراسی و کاهش هزینه‌های جاری و اداری دولت، که جزو برنامه‌های دولت مطرح گردیده است، هرگاه به اجرا گذاشته شود طبعاً بخشی از شاغلان دولتی را از کار بیکار خواهد کرد.

هرچند که دولت رسماً و عملاً با درست گرفتن بخش عظیمی از امکانات و ثروتهای عمومی جامعه مسئولیت ساماندهی و هدایت کلی فعالیتهای اقتصادی و تامین فرصتهای شغلی را برعهده داشته و دارد، و اگرچه در وضعیت حاکم بر ساختار موجود اقتصاد کشور، دولت خود بزرگترین عامل اقتصادی و کارفرما بوده و هست، اما همان‌طور که در بالا اشاره شد، در این مدت هیچ طرح و برنامه جامعی برای مقابله با معضل عمده بیکاری و تامین اشتغال اندیشیده نشده است و سیاستهایی هم که طی سالیان گذشته پیاده شده، در عمل به تشدید بیشتر این مسئله انجامیده‌اند. مسئله بیکاری، چنان‌که پیداست، صرفاً یک مسئله اقتصادی یا فنی و تنها یک شاخص عملکرد اقتصاد نبوده و نیست. این مسئله که با تامین گذران زندگی میلیونها خانوار ارتباط دارد، یک مقوله عمیقاً اجتماعی نیز هست. پیامدهای مسئله بیکاری تنها در عاقل و باطل مانند بخش بزرگی از نیروها و امکانات تولیدی جامعه خلاصه نمی‌شود بلکه در عین حال زمینه‌ساز گسترش و رواج انواع معضلات اجتماعی و فرهنگی دیگر چون بزهکاری، اعتیاد، فساد و ... نیز هست.

مقابله با این مسئله و چاره‌جویی برای تخفیف و بهبود آن، نیازمند برخوردی کاملاً متفاوت با آنچه که تا کنون ملاحظه گردیده، و نیازمند طرحی تازه و همه‌جانبه است که ضمن شناخت تمامی ابعاد این مسئله و روندهای جهانی و تأثیرات برون، ویژگیها و امکانات خاص جامعه ما را هم به حساب آورده و به خدمت بگیرد. اگرچه رشد سریع جمعیت و ضریب بالای جوانی آن، دشواریهای بسیاری از لحاظ تامین امکانات مورد نیاز آن ایجاد کرده و می‌کند، اما ضرورتاً باید همین نیروی عظیم بالقوه، با تمهیدات و تأمینات لازم، در جهت خلاقیت و تولید و سازندگی جامعه در سالهای آینده به کار گرفته شود. سرزمین ما بهره‌مند از منابع و ثروتهای طبیعی و انسانی وسیعی است که بسیاری از جوامع درحال توسعه، که توانسته‌اند تا اندازه زیادی با مسئله بیکاری مقابله کنند، نیز از آنها برخوردار نبوده و نیستند. اقتصاد ایران با بازار نسبتاً وسیع داخلی و امکانات منطقه‌ای، می‌تواند رشد و توسعه چشمگیری در جهت تامین نیازهای مردم را فراهم آورد و ... بهره‌گیری منطقی و عقلانی از همه این امکانات و ظرفیتهای، در صورتی که مردم بتوانند در مسیر تعیین سرنوشت آتی خودشان و تامین اهداف عمومی جامعه، به‌طور واقعی مشارکت و نظارت داشته باشند، مقابله با مسئله بیکاری و دیگر مشکلات عمده اقتصادی و اجتماعی را امکان‌پذیر می‌سازد.

گوشه‌هایی از

واقعیت اقتصاد ایران

ارژن

در روزهای اخیر با افزایش بیسابقه ارزش «ارز» در بازار ایران، سطح متوسط درآمد مردم حقوق بگیر بازهم کاهش یافت. سقوط ارزش پول داخلی ایران - ریال - در عرض یک‌هفته بیش از ۵۰٪ بود!! و این، هراس ناشی از عدم اطمینان به روزهای آینده در جامعه را علنی‌تر کرد.

«نفت» که تنها منبع اصلی تامین ارز کشور است بی‌محایا استخراج می‌شود و با کاهش قیمت فروش آن در بازار جهانی، کمیت استخراج تا بیش از دو برابر سطح پیش‌بینی شده افزایش یافته است. روزنامه کیهان در ۲ آذرماه ۷۲ نوشت: «... تنها موردی که نه تنها در برنامه پنجساله اول بلکه در پیش‌بینی پایان برنامه پنجساله دوم حتی رشد داشته، مقدار استخراج نفت بوده که از سقف پیش‌بینی شده که ۳ میلیون بشکه در برنامه اول و ۲/۵ میلیون بشکه در برنامه دوم بوده، به بیش از ۴/۱ میلیون بشکه در روز رسیده» و این درحالی است که برنامه پنجساله دوم درحال تدوین و تهیه پیش‌نویس اولیه بوده و برنامه اول نیز نیمه‌کاره رها شده است!

فشار بیش از حد استخراج بر روی چاه‌های نفت در بعضی آنها سبب ادغام آب شور با نفت گردیده و در بعضی تزریق گاز به چاه به علت عدم پاسخ متوقف شده است.

این توضیح واضح است که گفته شود ارقام رسمی ذکر شده از مقدار واقعی استخراج و بهای فروش آنها بسیار بدتر است. و از فروش غیر رسمی در حراجیهای نفت گهگاه تا حدود ۵ دلار درازای هریشکه نیز می‌رسد هیچگونه سخنی به میان نمی‌آید.

سیاستهای پولی و ارزی که مسئولان «دانشمند» بانک مرکزی طراحی و اجرا کرده‌اند، اقتصاد کشور را در پهنه داخلی و خارجی به شدت متضرر ساخته است. بانک مرکزی ایران پس از پانزده سال که نظام کشور تغییر کرده، پس از آنکه ارزش پول داخلی در برابر ارزهای دیگر حدود بیست برابر ضعیفتر شده بود، اعلام کرد که قیمت ارز را رسماً با ارزش آن در بازار آزاد برابر دانسته و برای عموم خریداران بدون هیچگونه محدودیت از بانکهای کشور قابل ابداع است.

این تصمیم که با تبلیغات اولیه از طرف مسئولان درجه اول کشور و مسئولان ستاد اندرکار وزارت دارایی

و اقتصاد و رئیس بانک مرکزی همراه بود، ذهن مردم را به جهتی هدایت ساخت که همگان درانتظار پائین آمدن قیمت دلار و دیگر ارزهای خارجی بصورت سیستماتیک و مرحله‌ای بودند و نتیجتاً ارزانی اجناس روزمره و مورد احتیاج را انتظار می‌کشیدند!

این وعده‌های شیرین که رؤیای خامی را به تصویر می‌کشید ترکمتر از هفت ماه نتایج معکوس و وحشتناکی به بار آورد، ضعف ریال در برابر ارز خارجی به بیش از ۴۰ برابر رسید!! دلار فروخته شده در بانکهای داخلی به مردم به قیمتی گرانتر در بازار آزاد ایران خرید و فروش شد و بقیه‌ت باز هم گرانتر در بازار بی‌بفروشی می‌رفت!! سیل انتقال دلار از ایران به بی‌بفروشی راه افتاد و پشتوانه ارزی بی‌تقویت شد و سیل اسکناسهای تومان ایرانی بدون پشتوانه به داخل کشور سرازیر شد!!

در جدول زیر نوسان قیمت دلار آمریکا در بازار ایران در طول یکسال نشان داده شده است.

| | |
|--------------|--------------------------------|
| اسفند ماه ۷۱ | ۱ واحد دلار آمریکا = ۱۴۶۰ ریال |
| خرداد ماه ۷۲ | " " = ۱۶۵۰ " |
| مهر ماه ۷۲ | " " = ۱۸۰۰ " |
| دی ماه ۷۲ | " " = ۲۲۵۰ " |
| اسفند ماه ۷۲ | " " = ۲۶۵۰ " |

(ارزش ۱ دلار در سال ۵۷ - سال وقوع انقلاب - برابر با حدود ۷۰ ریال بوده است)

سیاستهای خارجی بانک مرکزی ایران نتایج بمراتب اسفناکتری برای مردم ایران داشته است. حدود ۶۰ میلیون نفر جمعیت ایران در مدت یکسال و اندی هریک نزدیک به ۵۰۰ هزار دلار به بانکهای خارجی بدهکار شده‌اند!!

این شاهکار بانکی - اقتصادی درحالی بوقوع پیوست که ظاهراً هیچگونه وامی از کشورهای خارجی درسالهای اخیر به ایران پرداخت نشده است. مکانیزم این بدهکاری نیز هیچگاه به مردم توضیح داده نشده و مقامات مسئول درمصاحبه‌های خود همواره دریافت وام از کشورهای خارجی را حاشا کرده‌اند اما سخنی از بدهیهای سیستم بانکی ایران به بانکهای خارجی به زبان نیاورده‌اند.

سیستم بانکی ایران با عدم پرداخت ارز دریافتی از وارد کنندگان کالا به سیستم بانکی کشورهای خارجی و استفاده از آن در زمینه‌های خرید دولتی و قبول درصد جریمه دیرکرد که از این بابت نصیب تأخیر پرداختها می‌شود، روز به روز بدهی خارجی خود را افزایش داده و ادامه حیات به گونه‌ای میلی‌متری به میلی‌متر را شیوه خود ساخته است. در حقیقت وارد کننده ایرانی مبلغ خرید خود را از کشورهای خارجی پرداخته است اما بانک ایرانی واسطه که بابت نگهداری امانت او کارمزد هم دریافت کرده است به تعهد خود در برابر بانکهای خارجی عمل نکرده و با گذشت زمان در طول یکسال و اندی حجم کم بدهکاری، با اضافه شدن جریمه، به حدود ۲۰ میلیارد دلار رسیده است!! که از این بابت به هریک از افراد جمعیت ۶۰ میلیونی ایران، نیم میلیون دلار بدهی تعلق می‌گیرد!!

چرا مردم باید به بانکهای خارجی بدهکار باشند بدون آنکه از اصل موضوع مطلع باشند و فقط در ضررهای حکومتگران پای مردم به میان کشیده شود؟ اندیشه کمک گرفتن از سرمایه‌های بزرگ و اعتبار سرمایه‌داران بزرگ ایرانی که در اوایل انقلاب از ایران فرار کردند و کلیه اموال و کارخانجات و املاک آنها بوسیله دادگاههای انقلاب مصادره شد، چند سالی بود که بحث پس پرده نسبت‌اندکاران را تشکیل می‌داد، اما اخیراً حضور چندین تن از این سرمایه‌داران که حکم اعدامشان در دست خلخال است، در تهران و برسر کارخانجات خود، به فعل درآمدن این اندیشه را نشان می‌دهد. صاحبان کارخانجات کفش ملی، ساراویل و... با دعوتنامه‌هایی به کشور بازگشته‌اند که محتوایی از «امان نامه» و «ضمانت‌نامه» در خود داشته‌اند.

آنان زیربار بدهیهای کلان، انبارهای تهی شده و ماشین‌آلات فرسوده، و ورشکستگی ناشی از مدیریت

نادرست مسئولان سالهای اخیر نرفته و اقدام به سرمایه‌گذاری مجدد در نقاط دیگر کشور را ترجیح می‌دهند. هرچند شک و تردید خود را هم ابراز می‌دارند.

اخیراً ممانعت از افتتاح شعبه همبرگر مک‌دونالد از طرف عناصر افراطی با نام «عده‌ای از خانواده‌های شهدای حزب‌الله» در تهران نشان داد که سرمایه‌داران بزرگ ایرانی و دعوت ششگانه راه سختی در اجرای طرح‌هایشان نه با مردم، بلکه با اندامی دارند که حرکت دست و پای آن با هم هماهنگ نیست.

در برابر این حرکت، افتتاح شعبه کوکاکولا در استان خراسان که گفته می‌شود با سازمان اقتصادی آستانقدس رضوی به عنوان شریک در ایران طرف هستند در کمال آرامش و استقبال مردم روپرو شد و سالگرد خود را نیز جشن گرفت!! و این درحالی است که درازای تولید هر شیشه نوشابه ۶ سنت به آمریکای به اصطلاح دشمن پرداخت می‌شود! در نقطه‌ای دیگران کشور بخشی از بزرگترین کارخانه نورد فلزات به سرمایه‌دار بزرگ دیگری که در برزیل سهامدار کارخانه بزرگی است به قیمتی کلان پیشنهاد می‌شود و او با پرداخت فقط حدود ۱۵٪ از این پیشنهاد، کارخانه را می‌خرد و در اختیار خود می‌گیرد!

همزمان با دعوت از این گروه سرمایه‌داران کلان و ورود آنان به کشور، روند جدیدی در تغییر ساختار تشکیلات دولتی و جهتگیری اقتصادی آغاز شده که با ناتوانیهای بردن اجرای روبروست.

نظامی که ۱۲ سال دست به تمرکزگرایی هرچه بیشتر و کنترل نوبت بر امور اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و مذهبی می‌زد و هرروز این تظاهر را سختتر می‌کرد، چگونه یک شبه می‌تواند پشت و رو شود؟

با شتاب اعلام می‌شود که خصوصی کردن تمامی امور و دستگاهها و ادارات درصدد کارها قرار گرفته است! و در این راه «سمینار خصوصی سازی» نیز برگزار می‌شود! و تا آنجا پیش می‌رود که درخیلی از موارد از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هم پیش می‌افتد!! آب و برق سراسری به شرکتهای خصوصی تبدیل می‌شوند و بنا را به رساندن بهای مصرف آنها بر اساس قیمت تمام شده می‌گذارند. این تصورات که بدون ارائه مکانیزمهای اجرایی مشخص بیان می‌شوند فقط چندین برابر شدن بهای مصرف آنها را همراه با برداشته شدن پرداخت سوبسید بسیار زیاد از نوبت دولت نوید می‌دهند.

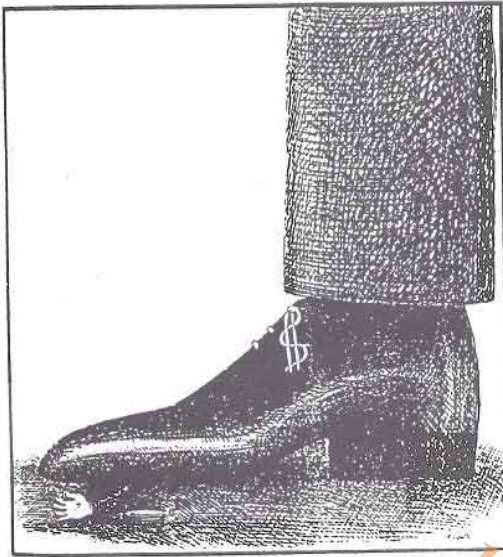
آموزش و پرورش که در قانون اساسی در دوره‌های دبستان و دبیرستان برای عموم مردم «رایگان» پیش بینی شده است، بخشنامه ایجاد مدارس غیرانتفاعی را که نام مستعار «مدارس خصوصی» است صادر می‌کند و تعلیم و آموزش در کشور همچون یک کالای گرانقیمت نرخگذاری می‌شود:

| | |
|--------------------------------|----------------|
| کلاس اول دبستان سالانه (متوسط) | ۴۰ هزار تومان |
| " راهنمایی " | ۹۰ هزار تومان |
| " متوسطه " | ۱۶۰ هزار تومان |

از طرف دیگر، مدارس دولتی که بند کنترل را به نوبی پاره شده می‌بینند، به نام کمک به امور آموزش به انواع گوناگون از اولیاء دانش‌آموزان جهت ثبت نام مبلغ نسبتاً کلانی می‌گیرند. مدیران مدارس اعلام کرده‌اند که مبلغ دریافتی از اولیاء، شهریه نبوده بلکه کمک داوطلبانه است!

مردم می‌پرسند: چه کسانی آموزش در مدارس را خصوصی کرده‌اند؟ بودجه آموزش و پرورش که از فروش نفت به بازار جهانی برای تحصیلات فرزندان مردم در نظر گرفته می‌شد به کدام مجرا انحراف پیدا کرده است؟

وضع آموزش عالی هم دست کمی از آموزش و پرورش ندارد. دانشگاه آزاد اسلامی به عنوان سردمدار دانشگاه خصوصی به مؤسسه مدرک سازی بدون ارزش علمی و بدون ضمانت ارزشیابی درآمیده، تبدیل شده است. صاحبان این مؤسسه سود آور که حتی در دوره



روستاها هم شعبه تاسیس کرده‌اند در پناه تأییدهای مکرر مسئولان درجه اول رژیم، مخفی شده‌اند و هرسال هزینه‌های تحصیلی را بالاتر اعلام می‌کنند. لجام گسیختگی «خصوصی سازی» به دانشگاههای دولتی هم سرایت کرده و تا آنجا پیش رفته که هر کرسی دانشجویی پناه رشته تحصیلی از ۸۰۰ هزار تومان تا یک و نیم میلیون تومان فروخته می‌شود! و «دانش‌خواهان» مرفه پس از انجام یک کنکور فرمایشی با تفاخر قدم به دانشگاهها می‌گذارند و راه ورود فرزندان زحمتکششان جامعه را که اغلب با استعدادترینها بوده و هستند به مراکز علمی و دانشگاهها تنگتر و بسته‌تر می‌کنند.

شرکتهای خصوصی خدماتی از قبیل شرکتهای هواپیمایی خصوصی یک شبه در کشور ایجاد می‌شوند. هواپیماها و خدمه آنان از شوروی به تعداد زیادی اجاره می‌شوند و با افزایش بهای بیط در خطوط داخلی به کار می‌افتند درحالیکه تکنولوژی و امکانات هدایت پرواز در طول ۱۵ سال گذشته نه تنها رشد نداشته بلکه پاسخگوی انبوه مسافران و ناوگان هوایی قدیمی (ایران ایر و آسمان) نیز نبوده و سبب ایجاد لحظات دلهره و اضطراب زیاد در اکثر پروازهای جدید می‌شوند تا آنجا که دلخراش‌ترین تصادف هوایی در آسمان تهران بوقوع می‌پیوندد و حدود ۱۲۰ نفر قطعه قطعه می‌شوند. اما پس از گذشت دو سال از واقعه هنوز هیچگونه توضیح و دلایل وقوع حادثه و محاکمه مسئولان خاطی و نام صاحبان شرکت هواپیمایی خصوصی «ایران ایرتور» که مسبب آن بوده‌اند برای مردم ارائه نشده است. گویا عادت‌دادن جامعه ما به این سکوتهای ساده‌تر از روشن کردن ابهامات حوادث واقع بر آن است.

یکی از بزرگترین تراستهای مالی خاورمیانه که در سکوته ناشی از سرکوب و سانسور شدید و عقب‌نشینی مردم، زاده و بزرگ شده، دست به مانور بزرگ ساختمانی و فلکسازي در تهران می‌زند و با نام «بنیاد جانپازان و مستضعفان» بیشترین انباشت مالی را به خود اختصاص می‌دهد. دهها برج ۲۰ تا ۵۰ طبقه به مرحله ساخت می‌رسند و برای تأمین مواد اولیه مصالح ساختمانی آنها، بنیادی که با اقدام به مصادره کردن کارخانجات کوچک و بزرگ، کلکسیونر از انواع گوناگون واحدهای تولیدی در زمینه‌های مختلف بوجود آورده است، اقدام به خرید نقدی واحدهای اجرایی،

کجاسازی، کاشی‌سازی و ... می‌کند و مردم با چشمانی باز نظاره‌گر رد و بدل کردن میلیاردها تومانی می‌شوند که مسیر تأمین آنها برایشان سوال برانگیز است.

فرماندهان جنگ ۸ ساله با عراق، کارگزاران این تراست بی در و پیکر شده‌اند و در تلف کردن سرمایه کشور همانند تلف کردن جان هزاران انسان در حملات موج انسانی در جنگ عمل می‌کنند. اینان در آرزوی ساختمان‌سازی در لبنان، افغانستان، بوسنی هرزگوین و تاجیکستان و ... خوابهای طلایی می‌بینند.

امپراطوری بنیاد مالی «جانبازان و مستضعفان» در صدها پروژه ساختمان و هتل‌سازی که سود آورترین نوع سرمایه‌گذاری در ایران شناخته شده دست عمده دارد ولی به عنوان حتی یک نمونه، نمی‌توان اثری از آن در پروژه‌های سدسازی، جاده‌سازی، ایجاد کارخانه‌های صنعتی مادر و ... مشاهده کرد. ثروت بیکران و انباشته در این امپراطوری تنها از واحدهای تولیدی سودآور که در مرحله بهره‌برداری و سودآوری هستند سراغ می‌گیرد و اشتیاقی برای ایجاد واحدهای تولیدی که نیازمند صرف زمان و سرمایه زیاد و بهره‌برداری طولانی مدت برای رسیدن به سودآوری است نشان نمی‌دهد.

این بنیاد همانند بنیادهای وابسته به دربار در رژیم گذشته، پرونده مالیاتی ندارد و گویا در وزارت دارایی از معافیت کامل برخوردار است!

مردم می‌پرسند صاحبان این بنگاه عریض و طویل چه کسانی هستند؟ کل ثروت و موجودی مالی و غیرمالی و شرکتها و نمایندگیهای تحت پوشش این بنگاه چه عدد و رقمی را نشان می‌دهد؟ مالیات این ثروت مرموز چه رقمی را باید نشان دهد؟ رسیدگی و حسابرسی و کنترل درآمدها و سودهای کلان این بنیاد زیر نظر کدام دستگاه اجرائی است؟ این ابهامات زمینه‌ساز حساسی است که در جامعه بین مردم رد و بدل می‌شود که در آنها گفته می‌شود ریسمانی سه قوه مقننه و قضائیه و اجرائیه همراه با ولی فقیه در رأس این تشکیلات عظیم مالی که خیال سرمایه‌گذاری در کشورهای دیگر هم دارد، تکیه زده‌اند!! با توجه به باز بودن همه درها به روی این بنیاد در کشور، چنین گمانی حاکی از واقعیت هم نیست.

واردات اتمبیل‌های آخرین مدل از کمپانیهای بنز، بی.ام.و، تویوتا، هوندا، نیسان، میتسوبیسی، پژو، تالیات و ... که در سال گذشته بیش از ۵۰ هزار دستگاه بوده است و نمایندگی آنها بوسیله این بنیاد در ایران، تنها یک رقم از هزاران اقلامی است که در جامعه نمایان است. آیا می‌توان واردات اقلام تسلیحاتی را که گاه بزرگترین رقم واردات به کشور است و کاملاً محرمانه است بدون حضور این بنیاد تصور کرد؟

یکی از راههای بی‌در و سر و پرمفعت که مسئولان رژیم به طرز کاملاً حرفه‌ای بر آن دست یافته و مسلط هستند فروش آثار باستانی و اشیاء تاریخی و زیرخاکی است اعلام ممنوعیت جستجو و کشف اشیاء تاریخی و زیرخاکی بوسیله پژوهشگران و تعیین وظیفه وزارت اطلاعات در کشف و کنترل و بستگیری اشخاص خاطی سبب شده است تا عموم کندوکاوها و جستجوها در دل خاک ایران انحصاراً به عهده سازمانی بنام «سازمان حفظ میراث فرهنگی کشور» گذاشته شود.

این سازمان که به شعبه‌ای از وزارت اطلاعات تبدیل شده است و در خدمت «مسئولان» قرار دارد، گرانترین گنجینه تاریخی ایران را در کانتینرهای بزرگ به خارج از کشور منتقل ساخته و به دلالان خریدار آثار باستانی و عتیقه می‌فروشد. در بین مردم گفته می‌شود که مبالغ حاصل از فروش آنها صرف خرید اسلحه می‌شود و کمیسیون حاصل از این خریدها به حساب مخفی یکی از سران رژیم واریز می‌گردد.

باید به حال مردمی اندیشید که نه تنها زمان حال خود را در حال غارت می‌بینند، بلکه تاریخ گذشته خود را نیز بتاراج رفته مشاهده می‌کنند.

تهران - بهمن ماه ۱۳۷۲

اختناق،

در بن بست:

رضا مرزبان

خبرها، هرچند تلخ است، اما با خود پیامی دارد: قالب سربو اختناق، در ایران رخنه برداشته است. نه یک رخنه، که رخنه‌های متعدد. طی چند ماه، از خودسوزی خانمی که استاد دانشگاه بود و بیش از سی سال از عمر خویش را در دفاع از آزادی گذرانده بود، تا پرونده سازی شرم آبر علیه استاد دانشگاهی که با سانسور درگیر شده بود، و موج ناشی که از وی برخاست، و تظاهرات متعدد خیابانی و درون دانشگاهی دانشجویان در تهران، و واکنش خشن دستگاه حلقان و ترور، برای سرکوب تظاهرات، و سرانجام قتل نجیب و بربروار بختر دانشجویی که به جنبش اعتراضی دانشجویان تعلق داشت، و خبر آن از مرزهای سانسور گذشت و نشان داد جمعی از دختران دانشجو، برای شکستن سرپوشی که جانیان بر این جنایت گذاشته بودند، در دانشگاه متحصن شده‌اند؛ همه از پدیده آمدن موجی از مقاومت در برابر سیاست اختناق و سرکوب بی‌انقطاع در ایران، حکایت می‌کنند.

سد سرپسته و سربین اختناق حکومتگران، دیگر در چشم مردم ایران، صلابت گذشته را ندارد. و پس از پانزده سال که پنجه‌های جنایت آنان، گلوی مردم را فشرده، و هزاران جوان و پیر و زن و مرد را در زندانها، خانه‌ها و خیابانها، به خون کشید، و چند میلیون ایرانی را به سرزمینهای بیگانه آواره ساخت، و مردم را به واکنش منفی و بی‌تفاوتی در برابر حکومتگران واداشت، دارد روزهایی سر می‌رسد که جامعه در برابر ستم به واکنش آغاز کرده است.

دیگر تنها «امیرانتظام» زندانی پانزده ساله رژیم نیست که اراده خود را به رخ زندانبانان می‌کشد، یا «عموی» همه صبر بر زندان، که در برابر سلطوت آنها خم نمی‌شود: حالا «ختنی» بازرگان بازار هم بی‌هراس از بند و زندان، به جماعتی که سالهاست سراسر کشور را برای مردم به زندانی تنگ تبدیل کرده‌اند، پاسخ درشت می‌دهد. و این بسیار پرمعناست. فصلی آغاز شده است که همه جا گلهای مقاومت می‌روید. نسلی که در زندان و اسارت تولد یافته بود، دارد به بلوغ می‌رسد و می‌خواهد درهای زندان و اسارتگاه را بگشاید.

بیش از دو سال پیش که موج عصیان، در شهر مشهد برخاست و به دنبال وقایع تهران، شیراز و اراک، طی چند ساعت طومار قدرت را در هم پیچید، ناقوس به صدا درآمد؛ اما حکومتگران که «صدای پای انقلاب فردا» را در مشهد شنیدند، جای چاره‌گری، به تشدید ستم پرداختند و درجه فشار را بالا بردند. و در مشهد،

اراک، تهران و شیراز با جوخه‌های اعدام به عصیان برخاسته از اعماق جامعه پاسخ دادند: کاری که اشغالگر بیگانه با مردم زیرسلطه خود می‌کند، نه حکومت خودی و متکی به جامعه، و یک سال بعد - بی‌اعتنا به قدرت‌نمایی آنها - در سیمایی دیگر، عصیان در بلوچستان شکفت. و باز سرکوب ...

این حوادث خونین، از فراز موج ناراضیهای وسیع اجتماعی برمی‌خاست که اختناق، راه بیان و ابرازشان را بسته بود. ناراضی‌هایی که از کارخانه، مدرسه، دانشگاه، کارگاه، بازار و خیابان سرریزی داشت و زیرسقف کوتاه و سربیی شهرها یخ می‌بست تا سرانجام به صورت انفجارهای ناگهانی در شهر طنین افکند. و پاسخی که حکومتگران با شقاوت خویش به آن داده‌اند، جای درمان، بر جراحت جامعه افزود.

دامنه ابراز ناراضیها، به صورت فردی و جمعی، هر روز در ایران، بیشتر گسترده می‌شود. و از فراز صف نان و گوشت و اتوبوس و تاکسی، به خانه‌ها و از خانه‌ها به محیط کار و به ارتباطهای جمعی و صنفی راه پیدا می‌کند. و هرچه حکومتگران بر خشونت و قسارت در سرکوب اعتراضها بیفزایند، ناراضیها بیشتر متراکم می‌شود. در ماههای اخیر، کمتر هفته‌ای است که تهران شاهد موجهای نو به نو اعتراض مردم نباشد.

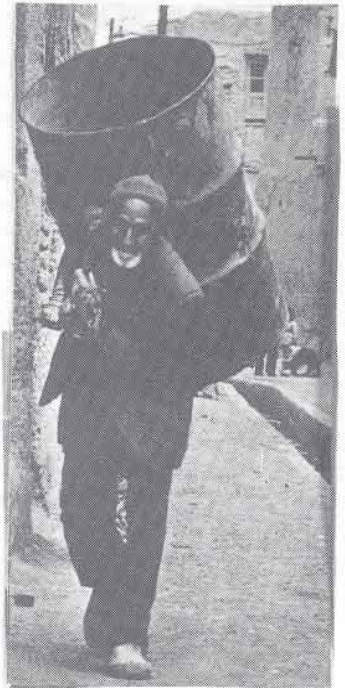
هنگامی که خانم دکتر دارابی با فریادهای زنده‌باد آزادی - زنده باد ایران، خود را به آتش کشید، در واقع آتش به بنیاد ستم حکومتگران می‌افکند، هنوز صدای درد آلود او در آسمان تهران طنین داشت که در مشهد، جوانی اعتراض خود را در گلوله نشانده و به سوی یکی از نمادهای قدرت و سلطوت حکومتگران رها کرد. در آستانه سال نو، برای ایجاد رعب و وحشت در محیط فرهنگی کشور، یکی از شبکه‌های فشار، دکتر سعیدی سیرجانی را به بند کشید و بیش از چهل روز طول کشید تا پرونده‌ای از اتهام به او نسبت داد که ریشه در نهاد حکومتگران دارد. اما این توطئه کشیف، جای آن که چهره سعیدی سیرجانی را بیلاید، خشم و نفرت عمومی را برانگیخت و توطئه، به ضد توطئه بدل گشت.

موج خشم و نفرتی که بر سر رسوایی اتهام و بازداشت سعیدی سیرجانی به سوی حکومتگران سرازیر شد به خاطر قربات اندیشه، هم‌سوئی و افق مشترک با این قربانی تازه نبود، بلکه به راه افتاد تا ماشین ترور و اختناق حکومتگران را از کار بیندازد: برای دفاع از جان و شرف قربانیان ماشین ترور و اختناق، هر که هستند و هر شیوه اندیشه و سلیقه سیاسی که دارند، حرکتی آغاز شد که تا فرصت تکرار توطئه از شبکه‌های ترور و اختناق حکومت گرفته نشده است نباید به سکون بینجامد. ماشین ترور و اختناق، سیع و درنده خوست و با تمام حربه‌ها که در اختیار دارد، برای خاموش کردن صدای اعتراض، عمل می‌کند. در برابر چنین دستگاهی که پانزده سال سابقه کابوس آفرینی دارد، و در سرکوبی از کاربرد هیچ سلاحی روگردان نیست، آنها که به میدان اعتراض می‌آیند، شجاعانه هستند که از ستم به جان آمده‌اند و آگاه و فداکار، تن به مبارزه‌ی چنین نابرابر می‌دهند. یاری با آنها، از راه رسوا کردن نظام و جنایت‌هایش از شدت فشاری که آنان بروش دارند، می‌کاهد. و بر مقاومت‌شان می‌افزاید.

ما، تجربه رژیم شاه را از سرگذرانده‌ایم. هرچه فشار و سرکوب شدیدتر ادامه پیدا کند، عصیان و اعتراض عمومی، بیشتر متراکم می‌شود، تا آنجا که حتی عوامل و ابزار ماشین ترور را هم از درون خالی می‌کند و به سوی مردم می‌کشانند.

دفاع از قربانیان ترور و اختناق در ایران، دفاع شخصی، فرقه‌یی، حزبی نیست، دفاع از ایران و ایرانی است، و نشان می‌دهد که چند میلیون ایرانی از ایران آواره شده، زنده‌اند و نبض آنها با نبض مردم سرزمین‌شان می‌زند.

اختناق، در برابر موجهای بزرگ ناراضی، که از سراسر کشور برخاسته، رخنه برداشته است. و شک نیست که با هر رخنه گامی به عقب رانده خواهد شد تا آنجا که خود را بی‌سلاح و در بن بست بیابد ...



از سرزمین رنج

مسعود نقره‌کار

اکنون بی‌کمترین تردید می‌توان گفت که «سلام و سپاس» آیت‌الله خمینی به کارگران به هنگام «وعدہ و وعید» هایش در پاریس (۲۴ آبان‌ماه ۱۳۵۷)، و پوسه «پیامبرگونه» اش بردستهای پینه‌بسته و کارگر نامیدن خدا برای نشان دادن جایگاه و منزلت کارگران در سخنرانی او به مناسبت روز جهانی کارگر (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸)، سرآغاز زندگی‌ای رنج‌آلودتر و مشقت‌بارتر برای مردم ایران بوده است. نه فقط وعده‌های آیت‌الله خمینی، که رهنمودها و سیاست‌گذاریهای دیگر رهبران جمهوری اسلامی نیز اندر حکایت حمایت از زحمتکشان حاصلی جز سیاه‌روزتر شدن «مستضعفان» و «اقتشار آسیب‌پذیر» نداشته است.

محمد سلامتی، پس از پانزده سال، بعنوان یکی از

تهیه‌کنندگان «قانون کار»ی که بعد از ۱۲ سال «بگمگو» درآبان‌ماه ۱۳۶۹ آماده شد، می‌گوید:

«این قانون را با قانون زمان طاغوت اگر مقایسه کنیم می‌بینیم که امتیاز خیلی زیادی به کارگران نداده است و ثانیاً این قانون را با قانون کشورهای دیگر اگر در نظر بگیریم می‌بینیم که از خیلی از کشورها پائین‌تر است»، و البته رئیس کمیسیون کار و امور اجتماعی مجلس نیز در رابطه با همین قانون کار می‌گوید: «در برخی ادارات و شرکت‌های دولتی قانون کار رعایت نمی‌شود»، چه رسد به بخش خصوصی، و این وضعیت قانون کار حکومت اسلامی از دهان تهیه‌کنندگان اصلی‌اش است، حکومتی که بنیانگذارش بنا داشت، «قانون کار جمهوری اسلامی و عمل به آن نمونه‌ای شود برای همه‌ی عالم!» زارعین نیز که قرار بود آیت‌الله خمینی و جمهوری‌اش «از برایشان زندگی‌ای سعادتمندانه» برپا کنند، حتی در مطبوعات دولتی و اسلامی تحت سانسور نیز از ستمی که بر آنها می‌رود، می‌گویند: «چرا نمی‌نویسید چه به روزگار زارعان و دهقانان آمده است. گوگردی را که کیلویی ۷ تومان برای جالیز می‌خریدیم یکباره به ۳۰ برابر قیمت رسیده و همینطور آفات نباتی و کود شیمیایی، نه یک، نه دو بلکه ده الی بیست برابر قیمت قبلی شده و ما نمی‌دانیم چگونه و با کدام بوجه و درآمدی سم و گوگرد آن را تهیه کنیم. همینطور قیمت شخم زدن زمین و خدمات دیگر کشاورزی آنقدر گران شده که اگر چاره‌ای اندیشیده نشود من مجبورم با همه عشق و علاقه‌ای که به شغل کشاورزی دارم آن را رها کنم...». و این زبان حال دهقانی‌ست که از خرسالی به کار زراعت مشغول بوده، حامی جمهوری اسلامی‌ست و بارها نیز از سوی جهاد سازندگی به جبهه اعزام شده و فرزند «جانان» نیز در خانه دارد. هرچند وسائل ارتباط جمعی و مطبوعات دولتی می‌کوشند چهره‌ی جمهوری اسلامی را پوشیده بدارند - برای نمونه: حتی گاه «مفت‌ها یک «سانحه‌ی محیط کار» را نیز منعکس نمی‌کنند، چندان‌که گوئی در جمهوری اسلامی چیزی به نام «حوادث و سوانح محیط کار» وجود ندارد (بست اندرکاران مطبوعات اسلامی خود معترفند که فقط چیزی حدود ۰.۵ حوادث و سوانحی را که در ایران رخ می‌دهد منعکس می‌کنند)، با این همه، گوشه‌هایی از چهره رژیم اسلامی از پس حجاب سازهایی ریز و درشت نمایان است چهره‌ای که آشکارا گوشه‌ای از آن دار و اعدام و شکنجه، و گوشه‌های دیگرش جای پای اختناق گسترده همراه با زخمهای جانکاه و طاقت نرسای فشارهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، قومی و روانی اجزاء تشکیل دهنده‌اش هستند. و براین چهره، زندگی کارگران چنین بازتابی دارد: «کارگری که نستش برین قطع و وصل کردن برق لای پرس اتوماتیک آجر ماند و از آرنج به پائین له شد» و «جمجمه علی مکانیک را، که زیر دستگاه پرس له شد» و «جسد حسین را که در تاریکی سحر هنگام رفتن به سرکار زیر چرخهای کامیونهای جاده کرج له شد» و «جسد سوخته‌ی بهلول اسماعیلی را که بر اثر سقوط در کوره آجرپزی درخشان جاده ساره سوخت و مأمورین آتش‌نشانی فقط تکه‌هایی از استخوان او را در کوره پیدا کردند»، «پس از گذشت ۱۴ سال هنوز کارگران معادن زغال سنگ اصفهان با داشتن چندین سر عائله درخانه‌های فلزی زندگی می‌کنند»، «داود کارگر ۱۴ ساله درآتش‌سوزی ناشی از بروز جرقه‌ی جوشکاری در کارگاه نوچرخه سازی سوخت»، «غلطک بالا برآز فراز بام یک ساختمان نوساز رها شد، داریست را در هم شکست و ۲ کارگر را از ارتفاع ۱۲ متری سرنگون کرد و کشت»، «اسدالله ۲۷ ساله کارگر کارگاه روغن نباتی هنگام کار با دستگاه حلب‌زنی دست چپش زیر پرس ماند و از مع قطع شد»، «کارگر برقکار که برای ترمیم سیمهای برق بالای تیر برق رفته بود به علت فقدان امکانات ایمنی سقوط کرد و کشته شد»، «ابوالفضل ۴۰ ساله نستش لای غلطک ماشین پارچه له شد»، «جاوید کارگر برقکار هنگام وصل کردن سیمهای برق دچار برق گرفتگی شد و دردم جان سپرد». شاهدان

عینی می‌گویند جاوید هنگام بالا رفتن از تیر برق گفت، می‌دانم مرا برق می‌گیرد چون سیمها از هرطرف مرا محاصره کرده‌اند»، «پروانه موتور چاه آب مرد روستائی را زخمی کرد و او در بیمارستان درگذشت»، «جهان ۲۴ ساله کارگر شهرداری بر اثر سقوط از بام ساختمان شهرداری کشته شد»، «یکی از کارگران پروژه پل‌سازی بزرگراه مدرس حین کار دچار برق گرفتگی شد و جان سپرد»، «بی‌احتیاطی، نبود امکانات لازم برای اطفاء حریق و نبود خطوط ارتباطی (تلفن) سبب شده است تا کارخانه‌های متعددی درطول ماه گذشته درتهران بکلی بسوزند»، «دستهای کارگری ۲۴ ساله در کارگاه آهن‌بری خانه‌ی آباد بین گویتن آهن‌بری گیر کرد و آسیب کلی دید»، «کارگری به نام علی اصغر درحین انجام کار بنائی در حوالی تهران پارس زیر آوار ماند و کشته شد»، «درانفجار و ریزش معادن زغال سنگ زند کرمان حداقل ۸ کارگر کشته شدند»، «در شهرک غرب درمحل احداث یک واحد ساختمانی کارگری بر اثر ریختن دیوار زیرخاک مدفون شد»، «انگشتان حسین عطایی، ۱۲ ساله زیر پرس کارخانه تولید کفش و وسایل چرمی ماند و له شد»، «انگشتان دست احمد علی نامور زیر پرس ماند و قطع شد»، «به کارگیری کودکان واجب‌التعلیم در کارگاههای قالببانی موجب به خطراتان سلامت کودکان و نوجوانان شده، و باعث کاهش تعداد دانش‌آموزان و افت تحصیلی آنها نیز شده است، بنابه همین گزارش ۲۱ هزار نفر در ۲ هزار کارگاه قالببانی منطقه به‌کار مشغولند که شرایط آنها غیربهداشتی‌ست»، «حسین ۲۵ ساله در شهرک قدس درحال جوشکاری بر روی اسکلت فلزی دچار برق گرفتگی شد و دردم جان سپرد» و ...

تجیبی ندارد اگر آیت‌الله خامنه‌ای به جای رهنمود دادن برای کاهش رنج قربانیان فقدان «قانون کار»ی عادلانه و مترقی، «سلامت محیط کار» را اینگونه تعریف کند و در رابطه با آن رهنمود بدهد: «رعایت حدود و حجاب اسلامی، اقامه نماز و کوتاه کردن دست ایادی ضد انقلاب و ... سلامت محیط کار را تأمین می‌کند».

و سیمای زندگی آنان را نیز که جمهوری اسلامی «اقتشار آسیب‌پذیر» و «کارمندان محروم» می‌نامد، باید در کمترین چشمگیر خودکشی و فرزندکشی که ایران درنگاهی مات و پت‌زده شاهد آن است. آمارهای ارائه شده در رابطه با خودکشی، حتی در شهرهای کوچک ایران (نوشهر و ماهشهر) تکان دهنده هستند (آمارهای متعددی در این رابطه اعلام شده است که برخی میزان خودکشی در نوشهر را ۴۰۰ مورد خودکشی درکمتر از یکسال اعلام کرده‌اند). «در ملایر ۱۲ دختر و پسر درطول یکماه خودکشی کرده‌اند»، «درایلام ۶۰ زن درطول ۵ ماه خودسوزی کرده‌اند»، «در ماهشهر پدري با ریختن بنزین در اتاق خواب همسر ۵۵ ساله‌اش، و نیز فرزندان ۱۲ و ۱۶ ساله‌اش، آنها را همراه با خود به آتش کشید، و همگی درآتش سوختند»، «ایرج فتحائی کارمند اخراجی دولت از طبقه پنجم ساختمان وزارت اقتصاد و دارائی خود را همراه با فرزندش به بیرون پرتاب کرد، و هردو کشته شدند»، «فرخ حدادی سه دختر ۴ و ۱۱ و ۱۶ ساله خود را به بهانه‌ی تفریح به پارک جنگلی سرخه حصار برد و به ضرب گلوله دختر ۴ و ۱۶ ساله و خودش را کشت، دختر ۱۱ ساله فرخ حدادی، مرجان، دراین فاجعه زخمی شد. از فرخ حدادی نواری برجای مانده است که درآن علت این اقدام را مشکلات اقتصادی و کمبود امکانات مالی ذکر کرده است. فرخ حدادی صبحها دردفتر یک شرکت خصوصی کار می‌کرد، بعداز ظهرها میوه فروشی می‌کرد و روزهای جمعه درمیدان آرژانتین تهران بساط اسباب بازی فروشی پهن می‌کرد و ...»

منابع:

آمارها و نقل قولهای آورده شده دراین مقاله، از روزنامه‌های اطلاعات، کیهان و جمهوری اسلامی، به ویژه ماههای مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند ماه سال ۱۳۷۲ برگرفته شده است.

این مقاله بازنویس متن سخنرانی داریوش آشوری است در سمینار «دموکراسی در ایران» که در نوامبر ۱۹۹۲ در Haus Der Kulturen برلین برگزار شد.
این برنامه سخنرانی در ماه مه ۱۹۹۳ در انجمن فرهنگی، علمی ایرانیان Val de Marne (حومه پاریس) نیز برگزار شد.



داریوش آشوری

گنجانده می‌شود - یعنی زبان و فرهنگ و نیاکان و تاریخ مشترک، پیش از آن در مفهوم قومیت وجود دارد، اما ملیت و قومیت و وجدان قومی و وجدان ملی یکسره با هم یکی نیستند. وجدان قومی هویت خود را در همخوانی و هم‌نژادی و هم‌زبانی و هم‌دینی و زیستن و بارآمدن در بستر فرهنگ قومی می‌جوید، حال آنکه وجدان ملی، اگرچه آن عناصر را بدرستی یا به صورت جعلی و زورکی در تعریف خود چه بسا به کار می‌گیرد، اما عنصر ویژه‌ی آن تعلق داشتن به دولت ملی یا قدرت برخاسته از ملت است. به عبارت دیگر، اگر در تعریف قوم عناصر نژادی یا فرهنگی مشترک برشمرده می‌شود، در تعریف ملت، به معنای امروزی کلمه، بیشتر عنصر سیاسی را باید در نظر گرفت که به پایه‌گذاری دولت ملی مربوط است، یعنی نوع نظام قدرتی که بنیاد مشروعیت آن، در عالم نظر، برهمراهی (consensus) مردم یا شهروندان به زیستن در سایه‌ی سرک قدرت سیاسی خودی است.

در روزگاران گذشته قوما چه بسا دولت‌هایی از رنگ و نژاد خود داشته‌اند، چنانکه بر ایرانیان در دوران پیش از اسلام سلسله‌های ایرانی نژاد فرمان می‌راندند و بر مصرها و چینها نیز در بخش عمده‌ی تاریخ دیرینه‌شان شاهان مصری تبار و چینی تبار فرمان رانده‌اند. اما در هیچک از آنها رابطه‌ی مردم و پادشاهی از نوع رابطه‌ی دولت - ملت مدرن نبوده است. زیرا آنگونه فرمانفرمایی (sovereignty / souveraineté) بنیاد مشروعیت قدرتش نه برخواست مردم یا «اراده‌ی ملی» بلکه بر «خواست آسمان» بود که «حق الهی» سلطنت نیز نامیده شده است. به همین دلیل، در تمامی نوشته‌های فارسی - چه باستانی چه نو - تا حدود یک سده و اندی پیش ازین واژه‌ای یافت نمی‌شود که برابر با مفهوم کنونی ملت باشد.

صورت دولت - ملت (nation - state / état - nation)؛ در مقام صورت نظام سیاسی جهانگیر در روزگار ما حاصل ایده‌های مدرن دربارہ‌ی ماهیت دولت و نظام سیاسی است که همراه با پیدایش جامعه‌ی صنعتی این صورت از دولت را نخست در امریکای شمالی و اروپای غربی و سپس در دیگر سرزمینها و قاره‌ها جایگیر کرده است. مدل کامل اروپایی آن نخست در فرانسه با پیروزی انقلاب فرانسه و با نظام ناپلئونی برقرار می‌شود و در آلمان با سیاست بیسمارکی. این مدل با روانه شدن به سوی شرقی اروپا و آسیا و نیز از راه کولونیاالیسم اروپایی رفته - رفته جهانگیر می‌شود. در این مدل، ملت کما بیش کلیت یکجمله‌ای انگاشته می‌شود با تاریخ و فرهنگ و زبان و دولت یگانه که در میدان تاریخ جهانی (universal history / histoire universelle) در ضمیمت یا رقابت یا همزیستی با دیگر ملتها زندگی می‌کند. تا جنگ جهانی دوم «تاریخ جهانی» میدان رقابت و جنگ و ستیز ملتها بر سر سودوری یا سروری انگاشته می‌شد و در جنگ بزرگ جهانی در این قرن نشان دهنده‌ی چنین مفهومی از قدرت ملی است. مفهوم «دولت - ملت» به معنای دولتی که نماینده‌ی ملت و تن‌آوردگی (تجسم) قدرت آنست و ملتی که با دولت خود یگانه است و در پیکره‌ی آن تمامیت می‌یابد، بخوبی همانست (identity / identité) این دو مفهوم را در ذهنیت سیاسی مدرن نشان می‌دهد.

ایران: از امپراتوری به دولت - ملت

ملیت و قومیت

مرزبندی دو مفهوم «قوم» و «ملت» و جدا کردن آند از یکدیگر کاری ست دشوار اما ضروری برای چنین جستاری. ازینرو می‌باید در این جهت کوششی کرد. در اساس می‌توان گفت که ملتها (nations) پدیده‌های دوران مدرن تاریخ بشریت‌اند و واژه‌ی nation در زبانهای اروپایی بیش از دو سده و اندی نیست که به معنایی که امروز می‌شناسیم، به کار می‌رود، همچنانکه واژه‌ی «ملت» در زبان ما نیز بیش از یک سده و اندی نیست که به این معنای تازه برابر با مفهوم مدرن nation به کار می‌رود. nation (از ریشه‌ی لاتینی natio به معنای زاده شدن در فرانسه‌ی کهن به صورت nacio به معنای نژاد به کار می‌رفته و هنوز نیز معنای «نژاد» (race) و «قوم» (peuple) در بسیاری از کاربردهای آن هست (نگاه کنید به: Petit Robert 1991). در کتاب مقدس نیز به معنای مردمان غیریهودی و پت‌پرست آمده است (همان و Webster's New World Dictionary, 1960). و معنای امروزی آن که بیشتر به معنای یک جماعت پایدار انسانی در سرزمین معین در رابطه با دولت است، (۱) معنای چندان دیرینه‌ای نیست و از حدود دو سده فراتر نمی‌رود.

همینگونه، واژه‌ی «ملت» نیز در زبان ما در اصل واژه‌ای ست قرآنی به معنای دین و شریعت یا پیروان آن (۲) و از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم است که نخست در ترکی عثمانی و سپس، زیر نفوذ آن، در فارسی به این معنای تازه به کار می‌رود، که پیدایش این معنای تازه، در واقع، سرآغاز شکل‌گیری ملتهای نوین ترک و ایرانی نیز هست. پیش از آن، در حقیقت، قومیت ترک و ایرانی وجود داشت نه ملیت آنها، بنا به تعریفی که از این دو مفهوم می‌دهیم. زیرا، اگرچه برخی عناصر ملیت و قومیت ملی - که اغلب در تعریف آن

قوما پدیده‌های طبیعی‌اند. جامعه‌ها یا کومنته‌ها (community / commu- nauté) ی انسانی‌اند که همچون هر پدیده‌ی طبیعی دیگری فرآورده‌ی خواست (اراده‌ی) جمعی‌اند نه فردی. کسی یا کسانی برای پدید آردنشان طرح‌ریزی نکرده‌اند، اگرچه در اسطوره‌ها قوما پدید آمدنشان را به خدایی یا نیمه خدایی نسبت می‌دهند، چنانکه در اساطیر ایرانی. اما ملتها فرآورده‌های ایده‌های مدرن و خواست سیاسی مدرن‌اند. ملتها در فضای اقتصاد صنعتی مدرن و در سایه‌ی قدرت دولت مدرن پدید می‌آیند و شکل می‌گیرند و می‌زیند؛ نواتی که می‌باید با سیاستها و برنامه‌های ملت را در جهت افزودن بر قدرت ملی سازمان دهد. انسان مدرن با مفهوم شهروندی در قالب ملت شکل می‌گیرد. ازینرو، انسان مدرن موجودی ست برساخته -artificial / artificiel (artificial / artificiel) که وضع و خواسته‌های ویژه‌ی انسانی دارد و در طلب آنست که به مدل آرمانی خاصی از انسانیت برسد و اکنون خود را همچون یک وضع طبیعی نمی‌پندرد و آن را ناروا می‌داند. به همین دلیل، از دیدگاه انسان مدرن، بویژه روشنفکران پیشتاز مدرنیت، انسان پیش مدرن (pre - modern / premoderne) یا انسان «طبیعی»، کم و بیش ماده‌ی خامی دانسته می‌شود که می‌باید به ضرب قدرت دولت و از راه نظام آموزش و اقتصاد صنعتی مدرن از نو به قالب ریخته شود تا انسان «راستین» از او ساخته شود. به عبارت دیگر، ملتها فرآورده‌های «مهندسی سیاسی»‌اند بر اساس ایده‌های مدرن. ملتها فرآورده‌های دورانی هستند که انسان هم چیز را، یعنی تمامی طبیعت و از جمله خود را، از نو تعریف می‌کند و می‌خواهد بنا به خواست خود از نو شکل و سامان دهد. ملتها فرآورده‌های دورانی هستند که انسان هویت جمعی خود را از جهت نسبت داشتن با دولت و بنیادگذاری دولت به اراده‌ی خود، می‌شناسد و تعریف می‌کند، چنانکه در نظریه «قرارداد اجتماعی» می‌بینیم. در چنین دورانی ملتها برآستی هنگامی ملت‌اند که قدرت خود یعنی دولت خود را برپا کنند. ازینرو، جنگ و ستیز برسر «استقلال» و «حاکمیت» ملی بخش بزرگی از کشاکشهای جهان کنونی را تشکیل می‌دهد، حال آنکه در گذشته قوما سده‌ها و هزارها در زیر سایه‌ی قدرت امپراتوریا می‌زیستند بی‌آنکه داعیه‌ی داشتن قدرتی «ملی» از آن خود را داشته باشند. و آن دوراها، از دیدگاه روشنفکرانه‌ی مدرن، البته دوره‌های نا آگاهی بشریت شمرده می‌شود.

ملتها پدیده‌های جهان مدرن‌اند که با قومیت‌های گذشته نسبتی واقعی یا ساختگی دارند، اما، به‌رحال، عین آنها نیستند، بلکه عملکرد دولت و اقتصاد مدرن با جوش

دانش قومیتهای گوناگون در سایه نوات مدرن از آنها تمامی یکپارچه یا یکپارچه‌نما می‌سازد. مهندسی سیاسی مدرن است که می‌خواهد با یگانه و یکپارچه کردن قومیت‌های زیر فرمانروایی خود از آنها، در یک واحد جغرافیایی بزرگ و متناسب با بهره‌وری اقتصاد تکنولوژیک مدرن، از آنها ملت یکپارچه بسازد، یعنی چیزی با هویت تاریخی و فرهنگی یگانه یا یگانه‌نما. فرانسه‌ی مدرن فرآورده‌ی ایده‌های سیاسی مدرن و مهندسی سیاسی ناپلئون و جان‌شینانش در سده‌ی نوزدهم است و آلمان مدرن فرآورده‌ی ایده‌ی مدرن ملت و مهندسی سیاسی بیسمارک است.

همچنانکه مهندسی سیاسی استالینی می‌خواست با به قالب ریختن مردمان اتحاد شوروی به ضرب تکنولوژی مدرن از ماده‌ی خام آنها انسان «راستین» یا «انسان طراز نوین» بسازد و مهندسی سیاسی رضا شاهی و محمدرضا شاهی نیز می‌خواست با زدن قالب دولت - ملت مدرن اروپایی بر اقوام ایرانی از آنها ملت یگانه و یکپارچه‌ی ایران را بسازد.

قومهای پیشین حافظه‌ی اساطیری قومی داشتند، اما ملت‌های مدرن دارای حافظه‌ی تاریخی‌اند که دستاوردهای علم تاریخ و باستان‌شناسی مایه‌های آن را فراهم می‌آورند و یا در زیر فشار قدرت سیاسی می‌باید بیابند. تاریخ‌نگاری ملی که می‌خواهد تاریخ ملت را بنویسد و از سده‌ی نوزدهم در اروپا رواج یافته و سپس همراه با مفهوم ملت و دولت ملی به سراسر جهان راه یافته کارش ساختن و پرداختن تاریخ ملی یا چه بسا جعل آنست، یعنی ناپدید کردن کثرت درونی واحدهای ملی و چه بسا قربانی کردن آن در پای یک وحدت مکانیکی و یکپارچه‌چگی زوری. ازینرو، یکی از کارهای هر رژیم نوآمده‌ای بازنویسی تاریخ است! تصور یک فرانسه یا آلمان یا ایتالیا یا روسیه یا ایران ناب که بنیاد آن بزرگ نژاد، یک زبان، یک فرهنگ، یک دین، و سرانجام، در مقام برآیند اینها همه، یک دولت باشد، بی هیچ درآمیختگی با عنصر «بیگانه» یک جعل تاریخی است که سبب گوشه‌شهایی نادرست و گاه مصیبت‌بار برای پالودن آن از هر عنصر «بیگانه» می‌شود. نمونه‌ی برین آن نازیسم است در آلمان و دیگر ناسیونالیسم‌های تنگ‌بینانه در سراسر جهان. از نمونه‌های آشکار این جعل تاریخ کوشش برای ساختن «تاریخ ملی» برای کشورهای همچون عراق است که تاریخ سیاسی «ملی» آنها در مقام یک کشور به یک قرن هم نمی‌رسد و گوناگونی قومی و فرهنگی و زبانی نیز در آن آشکارتر از آنست که به ضرب هیچ «تاریخ ملی» بتوان پوشاند.

تا پیش از پدید آمدن دولت - ملتها از قرن نوزدهم، که تکیه‌ی آنها بر مفهوم «دولت ملی» بر اساس ایدئولوژی ناسیونالیسم است، قومه‌ها با تکیه بر اقتصاد که بر اساس اقتصاد کشاورزی بود یا درواحه‌های قبیله‌ای می‌زیستند یا در قالب پادشاهی‌ها و جمهوری‌های کوچک که از نظر فرهنگی و اقتصادی و سیاسی واحدهای کم و بیش یکپارچه‌ای بودند، یا در زیر قدرت پادشاهی‌های بزرگ یا امپراتوری‌ها، تا پیش از پدید آمدن امپراتوری‌ها که امکان می‌داد قوم‌های گوناگون در زیر سایه‌ی یک قدرت سیاسی و نظامی بزرگ با هم زیست کنند، در جنگ‌های قومی معمولاً قوم پیروز غارت می‌کرد و غرامتی می‌گرفت و می‌رفت یا کمر به نابودی کلی قوم شکست خورده می‌بست. اما با پدید آمدن صورت امپراتوری، در عین آنکه بنیادگذاری آن بر اساس پیروزی نظامی بود، اما سلطه‌ای پایدار در سرزمینی بسیار پهناور و شامل قوم‌های گوناگون پدید می‌آورد که می‌توانست سده‌ها برپا باشد تا آنکه امپراتوری دیگری جانشین آن شود. (۳)

در امپراتوری‌ها شاه یا شاهنشاه یا امپراتور نقش برقرارکننده‌ی نظم را داشت و وظایف و کارکردهای دولت محدود و ساده بود. از جمله، ضرورتی نداشت که زبان دیوانی که زبان «ملی» باشد، چنانکه در امپراتوری هخامنشی زبان دیوانی آرامی بود، زیرا منشیان آرامی بودند. و به هر حال، گروهی منشی حرفه‌ای عهده‌دار کار دیوان و دبیری بودند و زبان یکدیگر را می‌فهمیدند و می‌توانستند مطالب را هم به امپراتور بفهمانند و دیگر مردمان هم با زبانها و گویشهای خود در سایه‌ی قدرت امپراتوری زندگی می‌کردند، بی آنکه از زبان آن دبیران و دیوانیان همیشه سردرآوردند. البته، در دوران امپراتوری‌ها زبان قوم چیره می‌توانست رفته - رفته زبانهای دیگر را از میدان بدرکند و جانشین آنها شود، چنانکه در امپراتوری‌های عباسی و عثمانی دیدیم، اما، بر روی هم، تا پیش از پدید آمدن صورت دولت ملی شاهد آنیم که در دوران ساخت سیاسی بسیاری از امپراتوری‌های آسیایی و اروپایی، مانند امپراتوری‌های چین و هند و ایران و روسیه و اتریش، قوم‌های گوناگون با زبانها و فرهنگها یا گویشها و خرده - فرهنگهای گوناگون در کنار یکدیگر و در زیر سایه‌ی یک قدرت امپراتوری سده‌ها با هم زیسته‌اند بی آنکه کشاکش سختی بر سر زبان میانشان پدید آید، زیرا چندان رابطه و داد و ستدی با یکدیگر نداشتند و نیز قدرت امپراتور نگهبان صلح میان آنها بود. اما با پیدایش اقتصاد صنعتی مدرن است که بازار اقتصادی ملی همه‌ی حوزه‌های تولیدی کوچک و بزرگ را در خود یگانه می‌کند و وسایل ارتباطی جدید قلمرو این بازار را به هم می‌پیوندند و با پیدایش دولت - ملت وظایف و کارکردهای اداری و نظامی و آموزشی پیچیده‌ای برپوش دولت گذاشته می‌شود که هدف آن پیشبرد ملتها در جهت «پیشرفت» تاریخ است و چنین صورتی از نوات است که به مناسبت همان وظایف و کارکردها، از جمله، به یک زبان ملی نیز نیاز دارد.

فرایند شکل‌گیری دولت - ملتها در کشورهای اروپای غربی کامیاب‌تر از همه‌جا پیش رفته است، زیرا که اروپای غربی خاستگاه جامعه‌ی مدرن صنعتی و نیز نوات مدرن است و فرایند شکل‌گیری این دو کم و بیش همگام پیش رفته است و گسترش اقتصاد مدرن و دستگاه دولت مدرن همزمان بوده است و مهم‌تر از همه اینکه این انقلاب در آنجا نه از درون دولت بلکه از درون جامعه به پیشگامی بورژوازی صورت می‌گیرد و این طبقه است که اقتصاد و دولت خود را با هم پدید می‌آورد. اما هنگامی که این مفهوم و ساخت از دولت به کشورها و جامعه‌هایی راه می‌یابد که از بنیاد با آن بیگانه‌اند و، در واقع،

دولتهایی در آنها پدید می‌آیند که وظیفه‌ی پدید آوردن اقتصاد و فرهنگ و نظام سیاسی مدرن را در جامعه به عهده می‌گیرند و می‌خواهند جامعه‌ی باصلاح عقب‌مانده را با اهرم قدرت دولت به جامعه‌ی پیشرفته تبدیل کنند، از این شکاف میان جامعه و دولت بحران بزرگی پدید می‌آید.

در امپراتوری عظیم روسیه تا زمانی که نظام تزاری با اقتصاد پیش - مدرن آن برقرار بود، میان قوم چیره‌ی روس و قومهای زیر سلطه کشاکش چندانی وجود نداشت، زیرا رابطه و داد و ستد بسیار با یکدیگر نداشتند، اما هنگامی که قرار شد در زیر تسلط نظام اداری و فنی دولت اتحاد شوروی این ترکیب بسیارگونه از قومه‌ها و سرزمینها به یک واحد اقتصادی به هم پیوسته در زیر فرمان بوروکراسی مرکزی درآید، خود به خود زبان روسی در مقام زبان یگانه‌ی این امپراتوری آغاز به پس‌راندن زبانهای دیگر کرد. آشوبی که اکنون در سرزمینهای این امپراتوری از هم گسیخته پدید آمده از آنجاست که هر یک از قومهای زیر فرمانروایی آن اکنون می‌خواهند به یک دولت - ملت تبدیل شوند. مشکلات و آشوبهای بزرگ هند از آنجاست که انهمه پراکنندگی زبانی و فرهنگی و بینی با سازوکار یگانه‌ساز و همسانگر تکنولوژی مدرن و بازار اقتصاد یگانه‌ی ملی نمی‌خواند و رکنه این مردمان پیش ازین قرن‌ها و هزاره‌ها با هم زیسته‌اند.

ایران مدرن و مشکل آن

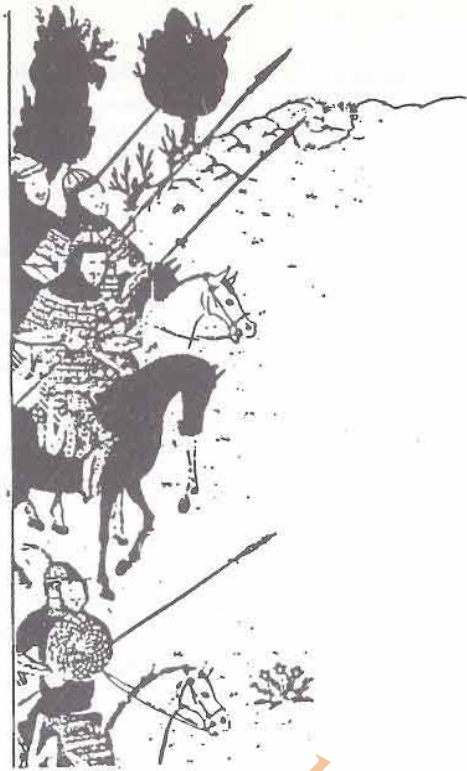
ایران نامی است بسیار کهن. شاخه‌ای از قومهای آریایی که در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد به این سرزمین کوچید، سرزمین خود را چنین نامید که معنای آن «سرزمین آریایی» است و این نام به صورت ایران و ایران‌شهر دست کم از دوران ساسانی نام رسمی سرزمینی بوده است که مردمان ایرانی نژاد در آن ساکن بوده‌اند و قلمرو فرمانروایی شاهنشاهی ساسانی به شمار می‌آمده است و یکی از حماسه‌های بزرگ جهان نیز برای زنده داشت و بزرگداشت اساطیر و تاریخ آن سروده شده است، یعنی شاهنامه‌ی فردوسی. اما، این سرزمین به رغم نگاهداشت نام نخستین خود و رشته‌های پیوندی که هنوز با آن گذشته‌ی دور دست تاریخی دارد، رویدادهای بزرگ تاریخی دیگری را نیز از سر گذرانده است که مفهوم «ایرانیّت» را از سادگی و روشنی ظاهری یا واقعی نخستین آن برداشته و پیچیده کرده است و این نکته‌ای است که باید در آن درنگید.

از نظر سیاسی تاریخ ایران در بخش عمده‌اش تاریخ یک امپراتوری است. به گفته‌ی نگارنده در کتاب «فلسفه‌ی تاریخ»، ایرانیان نخستین قوم تاریخی هستند که به تاریخ جهانی تعلق دارند، زیرا نخستین امپراتوری جهانی را برپا کرده‌اند که اقوام بسیار از ایرانی و جز - ایرانی را در سرزمینی بسیار پهناور دربرمی‌گرفت. در این امپراتوری، که به دست کوشش پایه‌گذاری شد، اصل بنیادین تشکیل امپراتوری، یعنی همزیستی قوم‌های گوناگون با آیینها و زبانهای گوناگون پذیرفته شد و آنچه امپراتوری را یگانه می‌کرد اصل فرمانفرمایی «شاه بزرگ» بود که این سرزمین بسیار پهناور را با مردمان گوناگونش در زیر فرمانروایی قوم چیره‌ی پارسی قرار می‌داد. در آن امپراتوری گویا دین و زبان رسمی وجود نداشته است، اما با رشد دین زرتشتی و زبان پهلوی در دوره‌ی اشکانی زمینه برای امپراتوری یکدست سیاسی فراهم شد که در آن دولت نماینده و هوادار دین رسمی (آیین زرتشتی) و زبان رسمی (پهلوی) بود و سرکوب دینهای دیگر در آن رواج داشت و طبقه‌ی موبدان در قدرت سیاسی شرکت رسمی داشتند.

اما، با شکست امپراتوری ساسانی به دست عربان و پای‌گشودن اسلام به ایران دوران دیگری آغاز شد که هم در ترکیب امپراتوری ایران دگرگونی اساسی پدید آورد و هم در ترکیب فرهنگی و نژادی ایرانیّت، ویژگیهای عمده‌ی این دوران عبارتست از چیرگی یک دین سامی بجای دین یا دینهای ایرانی نخستین؛ رشد و گسترش زبان فارسی در مقام زبان اصلی فرهنگی در قلمرو امپراتوری ایران و در پهنه‌ی بزرگی از آسیا تا اروپا؛ و دیگر، فرمانروایی ترکان و درگیری پیوسته با قومهای ترک در بخش عمده‌ی تاریخ این دوران.

از نظر سیاسی، آنچه میان دوران پیش از اسلام و بخش عمده‌ی تاریخ پس از اسلام مشترک است همانا ساخت امپراتوری است که کم و بیش از روزگار هخامنشیان تا پایانه‌های دوره‌ی قاجار ادامه دارد. بدین معنا که در بخش بزرگی از این تاریخ در سرزمینی پهناور از آسیای میانه تا هند و آناتولی قومه‌ها و مردمانی با نژادها و زبانها و فرهنگها یا خرده - فرهنگهای گوناگون در زیر سایه‌ی یک قدرت شاهانه می‌زیستند و به آن باج و خراج می‌دادند، با این فرق که این سلسله‌ها در دوران پیش از اسلام - بجز دوران سلوکی - ایرانی نژاد بودند، ولی در بخش عمده‌ی دوران پس از اسلام اصل ترک و در نژاد اصلی مغول داشتند. و در کنار این امپراتوری سیاسی امپراتوری فرهنگی زبان فارسی نیز از جهت دیگری این قلمرو را یگانه می‌کرد و همچنین ایمان اسلامی از جهت دیگر.

می‌توان گفت که امپراتوری ایران پیش از اسلام، بویژه در دوره‌ی ساسانی، با فراست‌ی قومیت ایرانی، زبان ایرانی، دین ایرانی، و دولت ایرانی در آن، تمامیّت یکپارچه‌ای بود و خود آگاه به ایرانیّت خود و ستاینده‌ی آن در برابر هر آنچه «ایرانی» به‌شمار می‌آمد. به همین دلیل، فروافتادن چنین امپراتوری بزرگ و نیرومند و یکپارچه ضربه‌ای بود بسیار سنگین بر وجدان ایرانی که اثرهای آن را تا چند قرن پس از تاخت و تاز عرب در کشاکش آشکار و پنهان ایرانیّت و عربیت در ادبیات فارسی و چه در جنبشها و قیامهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی (همچون جنبش شعوبی) می‌توان دید. برای نشان دادن اثرهای این ضربه و ایستادگی در برابر آن همین بس که چهار قرن پس



را براساس تاریخ ملی بازمینی و تفسیر کرده‌اند.

کوششهایی که پیشروان روشنفکری در ایران می‌کنند تا هویت ملی را براساس فرهنگ ملی در متن تاریخ جهانی تعریف کنند، در پی این هدف بود که مردم ایران به وضع خود همچون یک ملت در متن تاریخ جهانی آگاهی یابند. همین پیش است که سرانجام در دوران رضاشاه پایه‌ی ایدئولوژیک قدرت دولت می‌شود و بازوهای اداری و سیاسی و نظامی و فرهنگی و اقتصادی آن پدید می‌آید که جهت کارکرد آن تبدیل توپهای ساکن سرزمین ایران به ملت واحد مدرن است با هویت «ایرانی».

ناسیونالیسم مدرن ایرانی که در پی پایه‌گذاری دولت مدرن و قدرتمند ایرانی بوده است پایه‌ی خود را بر آگاهی دیرینه‌ی ایرانیان به هویت قومی خود می‌گذارد که هویت دیرینه‌ی فرهنگی است و در اوج خود تکیه‌ی خود را بر تاریخ ایران پیش از اسلام می‌گذارد. این تاریخ که بخش عمده‌ی آن در دوران اسلامی ناشناخته بود یا در اساطیر کم بود، در قرن نوزدهم با کوششهای باستان‌شناسان و فیلولوگهای اروپایی کشف شد. این ناسیونالیسم در طلب یک ایرانییت ناب از نوع ساسانی آن بود و از سوی دیگر به ماندگاری قوم ایرانی و فرهنگ آن در دوران اسلامی تکیه می‌کرد که زبان فارسی و میراث ادبی آن البته جایی بزرگ درین میانه داشت و، در واقع، همواره خاطره‌ی امپراتوری سیاسی ایرانی ناب پیش از اسلام را با خاطره‌ی امپراتوری زبان فارسی پس از اسلام ترکیب می‌کرد. این ناسیونالیسم، در صورت گزاف‌گرایانه‌ی خود بر گمانی از ایرانییت ناب تکیه داشت که ناگزیر با اسلام به عنوان دینی بیگانه با ایرانییت ناب سرسبز داشت و یا می‌خواست آن را نادیده انگارد یا اگر بشود یک دین ایرانی بیافریند یا دین گذشته‌ی ایرانی را دوباره زنده کند و، از سوی دیگر، گوناگونی زبانی درون بازمانده‌ی امپراتوری ایران را با فرمانروا کردن زبان فارسی در سراسر کشور، به یگانگی بدل کند. این تصور از ایرانییت ناب با تصویری از یک نژاد ناب ایرانی آریایی نیز بیگانه نبود و، در واقع، می‌خواست آن سه کاتگی یگانه را که در رفتار و اندیشه‌ی فردوسی، بزرگترین حماسه‌سرای قوم ایرانی، بود، نادیده بگیرد. یعنی این را که او همچنانکه حماسه‌ی بزرگ قوم ایرانی را می‌پرداخت، مسلمان بود و اثر خود را نیز به شاهنشاه ترک‌نژاد، محمود غزنوی، هدیه کرد.

هنگامی که در آغازهای قرن بیستم به دنبال انقلاب مشروطیت و با برقراری دیکتاتوری رضاشاه بنا شد که از بازمانده‌ی درهم ریخته و پاشیده‌ی امپراتوری ایران دولت - ملت ایران برپا شود، کم و بیش ناسیونالیسمی با چنان تصویری از ایرانییت ناب در مقام ایدئولوژی دولتی در پس پشت آن بود. این ایدئولوژی از نفوذ نژادپرستی اروپایی هم خالی نبود و از نازیسم آلمان هم خوراک می‌گرفت.

فرایند تشکیل دولت - ملت در ایران بسیار دشوار بوده و تا کنون به سرانجام نرسیده است. اگرچه ما عادت داریم که همیشه گناه را به گردن «سیاست انگلیسیها» بیندازیم، ولی حقیقت اینست که این کولونیالیسم اروپایی بود که جامعه‌های سنتی آسیایی را به سوی شکل‌بندی دولت - ملت کشاند، اما با نبود فرهنگ و اقتصاد مدرن و وارداتی بودن ایده‌ها و عناصر سیاسی مدرن و ریشه‌نداشتن در تاریخ و فرهنگ جامعه، فرایند شکل‌گیری نا تمام آن بسیار طولانی و دردناک بوده است. در کل، این مدل از دولت و جامعه‌ی سیاسی - چه در قالب دموکراسی چه دیکتاتوری - در غیاب جامعه‌ی مدنی متناسب با خود به پدید آمدن وضعی می‌انجامد که در آن دولت در مقام سرپرست جامعه‌ی مدنی «عقب‌مانده» می‌خواهد با اهرم قدرت سیاسی و بسیج سرمایه‌ها و نیروها جامعه را، باصطلاح، از حالت عقب‌ماندگی بدر آورد. اما این سرپرستی در بسیاری از اینگونه تجربه‌ها، به علت ناتوانی دستگاه دولت، که از جنس همان جامعه است، یا ناتوانی جامعه در پاسخگویی به انگیزشهای دولت، ناکام مانده است. در ایران

از تاخت و تاز عرب، با آنکه اسلام در ایران جایگیر شده بود، شاهد پدید آمدن حماسه‌ی ملی ایرانی یعنی شامنامه هستیم که نماینده‌ی غرور زخم‌خورده‌ی قوم ایرانیست (۲) و کوششی بزرگ برای نگاهداشت زبان فارسی و مایه‌ور کردن آن. یاد فر و شکوه دولت ساسانی و اندوه خوردن برنابودی آن و اندرز گرفتن از آن در باره‌ی کارچهان و یاد کردن از اساطیر ایرانی تا سده‌ی هشتم هجری در شعر آخرین شاعر بزرگ کلاسیک فارسی زبان، یعنی حافظ، دیده می‌شود.

اما، از آنجا که اسلام، همچون مسیحیت، دینیست جهانی که خطاب آن به بشریت است، نه همچون زرتشتیت و یهودیت دین یک قوم خاص، هرچه جایگزین می‌شود و بازمانده‌های دین و باورهای ایرانی کهن را از میدان می‌راند، و همچنین به علت مهاجرت عربان و ترکان و آمیختگیهای نژادی و همچنین فرمانروایی سلسله‌های نای ایرانی در سرزمینهای ایرانی، حس هویت ناب ایرانی که تا چند قرن پس از اسلام زنده بود، رفته - رفته کم‌توان و کم‌توانتر می‌شود و اسلامیت هرچه بیشتر محور هویت قرار می‌گیرد. با رخنه‌ی ناسیونالیسم مدرن به ایران از نیمه‌های قرن نوزدهم آنچه حس ایرانییت را دوباره به شدت در میان نخستین روشنفکران برمی‌افروزد تنها وجود زبان فارسی است که ایران پس از اسلام را یگراست با ایران پیش از اسلام پیوند می‌زند و کره عناصر فرهنگی دیگر، بویژه دین، و نیز فرمانفرمایی سیاسی بیگانه نژاد در بخش عمده‌ی این دوران میان ایران پیش و پس از اسلام فرق اساسی می‌نهد.

می‌توان گفت که در برابر یکپارچگی ایرانی دین و دولت و زبان در امپراتوری ساسانی، در ایران دوران اسلامی دین و دولت دیگری به آن معنا ایرانی یا دارای اصل ایرانی نبود و از نظر زبانی نیز سه قلمرو زبانی در درون و در کنار یکدیگر وجود داشت. یکی، قلمرو زبان عربی که ایرانیان را به جهان عربی و قرآن و میراث دانشهای اسلامی می‌پیوست (۵) و تا به امروز در میان سرامدان دینی زنده است؛ دو دیگر، زبان ترکی که با تسلط اقوام ترک زبان بر ایران در بخش عمده‌ی این دوران زبان درباری بوده است و همچنین به نام آن یک امپراتوری بزرگ و نیرومند در غرب ایران، در آناتولی، برپا شد و همچنین سبب تسلط زبان ترکی بر بخش بزرگی از شمال غربی ایران شد؛ و سوم، زبان فارسی که با رشد شتابان ادبیات و بویژه شعر آن در طول چهار قرن، از قرن چهارم تا هشتم هجری به یک زبان و آلی ادبی یا شاعران و نویسندگان بزرگ بدل شد و میدان بسیار بزرگ نفوذ خود را گشود که از ترکستان تا بالکان و سراسر شبه قاره‌ی هند دامنه داشت و این امپراتوری را چندین قرن، تا سده‌ی سیزدهم هجری، نگاه داشت و هم‌اکنون نیز زبان رسمی سه کشور منطقه است. میدان نفوذ فرهنگی زبان فارسی به عنوان زبان شعر و ادب تمامی زبانهای ایرانی و نایرانی را در قلمرو پهنای خود فرا می‌گرفت.

★ ★ ★

آنچه سرزمین کنونی ایران یا کشور ایران است، بازمانده‌ای است از امپراتوری ایران که دامنه‌ی فرمانروایی آن تا آغازهای سده‌ی نوزدهم در زیر تیغ آخرین کشورگشای ایرانی، یعنی آقا محمدخان قاجار، پهنی بسیار بزرگتری از سرزمینها و شمار بیشتری از قومها را در برمی‌گرفت و کم و بیش تمامی قفقاز و بخش عمده‌ی خراسان بزرگ، شامل خانات آسیای میانه و افغانستان، را در برمی‌گرفت. اما این امپراتوری آسیایی ناتوان در زیر فشار دو امپراتوری اروپایی روس و بریتانیا بخش بزرگی از خاک خود را از دست داد و آنچه ماند و نام کشور ایران و دولت ایران به خود گرفت، بیشتر از آن جهت ماند که آن دو امپراتوری فراراست نمی‌خواستند آن را تصرف کنند و نیاز به یک منطقه‌ی میانگیر در میان خود داشتند.

باری، آنچه از آن امپراتوری ماند، در زیر فشار شرایط مادی و ذهنی که دنیای مدرن اروپایی پدید آورده و رفته - رفته به سراسر جهان می‌گسترده، از نیمه‌های قرن نوزدهم می‌رفت تا صورت دولت - ملت به خود بگیرد. یعنی از نظر داخلی رابطه‌ی شاه - رعیت به رابطه‌ی دولت - شهروند تبدیل شود (که انقلاب مشروطیت برای آن بود) و از نظر خارجی کشوری با سرزمین و مرزهای شناخته وجود داشته باشد که دولت آن نظراً نماینده‌ی ملت و پاسبان تمامیت ارضی این سرزمین باشد.

از هنگامی که ما با مفهوم مدرن ملت از سویی در رابطه با قومیت و از سوی دیگر با دولت، آشنا شدیم و کوشیدیم دولت ایران را بر پایه‌ی ملیت ایرانی بنا کنیم، آگاهی قومی در ما بدل به آگاهی ملی شد که آگاهی به ملت و تاریخ آنست. در آگاهی ملیست که فرهنگ ملی همچون اساس هویت ملی پدیدار می‌شود. کوشش برای برشردن عناصر اصلی هویت ملی براساس تاریخ فرهنگ و سوسه‌ی فکری و انگیزه‌ی جست و جوگرایی نخستین نسلهای «مؤلف‌الفرکان» ما بوده است.

مفاهیم ملت و فرهنگ ملی همچون هویتی تاریخی، از درون ایده‌ها و جهان بینی دوران روشنگری فرانسه رسیده‌ی هجدهم برمی‌آید و روشنفکران مدرن حاملان این ایده‌ها به درون جامعه‌ها هستند برای دگرگون کردن نظامهای سیاسی و اجتماعی براساس ایده‌های انسان باربی (اومانیسم) هنگامی که پرتوهای این روشنگری با انقلاب فرانسه جهانگیر می‌شود و از نیمه‌های سده‌ی نوزدهم به آسیا رخنه می‌کند، نخستین نسلهای روشنفکران در آنجا پدید می‌آیند که پرمته‌های آورنده‌ی مشعل روشنگری به درون جامعه‌ی خود هستند برای دگرگون کردن آن. همین‌اند که با آوردن ایده‌های مدرن به جامعه‌های کهن، ملت‌های مدرن آسیایی را از درون قومهای کهن پدید می‌آورند.

از صدر مشروطیت تا کم و بیش پایان دوران رضاشاه پیش‌تازان جنبش روشنگری ملی در ایران، یعنی کسانی همچون آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، دهخدا، عشقی، بهار، کسروی، و ذبیح‌بهزاد - که در کنارشان می‌توان دهها نام ریز و درشت دیگر را افزود - در جهت یاری دادن به هویت ملی براساس فرهنگ ملی کوشیده‌اند و فرهنگ ملی

نیز این سرپرستی و پیشگامی دولتی، به دلایل گوناگون، تا کنون نتوانسته است از بازمانده‌ی امپراتوری ایران یک دولت - ملت مدرن بسازد. بی‌گمان، دلیل اساسی آن نامادگی سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی یک امپراتوری درهم شکسته آسیایی برای پذیرش صورت اروپایی دولت - ملت است. شکست رؤیای رضاشاهی و محمد رضا شاهی در جهت قابلگیری دوباره ایران در قالب یک شاهنشاهی مدرن، که هم تکیه بر فرآیندهای شاهنشاهی داشته باشد و هم بر ماشین دولت مدرن، از جمله به این دلیل بود که آنان با تکیه بر رابطه‌ی شاه - رعیت استبداد سنتی آسیایی می‌خواستند با وارد کردن تکنولوژی و نهادهای اجتماعی و اقتصادی و اداری مدرن ایران را نوسازی کنند. پروژه‌ی محمد رضا شاهی پروژه‌ی دولت از این جهت شکست خورد که می‌خواست با پیوند زدن استبداد آسیایی به درآمد نفت، نه قدرت تولیدی واقعی اقتصاد ملی، یک جامعه‌ی تکنولوژیک مدرن در سایه‌ی استبداد آسیایی به وجود آورد. چنین خیالی می‌خواست عناصر متضادی را با هم ترکیب کند که ترکیب شدنی نبودند.

از ضروریات دولت - ملت مدرن و کارکرد هماهنگ دولت و جامعه وجود رابطه‌ی انداموار (آرگانیک) میان آنان و احساس تعلق نو سویه است، یعنی اینکه مردم دولت را از خود بدانند و دولت خود را از مردم بدانند. اما این رابطه مرکز تعلق است. دیگران ایران پدید آید و دو مفهوم «دولت» و «ملت» در زبان ما کم و بیش ضد یکدیگرند. دیگران لوازم آن احساس تعلق به ملت در افراد و در نتیجه احساس وفاداری به دولت ملی است، اما در جامعه‌های سنتی تعلق‌های قبیله‌ای و قومی بر احساس تعلق به ملت پیشی دارد و دوران گذار از نخستین به دومی چه بسا با بحرانها و خونریزیها و جنگهای دراز همراه است.

با «انقلاب اسلامی» حادثه‌ی شگفتی رخ داده است که از دیدگاه تکوین دولت - ملت بسیار اهمیت دارد. با این انقلاب روحانیت شیعه ماشین دولت را به دست گرفته و می‌خواهد با زور آن جامعه را «اسلامی» کند. این کاست (caste) روحانی حاکم خود را نه نماینده‌ی ملت بلکه نماینده‌ی «امت اسلامی» می‌داند و به این ترتیب تناقضی بنیادی میان صورت نیم‌بند دولت - ملت که اکنون در ایران وجود دارد و مفهوم حاکمیت «امت اسلامی» پدید آمده است که نتیجه‌ی آن گسست بیشتر میان «ملت» و «دولت» در پیش گرفتن سیاستهایی است که در آن «منافع ملی» قربانی هدفهای دیگری می‌شود. همین تناقض است که صورت نیم‌بند دولت - ملت را در ایران تهدید به گسیختگی می‌کند که نتیجه‌ی آن می‌تواند تجزیه‌ی کشور باشد.

مسأله‌ی زبان

وجود یک زبان ملی مشترک در درون مرزهای یک کشور برای انجام کارکردهای اقتصادی، اداری، سیاسی، نظامی، و آموزشی دولت مدرن، پروژه درکشورهایی که دولت وظایف بسیار پیچیده‌ای برعهده دارد و عهده‌دار رشد و پیشرفت «جامعه» است از جمله ضروریات ناگزیر است، اگرچه هستند کشورهایی چند زبانه همچون سوئیس که گوناگونی زبانها مانع وحدتشان به عنوان یک کشور نیست. البته، این صورت از کشور در میان ملت‌هایی که در آنها جامعه‌ی مدنی در زیر سرپرستی دولت نیست آسانتر می‌تواند دوام آورد تا آنجا که ناگزیر دولت وظیفه‌ی رشد و توسعه دادن جامعه را برعهده دارد. در ایران هنگامی که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم نخستین گامها برای پذیرش صورت دولت مدرن برداشته شد، عنوان «ممالک محروسه‌ی ایران» برای آن برگزیده شد و این عنوان خود گویای آنست که تنوع قومی و زبانی در آن پذیرفته شده بود، اما این عنوان برای یک امپراتوری آسیایی بود که با برپاداشتن برخی دستگاههای اداری، از جمله «وزارت امور خارجه» نخستین گامها را به سوی تبدیل شدن به یک کشور به معنای مدرن برمی‌داشت. اما نظام قدرت در آن هنوز نظام استبداد آسیایی بود و دولت با هیچیک از کارکردهای دولت مدرن در زمینه‌ی فراهم کردن وسایل «پیشرفت» آشنا نبود و هنوز مفهوم «پیشرفت» مفهومی نا آشنا بود. در چنین نظامی نخستین گام جدی برای بازسازی کشور با دید مدرن، یعنی اصلاحات امیرکبیر، خیلی زود در نطفه خفه شد. اما با شکلگیری مفهوم «دولت» و «کشور» ایران مفهوم «ملت» ایران نیز رفته - رفته پیدا شد و شور ناسیونالیستی در نخستین «منورالفرکان»، که خواهان دگرگونیهای بنیادی در نظام سیاسی و نیز فرهنگ بودند، شعله کشید. این شور ناسیونالیستی که در پی یافتن عناصر هویت ملی ایرانی بود ناگزیر و بدرستی به زبان فارسی به عنوان مهمترین فصل مشترک ملت ایران و ملیت ایرانی می‌چسبید و براین عامل یگانگی بیش از همه تکیه می‌کرد که نه تنها میراث ادبی درخشانی پشت سر داشت که ایران کنونی را نیز به تاریخ باستانی‌اش می‌پیوست.

پروژه‌ی رضاشاهی برپا کردن دستگاه دولت مدرن برای پدید آوردن ملت مدرن ایران از درون ترکیب پر تنوع قومی و زبانی در سرزمینهای بازمانده از امپراتوری گذشته، بر تصویری از یکپارچگی قومی و فرهنگی و زبانی ملت تکیه داشت که از مدل دولت - ملت اروپایی گرفته شده و از نظر تاریخی نیز چشمی به ایران ساسانی داشت. این تصور می‌بایست با مهندسی سیاسی از راه پدید آوردن دستگاه اداری، نظامی، و آموزشی مدرن و آوردن اقتصاد صنعتی زیر نظارت دولت، به واقعیت پیبوند. در واقع، فرایند تکوین ملت ایران از راه عمل پیشگامانه‌ی دولت ایران صورت پذیرد. در این تصور ملت یعنی مجموعه‌ی انسانی دارای تاریخ، فرهنگ، زبان، و دولت یگانه. ولی نکته‌ای که باید به آن توجه داشت اینست که این تصور از یکپارچگی ملت در قالب دولت - ملت اروپایی با فرانسه‌ی ناپلئونی و آلمان بیسمارکی صورت نهایی یافته بود (البته،

بریتانیا مرکز از این مدل یکپارچه پیروی نکرد)، ولی در آنجا که سرزمین مادری این مفهوم از ملت بود، چنانکه گفتیم، عناصر و لوازم اقتصادی و فرهنگی چنین پدیده‌ای را پیشاپیش جامعه‌ی مدنی فراهم کرده بود و اقدام نهایی سیاسی آخرین گام برای به تمامیت رساندن آن بود. از جمله، اینکه زبان فرانسه که نخست گویش ایل - بو - فرانس بود و پس و سپس توانست به زبان ملی فرانسه تبدیل شود و زبانهای محلی همچون زبان برتانی، آلزاسی، و پرووانسی را به حاشیه براند یا محو و کمرنگ کند، به زور دولت ناپلئونی نبود که چنین مقامی یافت. بلکه پیش از آن در مقام زبان ادبیات و فرهنگ مدرن، در مقام زبان دکارت، مونتینی، منتسکیو، وولتر و دیگران جایگاه فراست خود را از نظر فرهنگی نسبت به زبانها و گویشهای محلی و قومی تثبیت کرده بود، همچنانکه آلمانی پیش از آنکه سیاست «خون و آهن» بیسمارک آلمان واحد را پدید آورد زبان کانت و لایبنیتس و سینگ و هگل و شلیر و گتته بود که پیشروان اندیشه و ادبیات مدرن آلمان اند. حال آنکه، زبان فارسی در آغاز این قرن یک زبان درهم شکسته‌ی آسیایی بود که در برابر زبانهای جهان مدرن - که زبانهای علم و ادبیات و فلسفه و تکنولوژی و اقتصاد و سیاست مدرن هستند - نه تنها رنگ و رونقی نداشت که، به رغم گذشته‌ی شکوهمند خود، زبانی درمانده و گنگ و بیمار بود و هنگامی که می‌خواست از قالب زبان امپراتوری فرهنگی گذشته به صورت زبان ملی مدرن درآید، نه تنها هیچ نویسنده‌ی بزرگی به آن چیز نمی‌نوشت که فرآورده‌های آن جز فرآورده‌های خام و تقلیدی دنیای واپس مانده نبود. امروزه نیز با همه‌ی کوششهایی که در طول شصت - هفتاد سال گذشته بر سر بازسازی و پیشبرد آن شده هنوز یک زبان کم توسعه‌ی جهان سوم است نسبت به نیازهای علم و تکنیک و اندیشه‌ی مدرن. فراستی فرهنگی زبانها دستاورد خاوندان و آفرینندگان فرهنگ است نه زور دولتها. بوده‌اند کسانی در تسلهای گذشته و هستند کسانی امروز که می‌خواهند با تکیه به زبان فارسی و میراث ادبی آن محوری برای یگانگی ملی بسازند. اما، حقیقت اینست که همچنانکه دیگر نمی‌توان به تیغ اردشیر یا محمود غزنوی یا نادر امپراتوری سیاسی ایران را زنده کرد، امپراتوری فرهنگی زبان فارسی را نیز نمی‌توان تنها به قدرت سخن فردوسی یا مولوی یا حافظ نگاه داشت. و اگر زبان فارسی نتواند در مقام یک زبان فرهنگی مدرن که پاسخگویی نیازهای امروزی زبانی باشد، دوباره برجایگاهی والا نشیند، مرکز در مقام یک زبان دولتی نخواهد توانست به جایگاه والای گذشته دست یابد. بی‌گمان، همچنانکه در گذشته بوده است، وجود یک زبان توانای علمی و فرهنگی به رشد اندیشه و فرهنگ در میان همه‌ی اقوام ایرانی یاری خواهد کرد و از جمله به رشد زبانهای بومی و محلی.

بی‌گمان، در روزگاری که جهشهای عظیم تکنیک‌های ارتباطی در عمل مرزهای ملی را بسیار سست کرده و امکانات ارتباطی شگرفی در سراسر جهان پدید آورده و دیوار آهنین و دیوار چین را نیز زیر فشار خود فرو ریخته است ناسیونالیسمهای تنگ اندیشه‌شان با تصور یکپارچگی ملی از نظر زبانی و فرهنگی در سراسر جهان رنگ می‌بازد و چه بسا فرهنگهای قومی و محلی دوباره فرصت یافته اند که از زیر فشار یکپارچه‌گری مکانیکی با زور دولتها بیرون آیند و نفسی بکشند. دوران مهندسی‌های سیاسی چه به سبک بیسمارک چه استالین چه رضا شاه چه آنتونرک گذشته است و روشنفکران و سرامدان سیاسی و فرهنگی به جای آنکه بخواهند همه چیز را در قالبهای ساده‌اندیشه‌ای ذهنی خود بریزند و با روشهای مکانیکی یکسخت و یکپارچه کنند باید، همانگونه که رفته - رفته احترام به طبیعت و رعایت حریم آن را می‌آموزیم (و امید است که این کار بسیار دیر نشده باشد)، به عبارت دیگر، باید دریاره‌ی ارزش و اعتبار همه‌ی آرمانها و ایده‌هایی که در قالب ایدئولوژیهای مدرن در دو قرن اخیر جهان را زیر و زبر کرده‌اند، از نو اندیشید.

با توجه به آنچه گذشت، پرسش امروزی در برابر ما چنین چیزی تواند بود که از این صورت نیم‌بند دولت - ملت کنونی در کشور ما که دستاورد کارکرد عوامل سیاسی و ایدئولوژیک در یک قرن اخیر است چگونه می‌توان دولت - ملتی بنا کرد که در عین حال که از تصور یکپارچگی مفهوم ملت آزاد باشد بتواند گوناگونی فرهنگی و زبانی را در زیر سایه‌ی یک دولت با روابط شهروندی در جامعه سازگار گرداند.

این مقاله بازنویس متن یک سخنرانی است در سمینار «دموکراسی در ایران»، که در نوامبر ۱۹۹۳ در Haus der Kulturen در شهر برلین برگزار شد.

زیرنویس:

۱ - تعریف nation به این معنا در Petit Robert (همان) چنین آمده است: "Groupe humain constituant une communauté politique, établie sur un territoire défini ou un ensemble de territoires définis, et personifiée par une autorité souveraine."

که در این معنا برابر با مفاهیم دولت (état) و کشور (pays) نیز هست.

فرهنگ (1985) The American Heritage Dictionary تعریف nation را در این معنا چنین می‌دهد: "A relatively large group of people organized under a single usually independent government."

۲ - در فرهنگ معین نخستین معنای واژه‌ی «ملت» را «دین، آیین، شریعت» داده است با این شاهد از جوامع الهکایات عوفی:

«از برای تشدید قواعد دین و ملت و تشدید عواقد فرض و سنت انبیا و رسل را به خلاق فرستاد.» و معنای دوم آن را «پیروان یک دین» آورده است با این شاهد از کلیله و دمنه: «و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از امت به امت و از ملت به ملت رسید و مردود نگشت.» اما معنای سوم آن «مجموعه افراد یک کشور» با شاهدی از ظفرنامه

یزدی (قرن نهم) از معنای امروزی آن نور نیست: «چون عادت نوار صاحبقران کامکار همواره چنان بود که در کفایت مصالح و مهمات ملک و ملت به نفس مبارک خویش التفات فرماید... و در واقع، «ملت» بر اینچنین به معنای «مردم» است. ولی از معنای بسیار مهم امروزی این واژه در این فرهنگ خبری نیست.

۳ - اصطلاح Pax Romana به معنای «صلح رومی» بخوبی نشان دهنده نوع همزیستی قومی و قبیله‌های گوناگون برزیر فرمانروایی یک قوم چیده است که نوعی حقوق بین اقوام (jus gentium) را جانشین جنگ میان آنها می‌کند. چنانکه Pax Britannica نیز در مورد امپراتوری بریتانیا به کار می‌رفت و اصطلاح Pax Russica را نیز به مقیاس آن در مورد فرمانروایی روس در قلمرو امپراتوری خود در اروپای شرقی به کار برده‌اند. امپراتوری هخامنشی نخستین نمونه‌ی برقراری Pax میان اقوام بسیار برزیر فرمانروایی پارسی‌هاست. اصول این «صلح پارسی» در لوحه‌ای گورده به نام کوروش ثبت شده است که نخستین بیان تاریخی از اصل فرمانروایی بر امپراتوری است.

۴ - به یاد آوریم که فریوسی شاهنامه را با فرو ریختن امپراتوری ساسانی و چیرگی عربان و با زبان تراژیک به پایان می‌برد. یعنی این ایرانیان بزرگ نقطه‌ی پایانی بران ایرانیّت ناب می‌گذارد و می‌داند که آن تاریخ پایان یافته و تاریخ دیگری آغاز شده است.

۵ - و نیز به یاد آوریم که ایرانیان در رشد دادن به زبان عربی در مقام زبان فرهنگی امپراتوری اسلام در همه‌ی زمینه‌های حکمت و علم و ادبیات نقش بسیار بزرگی داشته‌اند.

هلندیا (د بونز) ها یا «آفریکانر» ها) برای اولین بار در سال ۱۶۵۲ با به خاک آفریقای جنوبی نهادند، این سرزمین «عاری از سکنه» بوده و سیاهان و آسیائیا (عمدتاً هندی) بعداً به این منطقه مهاجرت کرده‌اند. در روزی دیگر حضور سیاهان بومی نفی نمی‌شود، ولی آنها را نه همچون انسان، بلکه در ریف حیوانات و موجوداتی «فاقد روح» و احساس درد و رنج و بنابراین مستعد هرنوع اعمال فشار تصویر می‌کنند. با حرکت از چنین فرضیاتی بود که حزب آفریکانرها که طی دهه‌ها بعنوان یک «حزب - دولت» واحد قدرت را در دست داشته و نام «حزب ملی» را یدک می‌کشیده، خود را صریحاً نماینده‌ی سفیدها می‌شمرد و سیاهان را نه تنها در عمل، بلکه همچنین در امور رسمی و قانونی محروم از عنوان و حقوق شهروندی می‌دانست و خارج از «ملت آفریقای جنوبی» قرار می‌داد. بنابراین، قابل درک است که چرا اکثر جشنهای «ملی» و «رسمی» آفریقای جنوبی نژاد پرست، در واقع تاریخ فتوحات و پیروزیهای استعمارگران هلندی و انگلیسی علیه ساکنان بومی این کشور بوده است، مانند «جشن اسکان یافتگان» به یاد استقرار وسیع کولونیهایی سفید و جشن پیروزی انگلیسیها بر قبایل زولو. بدون ترتیب، «تاریخ مشترک» که از میانی عینی تعلق به ملتی واحد است، در آفریقای جنوبی نژاد پرست هیچگونه موضوعیتی نداشت.

رژیم آپارتاید به جای تامین وحدت و یکپارچگی کشور و تضمین این وحدت با گسترش شبکه‌های مناسبات اقتصادی و ارتباطی و انسانی، قلمرو آفریقای جنوبی را به دو قسمت ۸۷ درصد برای اقلیت ۱۴ درصدی سفیدها و ۱۳ درصد برای اکثریت ۸۶ درصدی سیاهان و دو رگه‌ها و آسیائیا تقسیم کرد. مزید براین، محلات سیاه نشین شهرها به «شهرک» های ویژه‌ی سیاهان و مناطق روستایی سیاه نشین به «بانتوستان» ها («بانتو»، یعنی سیاه) تبدیل شدند و اداره‌ی برخی از «بانتوستان» ها زیر پوشش «استقلال» به قدرتهای دست نشانده‌ی محلی سپرده شدند. سیاهان خارج از محدوده‌ی ۱۳ درصدی حق خرید زمین نداشتند و در مناطق شهری بطور کلی از حق مالکیت و اقامت دائمی محروم بودند و فقط می‌توانستند مستاجر باشند. ساکنان «شهرک» ها و «بانتوستان» ها برای رفت و آمد به مناطق دیگر و حتی محل کار خود ملزم به داشتن «پاسپورت داخلی» یا «برگه‌ی عبور» بودند و پیوسته توسط پلیس کنترل می‌شدند. سیستم آپارتاید، بدین ترتیب، جدائی نژادی را از ثبت رسمی تعلق نژادی انسانها و ممنوعیت آمیزش و ازدواج بین آنها تا حد جدائی محل و سرزمین سکونت گسترش داد و یکی دیگر از مولفه‌های بنیاد ملت جدید را تخریب نمود.

ترکیب اقوام و قبیله‌ها در یک اجتماع واحد انسانی با یک فرهنگ مشترک و جایگزینی همبستگی ملی به جای همبستگی قومی و قبیله‌ای، از گرایشهای ضروری بنیاد ملت جدید است. رژیم آپارتاید نه تنها جدائی میان «نژاد» های سفید و سیاه را نهاده کرده، بلکه با ایجاد حصارهای مصنوعی و اجباری میان سیاهان و دو رگه‌ها و آسیائی و نیز میان اقوام و قبایل گوناگون سیاهان، تمایزات قومی و فرهنگی را تشدید نموده و حتی جوانبی ساختگی بر آنها افزوده است. این رژیم، با استناد به همین تمایزات، آفریقای جنوبی را «کشور اقلیتها» می‌نامید تا از این طریق سلطه‌ی اقلیت سفید بر مقدرات کشور و اکثریت سیاهان را همچون امری طبیعی و اقتدار اقلیتی در میان اقلیتها توجیه نماید. زبان رسمی آفریقای جنوبی نیز از سال ۱۹۲۵ به بعد، زبان انگلیسی و هلندی بوده که هر دو زبان اقلیت حاکم هستند. از همین سال بود که زبان هلندی الاصلهای کشور «آفریکان» خوانده شد تا با عنوان «ملت آفریکانر» سازگارتر باشد!

دیگر جلوه‌ی مهم ناسازگاری رژیم آپارتاید با الزامات بنیاد ملت جدید، جدائی نظام آموزشی سفیدها و سیاهان بود. چنانکه می‌دانیم نظام آموزشی واحد، یکی از راهها و وسایل عمده‌ی شکلگیری اجتماع وسیعی است که «ملت» نام دارد و با میزان بالائی از نزدیکی و اشتراک فرهنگی و امکان ارتباط و جا به جایی آسان افراد در چارچوب قلمرو ملی مشخص می‌شود. رژیم آپارتاید، با برقراری نظام آموزشی ویژه برای سیاهان و دو رگه‌ها و آسیائیا که سطح و کیفیت آن به هیچوجه با آموزش سفیدها قابل مقایسه نبود، نه لفظ خصلت ظالمانه و نژاد پرستانه‌ی خود را آشکار می‌ساخت، بلکه ناتوانی ذاتی خود را در ایجاد هم پیوندی واقعی ملی و بنیاد یک ملت جدید به نمایش می‌گذاشت.

حتّاً اگرچامی‌ترین رژیمهای ناسیونالیستی نیز، هرچند که از لحاظ منشا قدرت خود ناشی از ملت نیستند و عملاً برای آن حقوقی نمی‌شناسند، در تبلیغات توجیهای خود و در مفهومی که از «ملت» رواج می‌دهند، دستکم اکثریت اهالی را متعلق به «ملتی» واحد می‌خوانند و بیشتر به همگون سازی و یگانه سازی گرایش دارند. همچنین رژیمهای استعماری، هرچند که چمکلی کمابیش نژاد پرست بوده‌اند، غالباً می‌کوشیدند این نژاد پرستی را با وضع قوانینی که آشکار به نژاد اشاره نمی‌کرد و با پیش کشیدن «برادری» مبهم مسیحی و یا استناد به رسالت خود مبنی بر تمدن ساختن جهان بیوشانند. رژیم آفریقای جنوبی، برعکس آشکارا دفاع از سلطه‌ی یک اقلیت، یک «ملت» متشکل از اقلیت اتباع کشور و جدائی نژادی و برتری نژاد سفید بر سایر نژادها را ایندولوژی خود ساخته بود و به این عنوان به مقابله با جنبش ضد استعماری و رهائی بخش مردم قاره‌ی آفریقا بطور عام و بخش جنوبی آن بطور خاص می‌پرداخت.

بنیانگذاران آپارتاید که قبلاً عضو یا طرفدار حزب نازیها و هیتلر در آلمان بودند، مانند «دانیل مالان»، «هندریک فورورد»، «جان فورستر» و «پیتر بوت» ، طی دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، یعنی در دوره‌ای که در سراسر جهان سوم و به ویژه در قاره‌ی آفریقا موج استعمارزدائی و استقلال طلبی در جوش و خروش بود، دولت نژاد پرستانه‌ای بنا کردند که قوانین بنیادی آن تنها در یک نکته‌ی مهم با قوانین دولت نازی اختلاف داشت: در حالیکه قوانین هیتلری محرومیت و طرد اقلیتهای مذهبی و قومی (یهودیها و کولیا) را در نظر داشت و نهایتاً به انهدام جمعی آنها در جریان جنگ جهانی دوم بست زد، قوانین آپارتاید هدف محرومیت و طرد اکثریت آفریقائی کشور (۷۵ درصد) و اقلیتهای دو رگه و آسیائیا (به ترتیب ۸/۶ و ۲/۶ درصد) را تعقیب می‌کرد و برای

آفریقای جنوبی : فروپاشی آپارتاید و تولد يك ملت

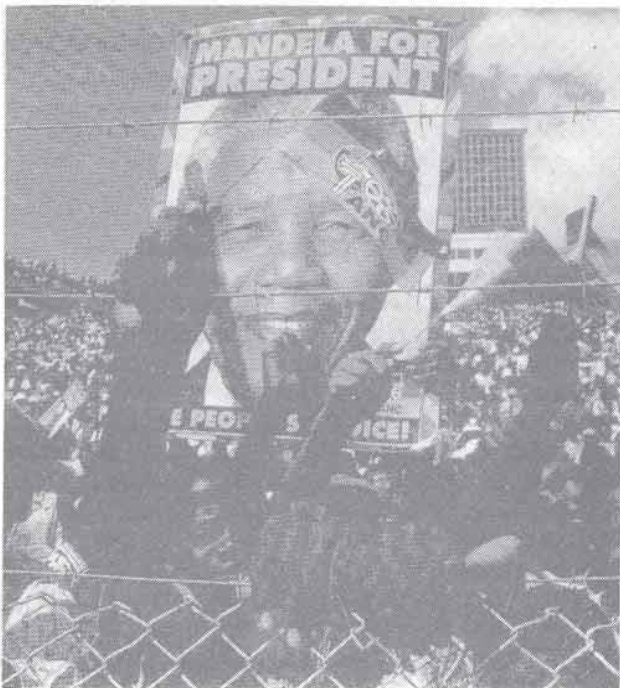


بیژن رضائی

با اولین انتخابات آزاد پارلمانی در آفریقای جنوبی، سرانجام اکثریت اهالی این کشور متشکل از سیاهان، دو رگه‌ها و آسیائیا، از حقوق شهروندی برخوردار شدند و ملت آفریقای جنوبی در مفهوم جدید و امروزی آن تولد یافت. ملتی که آفریقای جنوبی بعنوان پیشرفته‌ترین و صنعتی‌ترین کشور آفریقا، شالوده‌های عینی موجودیت آن را از دهه‌ها قبل فراهم کرده بود، ولی رژیم آپارتاید بطور مصنوعی و ارادی و با توسل به زور و سرکوب، مانع ظهور و ابراز وجود مستقل آن شده بود.

این امر البته به معنای غیبت هرگونه مفهوم «ملت» و «ناسیونالیسم» در تاریخ معاصر آفریقای جنوبی نیست. رژیم نژاد پرست پرتوریا پیوسته مدعی نمایندگی «ملت» آفریقای جنوبی بوده و به تبلیغ «ناسیونالیسم» تند و تیزی پرداخته، ولی هر دو این پدیده‌ها در نوع خود منحصر به فرد بودند: «ملت آفریکانر» که طی دهه‌ها از طرف رژیم آپارتاید همچون «ملت آفریقای جنوبی» قلمداد می‌شد، تنها از ساکنان اروپائی الاصل این کشور، یعنی در رجه‌ی اول هلندیها و بعد انگلیسیها و ایتالیائیا و آلمانیها و فرانسویها تشکیل می‌شد که حداکثر ۱۴ درصد کل جمعیت هستند، در حالیکه ۸۶ درصد باقیمانده و از آنجمله ۷۵ درصد سیاهان بومی این کشور از هیچگونه شهروندی برخوردار نبودند. حتّاً نام «آفریکانر» نیز عنوانی عاریتی و ساختگی است تا مگر از این طریق خصلت و منشاء استعماری قدرت سیاسی پوشیده بماند. «ناسیونالیسم» رژیم آپارتاید هم، در واقع ایندولوژی توجیه‌گر سلطه‌ی یک اقلیت استعمارگر و نژاد پرست بر یک کشور ثروتمند و مردم آن بوده است.

هر معیاری را که مینا قرار دهیم، به بطلان دعوی «ملی» رژیم آپارتاید می‌رسیم. در قاموس «ناسیونالیسم» رسمی آفریقای جنوبی اینطور تبلیغ می‌شد که زمانی که



اشکال مستقل کنترل اداره‌ی امور را در بخش‌هایی بوجه آورده بود، هنوز توان به دست گرفتن قدرت سیاسی و اداره‌ی جامعه را نداشت. در نتیجه، رابطه‌ی پیچیده‌ای میان عمده‌ترین نیروی بوجیه، یعنی حزب حاکم («حزب ملی») و «کنگره‌ی ملی آفریقا» و رهبران آنها، فردریک دوک‌لرک و نلسون ماندلا شکل گرفت که یک روی آن مذاکره و همکاری بود و روی دیگرش رقابت و مبارزه. هر دو نیرو در جریان این همکاری و مبارزه تغییر یافتند، ولی ایستادگاری آنها به هیچ‌وجه یکسان نبود.

کنگره‌ی ملی آفریقا از بنو حیاتش در سال ۱۹۱۲، با حرکت از ترکیب بدیعی از آرمان‌های بشردوستانه، عدم خشونت و سوسیالیسم، به اصل جامعه‌ی چند نژادی و هدف ایجاد یک آفریقای جنوبی دموکراتیک پایبند بوده و خط مشی مبارزاتی خود را بر این اساس تنظیم کرده است: این جریان در آغاز فعالیت خود، مساله‌ی آفریقای جنوبی را صرفاً به صورت خواست برابری حقوق سفیدها و سیاهان (در هر فرد یک رأی) مطرح می‌کرد؛ پس از بی‌اعتنایی رژیم آفریقای جنوبی، مساله را نه فقط در کادر تبعیض نژادی، بلکه همچنین در چارچوب مبارزه علیه استعمارگری سفیدها (جنبش رهائی بخش ملی) طرح نمود؛ در سال ۱۹۵۵ ترکیبی هماهنگ از خواسته‌های ضد نژاد پرستی، ضد استعماری و ضد استثماری را در قالب «منشور آزادی» به تصویب رساند؛ در سال ۱۹۶۲ با مسود شدن تمام راه‌ها و امکانات مبارزه‌ی قانونی و مسالمت‌آمیز، به مبارزه‌ی مسلحانه روی آورد؛ و در سال ۱۹۹۰، پس از قانونی شدن احزاب سیاسی، آغاز مذاکره برای برچین بساط آپارتاید و پایان دادن به حکومت نظامی، مبارزه‌ی مسلحانه را کنار گذاشت. از این مرحله به بعد، کنگره‌ی ملی آفریقا می‌بایست دشوارترین وظیفه برای یک حزب یا جنبش مخفی، یعنی تبدیل شدن به یک حزب سیاسی قانونی و علنی را از سر بگذراند. وظیفه‌ای که کنگره ملی آفریقا با دشواری و آزمون و خطا ولی با موفقیت چشمگیری از عهده‌ی آن برآمد. در جریان این تحول، کنگره‌ی ملی آفریقا تا حدود زیادی به تجربه‌ی پایگاه توده‌ای وسیع خود و تجربه‌ی صدها تشکل مستقلی که با آنها در ارتباط بود، تکیه کرد و ضمن تبدیل شدن به یک حزب قانونی و آماده‌ی سازش، به موازات تحولات اوضاع داخلی و درگیری از تحولات جهانی، برنامه‌ی خود را درجه‌ای تعدیل نمود.

دگرگونی «حزب ملی» دامنه‌ی گسترده‌تری داشت. این حزب، در واقع می‌بایست بسیاری از احکام ایدئولوژی و برنامه‌ی خود را کنار می‌گذاشت، یعنی خصلت نژادی خود به‌عنوان «حزب سفیدهای آفریکانر» و نیز «حزب- دولت» را از دست می‌داد، پایان رژیم آپارتاید و ترک قدرت سیاسی را می‌پذیرفت و خود را به‌عنوان حزبی چند نژادی در میان سایر احزاب معرفی می‌کرد، و الا با رضایت دادن به پایان رژیم آپارتاید، خود را در جامعه‌ای که اکثریت آن را سیاهان تشکیل می‌دهند، برای همیشه به ماندن در موقعیت اپوزیسیون محکوم می‌شد. فرجام این دگرگونی اینست که فردریک دوک‌لرک امروزه اعلام می‌کند که «حزب ملی» دیگر حزب سفیدها نیست، بلکه برآنست که بی‌رگه‌ها و آسیانها را هم به صفوف خود جلب کند و به نتایج آرای مردم احترام بگذارد، یعنی به نوبت خود به حزبی آماده‌ی مذاکره تبدیل شود و دستکم در حرف و موضع رسمی از اشاره و استناد به منشا نژادی بپرهیزد. با اینهمه باید گفت که دلگرمی و امید جناح غالب «حزب ملی» و فردریک دوک‌لرک به اینست که به‌رحال سفیدها با دلیل امتیازات اقتصادی گسترده و نفوذ سیاسی ریشه‌دارشان در نهادهای کشور، برای مدت‌های طولانی همچنان موقعیت ممتاز اجتماعی‌شان را حفظ خواهند کرد.

بدین ترتیب، «کنگره‌ی ملی آفریقا» و «حزب ملی»، نقش دو جریان عمده‌ی چپ میانه و راست میانه را پیدا کرده‌اند که علیرغم تفاوت در برنامه‌ها و گزینش‌های سیاسی و اجتماعی، به اشتراک نظر نسبی در هدف بازسازی جامعه‌ی تخریب شده توسط آپارتاید رسیده‌اند. این بازسازی می‌بایست در عرصه‌های جغرافیایی (لغو «بانتوستان‌ها»، قانون زمین و جدائی نژادی مناطق شهرنشین)، اقتصادی (عدم تمرکز

تحقق این هدف به اعمال فشارهای روزمره و سرکوب همه جانبه‌ی آنها می‌پردازد. تاکید برجسته‌ی استعماری آپارتاید (درکنار جنبه‌ی نژاد پرستانه‌ی آن) بویژه از این نظر اهمیت دارد که در سالهای اخیر بدنبال اضمحلال نظام‌های اتحاد شوروی و اروپای شرقی و نیز ظهور جریان‌های بنیادگرا در شماری از کشورهای جهان سوم، برخی مدافعان لیبرالیسم لجام گسیخته، توجیهات امپریالیستی نوزادانه‌ی سپری شده مبنی بر تمدن پروری استعمار را احیا کرده‌اند و از ضرورت ادای احترام و ارچگذاری غیابی به استعمار پس از پایان عمر آن سخن می‌گویند. در حالیکه این واقعیت که استعمار در هیچ جا آزادی و تجدید برای مردمان به ارمغان نیاورده، بلکه موجب اسارت و بندگی آنها گشته، در هیچ کشوری بهتر از آفریقای جنوبی قابل مشاهده نیست. به بیان مگلی می‌توان گفت که آپارتاید در واقع تبلور «حقیقت» سیستم استعماری است، یعنی نشان می‌دهد که اگر منطق استعمار پیگیرانه ادامه یابد، به چه نظام فاجعه بار و غیرانسانی منتهی می‌شود.

در سالهای پس از جنگ که شاهد تلاشی امپراتوری استعماری بریتانیا بود، کولونیهای انگلیسی حاکم در آفریقای جنوبی مستعد آن بودند که زیر فشار جنبش رهائی بخش ملی به مذاکره و جستجوی راه حلی سیاسی روی آورند. ولی پیروزی «آفریکانر» های «حزب ملی» در سال ۱۹۴۸، این احتمال را عقیم گذاشت و با تصویب بی دربی قوانین نژادی مانند «قانون ثبت تعلق نژادی» (۱۹۵۰)، «قانون مناطق ویژه‌ی نژادها» (۱۹۵۰)، «قانون مبارزه با امور غیراخلاقی» (۱۹۵۰) مبنی بر ممنوعیت هرگونه ارتباط جنسی و خانوادگی میان نژادها (۱۹۵۰)، «قانون سرکوب کمونیسم» (۱۹۵۰) و «قانون آموزش ویژه‌ی بانثوها» (۱۹۵۲)، آپارتاید را به افراطی‌ترین شکل آن رساند. مهاجران هلندی که عنوان «آفریکانر» را بر خود نهاده بودند، در واقع برآن بودند که با مردمان بومی آفریقای جنوبی همان کاری را بکنند که مهاجران اروپایی در ایالات متحده‌ی آمریکا با ساکنان بومی این قاره انجام داده بودند. ولی در قرن بیستم، شرایط جهانی و تناسب قوای انسانی در آفریقای جنوبی، قربانی با اوضاع آمریکای شمالی در قرن ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ نداشت. در نتیجه، بیلان کار رژیم آپارتاید در زمینه «ملت سازی» را به شکل زیر می‌توان خلاصه کرد: در آفریقای جنوبی «ملت آفریکانر» و یا حتی «ملت سفید» متشکل از هلندی و انگلیسیها و دیگر اروپائیان وجود نداشت و بجز هم نیامد؛ آنچه وجود داشت سلطه‌ی استعماری یک اقلیت سفید پوست بر اکثریتی بزرگ بود که تمام تحولات عمده‌ی قرن بیستم آن را محکوم به از دست دادن موقعیت مسلط‌اش می‌کرد. تا آنجا که به مردم بومی این کشور مربوط می‌شود، نظام آپارتاید با روشها و سیاستهای خود، در مجموع تا قبل از تحولات سالهای اخیر مانع آن شده بود که قبایل و اقوام آفریقای سیر طبیعی ترکیب با یکدیگر و تبدیل به یک یا چند ملت را طی کنند و به ملتی امروزی تبدیل شوند.

با اینهمه درکنار پدیده‌های یاد شده که جملگی در تضاد با الزامات بنیاد جدید قرار دارند، باید عوامل و پدیده‌های دیگری را برشمرد که محصول گرایش عینی رشد اقتصادی آفریقای جنوبی هستند و به بیانی، پیامدهای ناخواسته‌ی این رشد (از نظر رژیم آپارتاید) محسوب می‌شوند: رشد اقتصادی، افراد متعلق به «نژاد» ها و اقوام و قبائل گوناگون را علیرغم تمام محدودیتهای موجود و بویژه ممنوعیت آموزش و ازبواب مختلط، بیشتر و بیشتر در ارتباط با همدیگر قرار داده و شهرهای بزرگ را به کانونهای ترکیب آنها و نضج عناصر ملت جدید تبدیل کرده است؛ آفریقای جنوبی، مخفیترین کشور قاره‌ی آفریقا است و پرشماترین جمعیت کارگری را دارد که از آغاز قرن به اینسو درشکلی گسترده به سنت مبارزه‌ی سندیکائی مجهز شده است. منابع مشترک اقدار اجتماعی، بویژه کارگران و زحمتکشان، عمدتاً بر منابع و ملاحظات گروهی و «نژادی» و قومی تقم یافته و سندیکاها و احزاب و جبهه‌های دموکراتیک و چند نژادی که از جمله سفیدها را نیز دربرمی‌گیرند، بیشترین نقش را در مبارزه علیه آپارتاید ایفا کرده‌اند. این عوامل، علیرغم سیاستهای رژیم آفریقای جنوبی، عناصر جامعه‌ی مدنی لازم برای هستی و بلوغ واقعیت ملی در آفریقای جنوبی را پرورش داده‌اند.

در نتیجه‌ی همین روندهای عینی و ناسازگاری فزاینده‌ی چارچوبها و محدودیتهای نژادی با الزامات رشد اقتصادی، و همراه با آن، گسترش ارتباطات اجتماعی و انسانی بود که رژیم آفریقای جنوبی، زیر فشار احزاب لیبرال سفید و برخی محافل صاحبان صنایع، از اوایل دهه‌ی ۸۰ و بویژه از سال ۱۹۸۲ به بعد، با تغییراتی در قانون اساسی کوشید ضمن حفظ بنیاد نظام آپارتاید، آن را حتی‌الامکان با نیازهای رشد اقتصادی و صنعتی منطبق سازد. آزادی سندیکائی از جمله تدابیری بود که در این راستا اتخاذ شد. ولی همزمان با این تغییرات محتاطانه، جنبش توده‌ای وسیعی در میان سیاهان آغاز شد و به سرعت چنان ابعادی یافت که می‌توان آن را یک انقلاب سیاسی واقعی دانست، همین جنبش بود که به قانونی شدن احزاب سیاسی، آزادی نلسون ماندلا و آغاز پروسه‌ی مذاکره برای پایان دادن به آپارتاید و گذار به یک نظام دموکراتیک و چند نژادی منجر شد. جنبش عدم اطاعت مدنی در شهرها، به مبارزه طلبیدن نهادهای قدرت محلی و مرکزی، عدم پرداخت اجازه و دیگر هزینه‌های مسکن، تحریم خرید از فروشگاههای سفیدها، پیدایش حالت شورشی و مبارزات خشونت‌آمیز، شکل‌گیری صدها انجمن و کمیته و سندیکا در مناطق و عرصه‌های مختلف که «کنگره‌ی اتحادیه‌های آفریقای جنوبی» با چند صد هزار عضو و شکل‌گیری «جبهه دموکراتیک متحد» با شرکت حدود ۷۰۰ تشکل سندیکائی و سیاسی از تمام گروه‌های نژادی از فرازهای چشمگیر آن بودند، برخی مولفه‌های مهم این جنبش گسترده را تشکیل می‌دادند.

بدین ترتیب، در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ از سویی قدرت سیاسی با وجود اینکه پلیس و ارتش و نیروهای امنیتی‌اش در اوج قدرت خود بودند، قادر به کنترل اوضاع جامعه و ارائه‌ی راه حلی برای خروج از بحران نبود، و از سوی دیگر، جامعه‌ی مدنی پرتب و تاب در حال رشد بود که هرچند که قدرت دولتی را فلج و بی‌اعتبار ساخته و برخی

صنعتی و پایان دادن به تبعیضهای گوناگون در کاریابی و اشتغال، سیاسی (تامین حقوق برابر شهروندی) و اجتماعی و فرهنگی (پایان دادن به نظامهای آموزشی جداگانه و کاهش محرومیت اجتماعی و فاصله‌ی طبقاتی) جریان یابد. شایان توجه است که اشتراک در این اهداف، اساساً به توافق بر سر عناوین و شناسایی ضرورت تغییر اوضاع گذشته محدود می‌شود، و الا مبارزه‌ی «کنگره‌ی ملی آفریقا» و «حزب ملی» بر سر مضمون دگرگونی در این عرصه‌ها پیکاری پر کشاکش و طولانی میان دو نیروی ترقیخواه و محافظه‌کار خواهد بود و «حزب ملی» بدون مقاومت و در صورت نیاز کارشکنی و اخلال از امتیازات خود و سفیدها کوتاه نخواهد آمد. در دو سوی این دو نیروی عمده، احزاب راست و چپ افراطی قرار دارند (راست افراطی طرفدار اعمال خشونت و حفظ نظام گذشته و یا خواهان آپارتاید وارونه، یعنی حکومت و قلمروی جداگانه برای سفیدها، و چپ افراطی طرفدار «پان آفریکانیسم» و طرد کامل سفیدها از جامعه‌ی آفریقای جنوبی و یا تدابیر شدید تر علیه سفیدها و نهادهای سرکوب) که هم بر میزان سازش طرفین عمده‌ی مذاکره اعمال کنترل می‌کنند و هم آنها را به پرهیز از تشدید بیش از اندازه‌ی تضادهایشان برمی‌انگیزند.

با برگزاری انتخابات آزاد، برخی سمبلیا و نهادهای آپارتاید به پیکاره فرو ریخت: پرچم سه رنگ آفریقای جنوبی نژاد پرست جای خود را به پرچم شش رنگ جدید داد که در آن رنگهای سیاه، قرمز، زرد، آبی و سفید به ترتیب مردم، بانتوستان، سرزمین‌شان، طلای زبوریمینی، آسمان و صلح را نمایندگی می‌کنند؛ ده «بانتوستان» موجود و از جمله چهار «بانتوستان» ظاهراً مستقل، منحل شدند تا تقسیمات جدید کشوری بر اساس حکومتهای ایالتی شکل گیرد. قبلاً نیز قانون زمین و قانون ثبت تعلق نژادی افراد لغو شده بود.

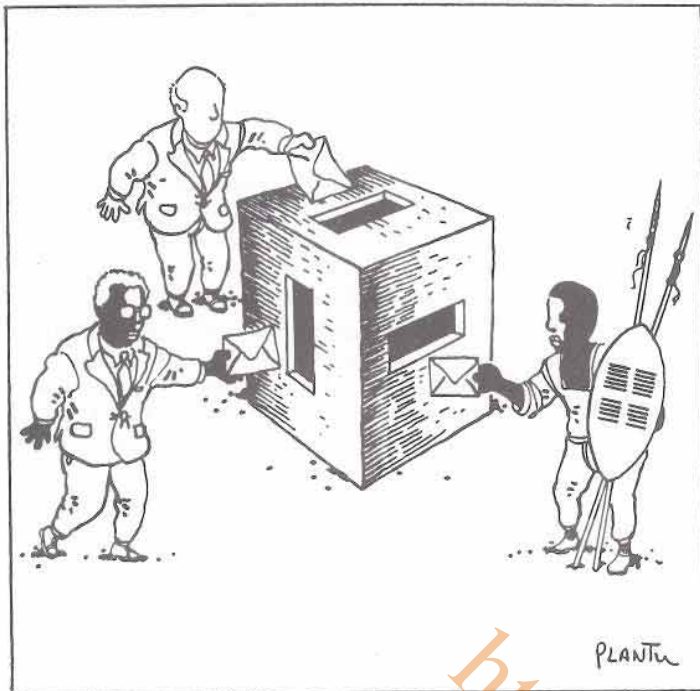
اینک پس از به ثمر رسیدن جوانب ضد نژادی و ضد استعماری مبارزه‌ی مردم آفریقای جنوبی در عمده‌ترین مظاهر آنها، آنچه در ردیف اول قرار می‌گیرد، جنبه‌ی اجتماعی آن است، چه مضمون مادی نظام آپارتاید حفظ سلطه‌ی اقلیت سفید بوستان ثروتمند و شرکای خارجی آنها بر ثروت‌های عظیم طبیعی و انسانی کشور، یعنی معادن و نخائر طلا و الماس و نیروی کار بسیار ارزان و فاقد حقوق بود. به همین خاطر، تلاش حکومت جدید برای انجام اصلاحات اجتماعی به نفع اکثریت عظیم محرومان کشور، مخالفت نیروهای راست افراطی و محافظه‌کار و حتی لیبرالها را برخواهد انگیزت و با پیش کشیدن مساله‌ی امتیازات نژادی و استعماری و طبقاتی، چه بسا نشان خواهد داد که توافق قبلی پیرامون برچیدن بساط آپارتاید، بیشتر حاکی از درک عدم امکان ادامه‌ی وضع گذشته و ضرورت تغییر آن بود تا توافق بر سر آن چیزی که باید در آینده ساخت و دگرگونی‌هایی که باید پذیرفت.

«کنگره‌ی ملی آفریقا» و حکومت جدید در این زمینه با آزمونی دشوار روبروست، چه ابعاد نابرابریها بسیار چشمگیر و انتظار و توقع محرومان بسیار گسترده است: ۱۶/۳ میلیون نفر از اهالی آفریقای جنوبی در سطحی پائین‌تر از خط فقر (بطور رسمی: ۶۰۰ راند معادل ۱۱۴۰ فرانک برای خانواده در ماه) زندگی می‌کنند: ۷ میلیون نفر بی‌خانمان‌اند در حلی آبادها بسر می‌برند؛ محلات سیاه‌نشین شهرها (یا «شهرک‌ها») بنا به تخمینهای مختلف بین ۱/۸ تا ۲/۴ میلیون واحد مسکونی کم دارند؛ حدود بی‌شمار جمعیت ۲۲ میلیون نفری سیاهانی که به سن مدرسه رسیده‌اند بیسوادند و سطح آموزش علمی و فنی سیاهان با سواد عمدتاً نازل است.

هدف «برنامه‌ی بازسازی و توسعه» که از طرف «کنگره‌ی ملی آفریقا» ارائه شده، مبارزه با این نابرابریها و محرومیتها است. این برنامه‌ی ۱۲۷ صفحه‌ای که پیش‌بینی می‌شود ۱۱ میلیارد دلار هزینه بردارد، از جمله تدابیر زیر را برای یک دوره‌ی ۵ ساله پیشنهاد می‌کند: کار و آموزش حرفه‌ای برای ۲/۵ میلیون نفر، احداث یک میلیون واحد مسکونی جدید، تامین آب و توالن برای یک میلیون واحد از خانه‌های موجود، برق‌رسانی برای ۲/۵ میلیون نفر، آموزش رایگان و اجباری برای میلیونها سیاه که در دوره‌ی به اصطلاح «آموزش بانتوستانی» چیز زیادی نیاموخته‌اند، و بهبود خدمات بهداشتی و درمانی، بویژه در مناطق بسیار فقیر. برنامه‌ی یاد شده برآنست که بوجه‌ی لازم برای انجام این اصلاحات باید عمدتاً از محل افزایش نسبی مالیات ثروتمندان، مبارزه با فساد و رشوه‌خواری و بویژه کاهش بوجه‌ی نظامی تامین شود. در بوجه‌ی سال مالی ۹۴ - ۱۹۹۲، بوجه‌ی مسکن فقط ۲۷۰ میلیون دلار است، ولی بوجه‌ی نظامی به حدود ۱۰ برابر آن، یعنی ۲/۵ میلیارد دلار بالغ می‌شود. این درحالی است که برای جبران عقب ماندگی سیاهان در عرصه‌ی آموزش به تنهایی میلیی معادل ۴۲ درصد کل بوجه‌ی دولتی لازم است. این برنامه از هم اکنون با مخالفت نیروهای محافظه‌کار مواجه است. «حزب ملی» و فردریک بلرک از جمله این استدلال را پیش کشیده‌اند که اگر بوجه‌ی نظامی کاهش یابد، انعام ۱۲ هزار چریک شاخه‌ی نظامی «کنگره‌ی ملی آفریقا» در نیروهای مسلح امکانپذیر نخواهد بود!

نلسون ماندلا پس از انداختن برقه‌ی رای خود در صندوق گفت: «ما دوران نوینی را آغاز می‌کنیم که دوران امید، آشتی و بنیاد ملت است». آفریقای جنوبی در کار «بنیاد ملت»، بجز شالوده‌ی اقتصادی و صنعتی نیرومند، از امتیازات و امکانات سیاسی و اجتماعی بسیار مهمی برخوردار است که در مورد زیران آنجمله‌اند:

- در میان جریانات سیاسی آفریقای جنوبی، «کنگره‌ی ملی آفریقا» را می‌توان پیشقراول و پیش‌الگوی ملت نوین آفریقای جنوبی دانست که عناصر عینی آن طی دهه‌های گذشته در حال تضعیف بوده، در جریان انقلاب سیاسی عمیق دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، از خلال کشمکشها و برخوردهای گوناگون در حال ظهور بوده و با انتخابات آزاد اخیر برای اولین بار بطور رسمی ابراز وجود مستقل و اعلام موجودیت کرده است. این جریان در سراسر تاریخ حیات خود به مثابه مدافع اندیشه‌ی انقلابی ملت و ناسیونالیسم انقلابی، پیوسته از اجتماع مبتنی بر شهروندان آزاد و برابر حقوق و متکی بر



دموکراسی و حکومت قانون دفاع کرده و در مقام نیروی حاکم کشور نیز مستعدترین نیرو برای انجام وظایف بنیاد ملت نوین است.

- جریان فرپاشی آپارتاید و بنیاد ملت جدید در آفریقای جنوبی از سال ۱۹۸۲ تا کنون، خوشبختانه همراه با رشد بیسابقه‌ی عناصر جامعه‌ی مدنی و ایجاد کانونهای متعدد اعمال و کنترل قدرت، یعنی رشد پلورالیسم سندیکائی و سیاسی و اجتماعی پیش رفته است. این پیوند تنگاتنگ میان جریان بنیاد ملت و نهادی شدن دموکراسی، تضمینی در برابر بازگشت به اوضاع سابق و انحراف به سوی دیکتاتوری و استبدادی از نوع دیگر یا ناسیونالیسم محافظه‌کار و انحصار طلب است. چنانکه می‌دانیم دموکراسی صرفاً به خاطر جانبداری در انتظار مردم برقرار نمی‌شود، بلکه مستلزم چندگانگی و چند پارچگی قدرت و پذیرش اصل تفکیک و تعادل قواست. «کنگره‌ی ملی آفریقا» نه فقط به حدود یک میلیون نفر عضو خود متکی است، و نه تنها با صدها انجمن و سندیکا و کمیته‌ی مردمی که مجموعاً میلیونها نفر را بسیج می‌کنند، بلکه با مجموعه‌ای از شرکتهای اقتصادی، سندیکاها و احزاب اپوزیسیون، گروههای قومی، حکومتهای ایالتی و محلی و ارتش و پلیس روبروست که از جهات مختلف و متضاد به اعمال نفوذ و کنترل بر حکومت جدید خواهند پرداخت.

در کنار این امتیازات و امکانات، باید موانع و مشکلات عظیم موجود در برابر جریان بنیاد ملت جدید و نهادی کردن دموکراسی در آفریقای جنوبی را نیز در نظر داشت که در مورد زیر مهم‌ترین آنهاست:

- دستگاههای دولتی و بویژه ارتش و پلیس و سرویسهای مخفی که طی بیش از سه دهه وظیفه‌ی سرکوب اکثریت اهالی را به عهده داشته و با کینه‌توزانه‌ترین تبلیغات نژاد پرستانه آموزش دیده‌اند، به آسانی به تحقق اصل برابری حقوق در جامعه و از دست دادن موقعیت ممتازشان تن نخواهند داد. آفریقای جنوبی برای اینکه بتواند نیروهای مسلح را به تبعیت از نهادهای دموکراتیک جمهوری وادارد و نقش فائق آنها در جامعه را پشت سر بگذارد، به ناچار با کشمکشها و برخوردهای حادی میان نیروهای ترقیخواه و محافظه‌کار مواجه خواهد شد و احتمالاً دوره‌ای از اخلاگریها و تلاشهای مخفیانه و کودتائی را تجربه خواهد کرد.

- گرایش به خشونت و هرج و مرج طلبی در آفریقائی مانعی بزرگ در برابر استقرار دموکراسی و حکومت قانون است. جدا از عملکرد نیروهای راست و چپ افراطی، واقعیت این است که دهه‌ها خودکامگی نوات و بی‌مسئولیتی مقامات، در بین مردم به هرج و مرج طلبی و بی‌اعتنائی به قانون دامن زده است. حدود یک دهه جنبش عدم اطاعت مدنی و تحریم آموزش و بیکاری وسیع نیز، این گرایش به اعمال خشونت و ماجراجویی و حتی اقدامات جنایتکارانه در میان جوانان را تشدید نموده است. در سالهای ۲ - ۱۹۹۱، زمانیکه «کنگره‌ی ملی آفریقا» از سیاهان خواست تا پرداخت اجاره بها و دیگر هزینه‌های مسکن را از سر بگیرند و برای بهبود خدمات با مقامات محلی به مذاکره بپردازند، نه تنها با مقاومت مردم، بلکه همچنین با امساک آنجمنها و کمیته‌های مردمی روبرو شد. «کنگره‌ی ملی آفریقا»، ضمن تاکید بر این امر که بخش مهمی از خشونت‌های جنایتکارانه محصول فقر و محرومیت است و بنابراین راه پایان دادن به آن عمدتاً از کانال افزایش اشتغال و بهبود وضع مسکن و خدمات می‌گذرد، صریحاً به رد و تقبیح هرج و مرج طلبی و خشونت می‌پردازد. نلسون ماندلا اخیراً در

جریان يك گردهمائی انتخاباتی در سوئز، هنگامیکه عده‌ای به عنوان ابراز خوشحالی به تیرانباری پرداختند، بلافاصله خطاب به طرفدارانش گفت: «روشن است که جنایتکاری حتی در میان اعضای کنگره‌ی ملی آفریقا هم ریشه‌های عمیقی دارد». حکومت جدید و مجموعه‌ی نهادهای دموکراتیک و مدنی، همراه با انجام اصلاحات مجبور خواهد بود به کار دشوار تغییر ذهنیتها و گسترش روحیه‌ی احساس مسئولیت و وظیفه‌شناسی بپردازند.

نلسون ماندلا پس از آنکه رای خود را در صندوق انداخت، در مقام رهبر کل ملت آفریقای جنوبی و نه فقط سیاهان، مردم آفریقای جنوبی را مورد خطاب قرار داد. او درباره‌ی سیاهان آفریقای جنوبی گفت: «اولویت ما اینست که به نیازهای اساسی توده‌های مردم پاسخ بگوئیم و به سفیدهای کشورش که «فکر می‌کنند تحولات اخیر آنها را در موقعیت غیر ممتاز قرار خواهد داد»، اطمینان داد که نگران امنیت و آسایش خود نباشند. ماندلا آنگاه قلمه‌ای از سخنرانی ۲۰ سال قبل خود در جریان محاکمه‌اش را تکرار کرد: «من آرزوی بنای يك آفریقای جنوبی نوین را در دل می‌پرورانم که در آن تمام اهالی کشور برابر باشند و نوحشادوش هم برای تامین امنیت، صلح و دموکراسی در کشورمان بکوشند». با فروپاشی قطعی نظام آپارتاید، این آرزوی تحقق یافته و مردم آفریقای جنوبی وارد مرحله‌ی سازندگی، بنیاد ملت جدید و استقرار دموکراسی شده‌اند.

کتابنامه:

- Afrique du sud (République de), in : Encyclopedia Universalis, Paris, 1990, tom.1.
- Martin, Denis - constant (sous la direction), Sortir de L' Apartheid, Paris, Editions complexe, 1992.
- Fougeyrollas, Pierre, La Nation (Essor et déclin des sociétés modernes), Paris, Fayard, 1987, pp. 221 - 227
- Limp, Walter, Anatomie de l'apartheid, Paris, Casterman, 1972.
- "Afrique du sud : demain, le feu", in : Les Temps modernes, Juin - Juillet - Aout 1986, nos : 479 - 481 .

۱۹۷۰: تمام سیاهان رسماً از هرگونه حقوق شهروندی آفریقای جنوبی محروم می‌شوند.

۱۹۷۶: صدها تن از دانش‌آموزان و جوانان «سوئتو» که علیه آموزش اجباری به زبان «آفریکان» (نام محلی زبان هلندیهای ساکن آفریقای جنوبی) تظاهرات می‌کنند، بدست پلیس کشته می‌شوند.

۱۹۷۷: «استیو بیکو»، رهبر جنبش «وجدان سیاه» نیز همانند هزاران رزمنده‌ی دیگر، در زندان به قتل می‌رسد.

۱۹۷۸: علیرغم قدرت‌گیری جنبش مخالفت با آپارتاید و دفاع از مجازات و تحریم اقتصادی و نظامی رژیم آپارتاید، دولتها و شرکتهای آمریکائی، بریتانیائی، فرانسوی و آلمانی به رقابت چون‌آمیز در بازار آفریقای جنوبی می‌پردازند و بر میزان سرمایه‌گذاری خود می‌افزایند.

۱۹۸۱: روزاد ریگان، بلافاصله پس از نستیابی به قدرت، دوستی میان واشنگتن و پرتوریا را جشن می‌گیرد.

۱۹۸۴: اسقف «زموند توتو» بخاطر مبارزه علیه آپارتاید، برنده‌ی جایزه صلح نوبل می‌شود.

۱۹۸۶-۱۹۸۵: پس از حمایت سیاسی و مالی در طی چهل سال پس از جنگ، اروپا و آمریکا و کشورهای مشترک‌المنافع (علیرغم مخالفت مارگارت تاچر، نخست وزیر بریتانیا) زیر فشار افکار عمومی تصمیم به اعمال مجازاتهای اقتصادی می‌گیرند.

۱۹۸۹: فردریک دل‌کوک به جای پیتر بوتوا رهبر «حزب ملی» (NP) می‌شود و رئیس جمهوری آفریقای جنوبی می‌گردد.

۱۹۹۰: نلسون ماندلا پس از ۲۷ سال از زندان آزاد می‌شود. جنبشهای اپوزیسیون و سیاه قانونی می‌شوند. جنبش فرهنگی زولو موسوم به «اینکاتا»، زیر رهبری «منگوسوتو بوتلزی» به حزب سیاسی تبدیل می‌گردد و پس از آن درگیریهای خشونت بار میان «کنگره‌ی ملی آفریقا» و «اینکاتا» گسترش می‌یابد. ارتش و پلیس آفریقای جنوبی مخفیانه به این درگیریها دامن می‌زنند و به حمایت از «اینکاتا» می‌پردازند.

۱۹۹۱: لغو قانون زمین که ۸۷ درصد خاک آفریقای جنوبی را به سفیدها و ۱۲ درصد آن را به سیاهان اختصاص می‌داد. الفای قانون ثبت تعلق ژوادی افراد.

۱۹۹۲: فردریک دل‌کوک و نلسون ماندلا مشترکاً برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل می‌شوند.

۱۹۹۴: اولین انتخابات چند ژوادی در آفریقای جنوبی

ناگه شنوی خبر که : آن جام شکست!

وقایع مهم تاریخ آفریقای جنوبی

۱۶۵۲: شرکت هلندی «هند شرقی» در دماغه‌ی امید نیک مستقر می‌شود.

۱۷۹۲: انگلیسیها دماغه را اشغال می‌کنند.

۱۸۲۲: حمله و مهاجرت بزرگ بوئرها (کولونیهای هلندی) به قسمت شمالی آفریقای جنوبی برای خارج شدن از سلطه‌ی کولونیهای انگلیسی که برده‌داری را لغو کرده بودند.

۱۸۳۸: «نبرد رودخانه‌ی خون». پیروزی «بوئرها» یا «آفریکانرها» بر قبایل زولو.

۱۹۰۲ - ۱۸۹۹: جنگ میان «بوئرها» با انگلیسیها.

۱۹۰۶: تشکیل «اتحادیه‌ی آفریقای جنوبی» و تصویب اولین قوانین نژاد پرستانه علیه سیاهان.

۱۹۱۲: سیاهان «شورای ملی بومیان آفریقای جنوبی» را بنیاد می‌گذارند که بعداً به «کنگره‌ی ملی آفریقا» (ANC) تبدیل می‌شود.

۱۹۲۹: آفریقای جنوبی وارد جنگ علیه آلمان می‌شود. «کنگره‌ی ملی آفریقا» با این سیاست موافق بود، ولی نازیهای آفریقای جنوبی و از آنجمله «هندریک فورورد» و «جان فورستر»، در نخست وزیر آفریقای جنوبی، با این کار مخالف بودند و پس از جنگ، رژیم آپارتاید را تا افراطی‌ترین اشکال آن گسترش دادند.

۱۹۴۸: پیروزی «حزب ملی» (NP) در انتخابات سفیدها. «آفریکانرها» به انتقام‌گیری از انگلیسیهای ساکن آفریقای جنوبی می‌پردازند. در جریان ده سال بعدی، حدود ۲۰۰ قانون ضد سیاهان تصویب می‌شود و رژیمی تماماً نژاد پرستانه برقرار می‌گردد که شالوده‌ی آن بر محرومیت کامل سیاهان، یعنی ۷۵ درصد جمعیت کشور استوار است.

۱۹۶۰: کشتار ۶۹ سیاه در «شارپ ویل» که علیه اجبار سیاهان به داشتن «برگی عبور» یا «پاسپورت داخلی» از ۱۶ سالگی به بعد، اعتراض می‌کردند. ممنوعیت تمام جنبشها و تشکلهای مدافع سیاهان.

۱۹۶۲: تنها جنبش رهائی بخش آفریقای جنوبی که طی ۵۰ سال از مشی عدم خشونت پیروی کرده بود، یعنی «کنگره‌ی ملی آفریقا» به مبارزه‌ی مسلحانه روی می‌آورد.

۱۹۶۴: نلسون ماندلا، رئیس «کنگره‌ی ملی آفریقا» به حبس ابد محکوم می‌شود. فرانسه به بزرگترین کشور تامین کننده‌ی سلاح رژیم آپارتاید تبدیل می‌گردد.

در اردیبهشت ماه امسال، جامعه ادبی ایران، یکی از بهترین مترجمین خود را - در تصادف با اتمبیل - از دست داد.

«فرهاد غبرائی» با اولین ترجمه‌های خود، خیلی زود مورد توجه و استقبال اهل کتاب قرار گرفت. ترجمه کتابهای حریم (وليام فالکنر) شکست (امیل زولا) کولا برونیون (رومن رولان) شیطان زرد (ماکسیم گورکی) و ... خصوصاً ترجمه بسیار شیوای مجموعه اشعار «پابلو نرودا» به «فرهاد غبرائی» جایگاه برجسته‌ای در میان مترجمین ایرانی داد بطوریکه یکی از بزرگان ترجمه (استاد محمد قاضی) از وی به عنوان «مترجمی صاحب سبک و برجسته» یاد کرده است. به این اساس بود که «فرهاد غبرائی» - به عنوان یکی از بهترین مترجمین - به دعوت دولت فرانسه مدتی را در این کشور گذراند.

«فرهاد غبرائی» به زبانهای انگلیسی، فرانسه، ایتالیائی و اسپانیائی تسلط کامل داشت و همین امر، به ترجمه‌های او، اصالت و ارزش بیشتری می‌داد. «فرهاد» علاوه بر ترجمه، در عرصه سینما نیز فعال بود و مدتی در ایتالیا با کارگردان بزرگ ایتالیائی (فدریکو فلینی) همکاری کرد.

جان شیفته، فرزادنگی، فروتنی، نجابت و صمیمیت «فرهاد» در دوستی، وی را محبوب همگانی کرده بود. او در سال ۱۳۲۰ در شهر «لنگرود» به دنیا آمد، تحصیلات ابتدائی و متوسطه‌اش را در این شهر گذراند و سپس در دانشگاه شیراز به ادامه تحصیل پرداخت. در مراسم یادبود او - در تهران - دکتر «ابوالحسن نجفی» سخنرانی کرد و از «فرهاد غبرائی» تجلیل نمود.

نیکا مراد که او برد

علی میرفطرس

« نه فریدونم من
 نه ولادیمیرم که
 گلوله‌ئی نهاد، نقطه‌وار
 به پایان جمله‌ئی که مقطع تاریخش بود -
 نه باز می‌گردم من
 نه می‌میرم
 زیرا من [که ا. صبحم
 و دیری نیست تا اجنبی خویشتم را به خاک افکنده‌ام
 به سان بلوط تناوری که از چهار راهی یک کویر.
 و دیری نیست تا اجنبی خویشتم را به خاک افکنده‌ام
 به سان همه خویشتی که بر خاک افکند ولادیمیر] -
 وسط میز قمار شما قوادان جمله‌ئی منظومه‌های مطمئن
 تکخال قلب شعرم را فرد می‌گویم من
 چرا که شما
 مسخره کنندگان ابله نیما
 و شما
 گُشنندگان انواع ولادیمیر
 این بار به مصاف شاعر چموشی آمده‌اید
 که بر راه دیوانهای گرد گرفته
 شلنگ می‌اندازد » (۱)

آقای نادرپور شاعر!
 با آنچه که در «روزگارنو» نوشته‌اید، تصویرتان برای زمانی نامعلوم در ذهنم
 شکست. تصویری که روزگاری آئینه بود و شاعر... چرا که من در گذشته اگر به زمزمه
 شعری می‌نشستم، شما را فراموش نمی‌کردم. زیرا که شعرهای شما نیز با خاطرات و
 گذشته‌ام پیوند داشتند. جوانی من با این مهربانها و عاطفه‌ها و خاطره‌ها جوش خورده
 است. دریفا که سالهای غربت مرا آنچنان از «خانه» دور کرد که اینک فقط به چشمهای
 خیس می‌اندیشم که نستهایم را خسته کرده‌اند، به قول «صائب»:
 شرمندۀ خونگرمی اشکم که همه عمر
 نگذاشت مرا گرد به مژگان بنشیند
 و دریفا که رویاها چه زود می‌شکنند و دلسردی جایگزین آن می‌شود! آنهم نسبت
 به شاعری که در سالهای دور، شعرهایش - مثل آرزو - تزئین غرغره‌های خاطر می‌شد
 - با رنگین‌کمانی که مرا به او می‌رساند - آن وقت، شاعر همین رویاها، طاقت شنیدن
 دو کلمه انتقاد از شعرهایش را ندارد، بطوریکه چنان پنجره‌ای می‌گشاید که فرانزگاه
 چشم را تارک می‌کند و دل را خونین... آسمانی از کلاغان سیاه که تمام آبی‌هایش را
 خورده‌اند و «دلیل» هائی، دل شکن و ضعیف... در این روزگار وانفسا، در این روزگار
 بی‌طاقت از شما انتظار نداشتم که به جای جوابگویی منطقی و متین، به پرونده سازی،
 توهمین و تحقیر شخصی برآئید.

آقای نادر نادرپور! آقای شاعر!
 آنجائی که پاهای پرتوانش، خورشید را مثل گویی چاودانه بر آسمان ایران
 می‌نشانند و قلبها - با احساسات آتش گرفته‌شان - مشت مشت نور می‌نوشیدند، او
 بیروزی و افتخار را بر سفره‌ها قسمت می‌کرد.
 آنجائیکه بر سینه درختان، نامش با بادهای نسیم می‌رقصید و پاهایش از ترس،
 در هم فشرده نمی‌شد، زمین، پاهای قهرمانش را می‌بوسید و در آغوشش می‌گرفت تا
 من و ما (شما را نمی‌دانم) برای آنهمه افتخار، شادیهایی‌مان را به بلندای آسمانی
 بفرستیم.
 و شما - متأسفانه - او (پرویز قلیچ‌خانی) - دروازه‌بان ایران عزیز - را یک الف
 آدم ناچیز که «سابقاً در میدانهای ورزشی: توپ می‌زده و بعدها - بدلیل ضعف پیرانه
 حافظه، «پا» را با «دست» و «توپ» را با «تیر» عوضی گرفته است» خطاب کرده‌اید
 (۲) اما دفاع این قهرمان، روزگاری کمر «اسرائیل» و «استرالیا» را شکست تا ایران -
 غرورانگیز - سر پا بایستد و... دریغ بر شما که چنین - آسان - به تاراج افتخار
 آفرینان و نام‌آوران میهن ما نشست‌اید!

هرگز نه مصاحبه‌گر بوده‌ام و نه ژورنالیست، مرا اگر نشست یا گفتگویی بود با
 «چاودانه مرد شعر امروز» تنها به این خاطر بود که وقتی مشت بزرگ «بامداد» بر زمین
 نشست، صدای زیبایی زمین به گوش ما رسید، چشمه‌ها راه باز کردند، گلهای شکفتند و

به آنها که برای تصدی قبرستانهای کهنه تلاش می‌کنند

- دفاع من از «چاودانه مرد شعر امروز» خیلی ناچیز می‌تواند باشد،
 چرا که یک جمله او، دشمنی - مثل «موسولینی» - را - پوست کنده - بر
 دروازه شهرها می‌آویزد.
- نسلی که «چاودانه مرد شعر امروز» را می‌شناسد او را جزو قدیسان
 به‌شمار می‌آورد. او صدای حقیقت روزگار ماست، شاعری که با «تاج
 خار» ش در «ناصریه» شعرهایش مصلوب شده است.

- بدگویی و پرونده سازی درباره «الف. بامداد» (احمد شاملو)
 خیانت است و حاشا کردن تاریخ، چرا که او واقعیت کوه‌واری است در
 ادبیات معاصر ما.

مهدی اخوان لنگرودی

انسانیت در قامت بلند درختان آشنا، در راستای آرزوهای روشن ما، قد علم کرد.
آقای نادر نادرپور! آقای شاعر!

نسلی که «جاودانه مرد شعر امروز» را می‌شناسد او را جزو قدیسان بشمار می‌آورد. او صدای حقیقت روزگار ماست. شاعری که با «تاج خار»ش در «ناصریه» شعرهایش مصلوب شده است.

او تنها شاعری است که بعد از «حافظ» بیشترین و بهترین شعرهای خوب و انسانی را برای ما بجای گذاشته و من این جرات را بخرج می‌دهم - بادا باد! - که بگویم: افتخار آنرا دارم که در روزگار «الف. بامداد» بدینا آمده‌ام. کره زمین در گردش شبانه روزش - هر پانصد سال یکبار - یکی از این ژنها را رها می‌کند. بدگونی و پرونده سازی درباره «الف. بامداد» (احمد شاملو، جاودانه مرد شعر امروز) خیانت است و حاشا کردن تاریخ، چرا که او واقعیت کوه‌واری است در ادبیات معاصر ما.

راستش دفاع من از «جاودانه مرد شعر امروز» خیلی ناچیز می‌تواند باشد، چرا که یک جمله او، دشمنی - مثل «موسولینی» - را - پوست کنده - بر دروازه شهرها می‌آویزد. همه اهل قلم و جماعت روشنفکر و پریا خوانان آبهای دور، می‌دانند که این آبروی عشق، این غول زیبایی جهان هنر، و این «آخرین بازمانده فرزندان زمین» به زلالی آبهای، در استوای شب، محکم تراز این حرفها ایستاده است. اما از خودم مجبورم حرفی بزنم.

بقول آن فرزانه شیراز:

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است

بوقت مصلحت آن به که درسخن کوشی

امیدوارم که از این مختصر شما را «غبار خاطری از رهگذار ما نرسد».

۵

نوشته‌اید:

«آقای مهدی اخوان لنگرودی» (که اگر نامش مستعار نباشد، بی‌گمان، مصداق کامل واژه ترکیبی «شتر گاو پلنگ» است زیرا هم از شهرت «مهدی اخوان ثالث» کیش می‌رود و هم «...» (۳).

آقای نادرپور! آقای شاعر!

پدران ما نمی‌دانستند اسمهایی که بر ما می‌گذارند، روزی بحث‌انگیز خواهند شد. مثلاً پدر من نه «اخوان ثالث» را می‌شناخت و نه «نیما یوشیج» را، «نیما» سالها در لنگرود و لاهیجان معلم مدرسه بود و ما از زبان پدر - که با جماعت فرهنگیان نیز سخنور بود - هرگز نام «نیما» (علی اسفندیاری) را نشنیدیم و نیز نشنیدیم که سالار و سردمدار شعر معاصر ایران، در شهر لنگرود درس می‌دهد. اما سالها پیش از این در شناسنامه ما «اخوان اقدم» نام فامیلی ما را مشخص می‌کرد بی‌آنکه پدر، فامیلی «اخوان ثالث» را بداند یا وی را بشناسد. بعدها، من - هرگاه شعر یا نوشته‌ای بچاپ سپردم - به احترام «اخوان ثالث»، کلمه «اقدم» را از نام حذف و «لنگرودی» را بدنباله اسم اضافه کردم. ایراد شما همانقدر درست است که مثلاً کسی شما را متهم کند که «نادرپور» را از نیام «نادر افشار» اخذ کرده‌اید «نادر»ی که به روایتی فقط چهل کیلو چشم بدر آورد و خود را «پسر شمشیر» خواند! (و براستی!) - از شما بدور! - آیا اخلاف آن «نادر» اینک «قلم» را با «شمشیر» عوضی نگرفته‌اند!؟

بی‌شک اگر اختلاف سنی من با «اخوان ثالث» اینهمه نبود، حتماً بر «اخوان ثالث» هم خرده می‌گرفتید که نام مرا زردیده است!!

«اخوان ثالث» از «مردستان»ی آمده بود که پرندة را دوست داشت. خاک را می‌شناخت. قصه شهر سنگستان، را نوشت. آواز «چگوری» را خواند و «زمستان» و غصه زمستان انسان زمانش، دندانهایش را شکست. چیزی نگفت و سعی کرد که نشکند تا آه سوزناک «ترک جان» درویش، آسمانها را بسوزاند... مانعی ندارد بگذارید نام من بقول شما - وامی از نام «اخوان ثالث» باشد. «ابوالقاسم قشیری» را گفتند: یا شیخ! «بوسعید» (ابوالخیر) دعوی کرامت می‌کند. «قشیری» کس فرستاد به نزد «بوسعید» که شنیده‌ام دعوی کرامت می‌کنی و سخنهاي گزاف می‌گویی، بدان که دراین مقام، ما بی‌بیم و تو پشه‌ای!... «ابوسعید» پیغام داد که: «آن پشه نیز - هم - شماست! اصلاً ما - خود - درمیانه نیام» (۴)

خطاب «شتر - گاو - پلنگ» شما - درعین حال - باعث تفکر و تعجب من گردید، یعنی نادرپور شاعر چنین می‌گوید؟ همان شاعری که درسال ۱۳۵۰ درشب شعر دانشجویان دانشگاه ملی، دستم را گرفت و به‌عنوان اولین شاعر جوان، مرا به پشت تریبون برد؟! واقعاً نمی‌دانم! آیا شما جزو کدام يك از این سه (شتر - گاو - پلنگ) بودید که من با شما و در کنار شما - در دانشگاه ملی - به شعرخوانی پرداختم. بهرحال از قدیم گفته‌اند: «شتر نشست، يك سر و گردن، بلند تراز يك خر ایستاده است!»

۶

به روزگار «گلوله و آتش» (که زمان زیادی از آن نگزشته است) فکر می‌کنم. می‌بینم چه «ترس» هائی را تنفس کردیم و رفتیم... و نادرپور شاعر در آن روزها شعر «شه مات» را می‌سرود که هرکس را هوای شنیدنش بود:

هرچه می‌بینی در او، مرگ است و ویرانی

عرصة جاوید آشوب و پریشانی
مهره شاهش از این لشکر کشیها، مات
با چنین شطرنج نفرین کرده تاریخ
هیچ دستی نیست تا بازی کند، هیئات! (۵)
و یا در «ستاره دور» می‌گفت:

تصویرها در آینه‌ها نعره می‌کنند
ما را ز چهارچوب طلانی رها کنید
ما در جهان خویشتن آزاد بوده‌ایم
دیوارهای کور کون ناله می‌کنند
ما را چرا به خاک اسارت نشانده‌اید
ما خستها به خامی خود شاد بوده‌ایم (۶)

.....

.....

و یا در - «چکامه کوچ»:

کسی ز شهر خبر آورد
که عشقها همه بیمارند
تمام پنجره‌ها، چشمهای تیدارند
که رقص چلچله‌ها را درآسمان بهار
به خواب می‌بینند
و رقص آدمیان را فرزان چوپه دار
به یاد می‌آرند

و دارها همگی بار آرمی دارند. (۷)

یعنی چه؟ آیا نادرپور شاعر فقط می‌خواست در مسابقه شتابناک «انقلابیگری» عقب نماند و با جلوه‌کردنهای نیمه مردمی و نیمه سیاسی، می‌خواست شاعری «چپ» و «وجهی‌الله» بنماید؟ و آیا... درینجا! درینجا که نسل من هیچوقت در آغوش راستی نشسته نشد!



احمد شاملو و مهدی اخوان لنگرودی - اطروش

۷

آقای نادر نادرپور! آقای شاعر!

نوعی «ادبیات اینثراویک» سالهای سال، «فرهنگ فقر» و «فقرپرستی» را بر عرصه شعر و ادبیات ایران چیره کرده بود که بر اساس آن پوشیدن لباسهای تمیز، گلشهای واکس زده، اندیشیدن به رفاه، زن، زیبایی، زندگی و داشتن خانه‌ای که آرامش و آسایش را به‌ما ارزانی دهد و... «گناه کبیره» بشمار می‌رفت. این «فرهنگ فقر» و «فقر پرستی» که ریشه در «فقر فرهنگی» ما داشت در همان زمان نمی‌توانست بخاطر آورد که «نوردا»، «مارکز»، «بورخس»، «فوننتس»، «اکتاویو پاز» و دیگر بزرگان شعر و ادب جهان درکنار استخرها و در درون کاخها و ویلاها زندگی می‌کنند (با شغل سفیرکبیری، رایزن فرهنگی و...) و ازین کاخها، با آثار و احساسات و اندیشه‌هایشان، ادبیات جهان را ثروتمند می‌سازند. نماینده‌کنونی همین بزرگان - فوننتس - اخیراً در دانشگاه «وین» فریاد پرشکوهش را به گوشها رساند و از آمریکای لاتین سخن گفت که پانصد سال تمام، برده‌وار و خفقان گرفته، زیست تا امروز فریاد بزرگش از آزادی و انسان بگردد و بهترین موسیقی زمین شود. او (برخلاف شما) با چه غرور و افتخاری از شاعران و نویسندگان سرزمینش سخن می‌گفت! و باز دریغ بر شما - آقای نادرپور شاعر! - که با «پرونده سازی» و جعل و دروغ - اینچنین آسان و بی‌پروا - به قتل عام «حقیقت» نشستید!

«شاملو امکان می‌یابد تا همان ملکی را که «فریوسی» - هزار سال پیش - در دهکده «پاز» فروخت، با نو استخر بزرگ شما در شهرستان کرج بخرد... شاملو کسی است که امروز، درآفتاب کنار استخرش، چشم برمه‌نچایی که هم‌اکنون در اطراف «باغ کاخ» (و یا «برج عاج») او می‌گذرد، فرو می‌بیند. چنین گوینده‌ای اگر به زعم «آرشیان»: «شاعر بزرگ» و یا به نظر حضرات «اسماعیل»ها (یعنی خوبی و نوری علامه) «همانند ذات خدا» و «شاعر همیشه زنده ایران» باشد، به اعتقاد من، شاعر ورشکسته و تمام شده‌ای است» (۸)

←←

دلم گرفت. بر دم پناه به شعر می بریم. فالی به ذهن، با شعر می آرام، رام. «اسماعیل جان خوبی» کجاست که زخمه بر جان زند و بخواند:

بگر

دریچه را بکشاید
که هرم هر نفس از گلخن تنفس ایشان
ای همفلس!

نفسم را پس می زند (۹)

۸

آقای نادر نادرپور! آقای شاعر!

به گذشته مهربان تان نگاه کنید که شک آور نبود و انسان را به عنوان «شاعر» انتخاب می کرد نه به عنوان «شتر گاو پلنگ». به یاد یکی از نامه های «نیما» افتادم (که «آل احمد» او را «پیر شده» خطاب کرده بود).

«نیما» در جواب «جلال» نوشت:

«آرزویم اینست که مثل من پیر شوی»

آقای نادرپور!

در این سالهای آخر که به قول «آواره همگان» (ناصر خسرو):

«آزده کرد کژدم غربیت، جگر مرا» ترسم لفظ از «پیرشدن» است و ندیدن «خانه». پیرشدنی که «خود بزرگ بینی» و «خرفتی» به همراه داشته باشد. آرزو می کنم که در غربت غربت غرب، به گونه «بامداد» از فصل چلچلی بگنم و مثل او پیر شوم نه مثل

لطفاً خود را کنار بکشید، بگذارید آفتاب «بامداد» بر ما بتابد و

کسی که هنوز شما را دوست دارد

مهدی اخوان لنگرودی (اقدم)

۲۹ آوریل ۱۹۹۴

- ۱- احمد شاملو (الف . بامداد) شعر «حرف آخر» از کتاب «آمنها و احساسها»: مجموعه اشعار، کانون فرهنگی و انتشاراتی بامداد، آلمان غربی، ۱۳۶۷، صص ۳۶۱ - ۳۶۲. تیترا مقاله نیز از پیشانی همین شعر اخذ شده است.
- ۲- ماهنامه روزگار نو، شماره ۱۳۶، پاریس، فروردین ماه ۷۲، ص ۶۲
- ۳- روزگار نو، ص ۶۲
- ۴- مقدمه ای بر عرفان ایرانی، دکتر عبدالعسین کیا، انتشارات رسا، تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۹
- ۵- یادنامه نخستین هفته شعر خوشه (۱۳۴۷)، تهیه و تنظیم احمد شاملو، چاپ دوم انتشارات کارش، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۲۴ - ۱۲۵
- ۶- از نیما تا بعد، به انتخاب فریاد فرخزاد، چاپ چهارم انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۴۳
- ۷- یادنامه نخستین هفته شعر خوشه، ص ۱۲۲
- ۸- روزگار نو، صص ۶۵ و ۶۹
- ۹- کارنامه اسماعیل خوبی، کتاب نخست، انتشارات باران، سوند، ۱۳۷۲، ص ۵۲۱

گفتگو با استادان موسیقی آذربایجان

سیف الدین حاتملو

اسد سیف

از مشتاقان موسیقی شرق کمتر کسی است که کمانچه هایلی علی اف را شنیده و مسحور آن نشده باشد. او به اتفاق رامیز قلی اف، برجسته ترین نوازنده تار آذربایجان، زاهد عبدالله (خواننده)، الزا غیبلی او (خواننده) و علی امیراصلافت (نوازنده نوا)، در فوری و مارس امسال در چند شهر اروپایی، به دعوت مرکز موسیقی ایران (نوا) کنسرت داشت. این گروه دعوت «آرش» را جهت یک مصاحبه پذیرفتند و آنچه می خوانید حاصل چند ساعت صحبت با این نوازندگان است. در این گفتگو افراد زیر حضور داشتند:

هایلی علی اف: استاد هایلی در سال ۱۹۲۷ در ایالت آقداش متولد شد، از ۸ سالگی نواختن کمانچه را آغاز کرد. بتدریج صاحب شیوه خاص خود گردید. او امروزه بی تردید بزرگترین نوازنده کمانچه عصر خود است.

رامیز قلی اف: رامیز قلی اف در سال ۱۹۴۷ در شهر آقداش متولد شد. از ۸ سالگی نواختن تار را آغاز کرد. در باکو در رشته موسیقی به تحصیل پرداخت، وارد هنرستان دولتی آذربایجان شد. وجود ۲۱ ارکستر تار در این هنرستان اصلی نبود مگر با همکاری او. او اکنون بزرگترین نوازنده تار آذربایجان محسوب می شود. او استاد موسیقی در دانشگاه باکو است.

زاهد عبدالله: زاهد عبدالله در سال ۱۹۶۱ در قره باغ متولد شد. در رشته تئاتر و موسیقی تحصیلات عالی دارد. او یکی از خوانندگان بنام آذربایجان است. هم اکنون استاد موسیقی دانشگاه هنر باکو است.

الزا غیبلی او: در سال ۱۹۶۲ متولد شد. تحصیلات خویش را در رشته موسیقی (آواز) به پایان رسانده و اکنون از مشهورترین خوانندگان آذربایجان است.

علی امیراصلافت: متولد ۱۹۴۶ در شهر باکو. تحصیلات خود را در رشته بی موسیقی به پایان رسانده. نوازنده ای نوازه و برخی از سازهای ضربی است.

سوال: بهتر است از موسیقی آذربایجان شروع کنیم که چیست و چگونه پیدا شد؟
هایلی علی اف: اساس موسیقی آذربایجان مقامات هستند. مقام مجموعه دستگاههای موسیقی سنتی آذربایجان است که در یک روند، طی تغییر و تحولات، پس از چند نسل، به چیزی تبدیل شده اند که شما اکنون می شنوید.

س: تاریخ پیدایی آن از کی آغاز می شود؟
رامیز قلی اف: برای موسیقی ما نیز آن حکمی صادق است که در مورد موسیقی دیگر خلقها: یعنی هیچ آغازی نمی توان برای پیدایی آن تعیین کرد. قدر مسلم اینکه با پیدایش انسان موسیقی نیز با او زاده شد.

هایلی: اطلاع ما از موسیقی آذربایجان از قرن نوزدهم شروع می شود. متأسفانه از استادان قبلی نه کتابی به جای مانده و نه اثری. در اواخر قرن نوزدهم است که با وجود خوانندگانی چون جبار قاراباغی، خان شوستسکی، لوفی آدگوزل اف، مطلب مطلب اف، تحول در موسیقی ما آغاز می شود و از همین سالهاست که مکتب «مقام» پایه گذاری می شود. در همین سالهاست که صادق خان در تار نوآوریهای کرد و اینها همه بنایی شد تا براساس آن در اوایل قرن بیستم موسیقی ما متحول شود.

اساس موسیقی ما، موسیقی ایران است. موسیقی آذربایجان در اصل شاخه ای از آن است. این را از نام دستگاههای ما می توان دریافت: نوگاه، سه گاه، چهارگاه، بیات اصفهان، ماهور. همه این نامها فارسی است. «قاراباغ شکسته سی» تنها دستگاهی است که ما ساخته ایم. براساس این دستگاهها موسیقی ما مشترک است، تنها گوشه ها و لهجه ها از هم جداست. موسیقی ما با موسیقی ایران آنقدر درهم تنیده اند که جدا کردن نیستند. البته در مقیاسی بزرگتر به طور کلی موسیقی شرق خوشاوند است. عربها نیز در عین اینکه دستگاههای خودشان را دارند، دستگاههایی نیز از موسیقی ایران دارند. این امر در ترکها کمتر است.

گفتم اساس موسیقی ما، موسیقی ایران است ولی باید دید که این موسیقی در کدام کشور پیشرفت داشته است، راههای جدیدی را تجربه نموده، از امکانات وسیعتری بهره گرفته و قدرت پرزای بیشتری یافته است. وجه تمایز ما با شما در همین نکته است. ما آنقدر برای موسیقی کار کرده ایم که موسیقیدانان ما آثار جهانی خلق کرده اند، فکر امیراف سمفونی «شور» را ساخت، سلیمان عسکراف سمفونی «بیات شیراز» را و ... اساس این آثار همان است که ما از موسیقی ایران گرفته ایم. خیلی ساده اینکه ما در خلق لذت واحدی از این آثار می بریم.

س: از پیشرفت و راههای جدید صحبت کرده اید، این راهها کدامند و نتایج حاصله چیست؟

رامیز: خلق آثار هنری پشتکار و زحمت شبانه روزی می خواهد. عشق به موسیقی صرف برای موسیقیدان متری کافی نیست. وجود این عشق به شکل عام آن شرط اول است. یا وجود آن است که موسیقیدان می تواند موسیقی سراسر دنیا را گوش کند، از زیباترین آنها یاد بگیرد و استفاده کند. موسیقی بد و آلت موسیقی بد وجود ندارد. این ما هستیم که موسیقی بد به خورد مردم می دهیم. موسیقی ندای انسانهاست. حرفها و احساسهایشان است. پس باید همه گونه موسیقی را در سطح جهان گوش کنیم. با گوش کردن قدرت و معیار برای تمیز خوبی از بدی بدست خواهیم آورد. انتخاب خواهیم کرد، خواهیم آموخت، از آموخته ها برای کار بهتر استفاده خواهیم کرد. خلق آثار هنری پی گیری و ابتکار و دید نو می خواهد. در حفظ موسیقی ما و انتقال آن به نسل بعدی مردم عادی بیش از همه نقش داشتند. عروسیهای ما تجلی گاه موسیقی نیز بود. در عرصه موسیقی آذربایجان، هنرستان دولتی آذربایجان نقش بزرگی در حیات هنری ما ایفا کرد. «اوز حاجی بیگاف» بزرگترین خادم موسیقی ماست. او اولین کسی است که



نت نویسی را آغاز کرد. تار و کمانچه را به ترکیب ارکستر درآورد.
س : ملاً پیشرفت در تار چگونه بود ؟

رامبز : به اندازه حاجی بیگاف، میرزا صادق اسد اوغلو برای موسیقی آذربایجان زحمت کشید، او تار کنونی آذربایجان را براساس تار ایران ساخت و کاملترش کرد. در فرم؛ نواختن آنرا از روی زانو به سینه انتقال داد. پنج سیم آنرا به ۱۵ سیم ارتقا داد، پرده های جدیدی را برآن تنظیم کرد، شاه پرده ها را تراز نمود و راه نوینی را برای تار کشود و آنرا برای اجراهایی جدید آماده کرد. این همان تار است که توانست در ارکسترها راه یابد و مسطح سازهای اروپایی توان خویش را نشان دهد. همین تغییرات است که امروزه ما قادریم موسیقی کلاسیک اروپا را نیز با تار اجرا کنیم. از همان سالها درکنار آموزش شفاهی، آموزش از طریق روشهای نوین بسان کشورهای اروپایی نیز به موسیقی ما راه یافت و این راهی تازه بود. همان راهی که ما را به اینجا کشانید و اکنون نیز همچنان ادامه دارد. ما با این تار هم آثار حاجی بیگاف و امیراف را می نوازیم و هم موتسارت و شوپن و واگنر را. ما به همه اینها از راه آموختن دست یافته ایم. آزادی پدر پیشرفت و نو آوری است. باید آن را در تمام زمینه ها آموخت. من فکر می کنم موسیقیدانهای بزرگ از موسیقی شرق بسیار آموخته اند با این تفاوت که این آثار را مدرنیزه کرده اند. برای موسیقی برتر باید دید بهتر داشت.

س : فرق تار آذری با تار کنونی ایران در چیست؟ تفاوت چه تأثیری در توافقی ایجاد می کند ؟

رامبز : تار ایران شش سیم دارد و تار ما چهارده سیم و در کنار آن ۲۲ پرده. در فرم در تار ما باعث شد که ما بتوانیم امکانات به مراتب بیشتری نسبت به تار ایران داشته باشیم. «سیم زنگها» را که در تار ما هست در تار فارسی نیست و این سیم در فیگورهای نواختن تأثیر به سزایی دارد. این سیمها در عین حال باعث می شود که ساز از کوه خود خارج نشود.

حاجی بیگاف براساس موسیقی موتسارت فانتزی سه گاه و شور را نوشت. در این فانتزیها حالتی جدید بودند که به ما آموخت که می توان از تار جدید به امکانات جدیدی نیز دست یافت.

هاهیل : تار ایران در موقعیت خویش تغییر ایجاد نکرده، این تار برای بیان موسیقی سنتی ایران کامل است ولی اگر بخواهیم از آن محدوده خارج شویم و به ابعاد گسترده تری نظر کنیم، مثلاً به موسیقی جهانی روی آوریم، آنگاه ضعف آن به چشم می خورد. من فکر می کنم گذشته از فرم، بر روی زانو نواختن نیز حدود امکانات را کمتر می کند. برای استفاده از امکانات بیشتر بود که تار ما از زانو به سینه انتقال یافت. خلاصه اینکه تار ایرانی فقط برای دستگاههای کنونی ایران کافی است.

س : این تغییر در کمانچه چگونه بود ؟

هاهیل : من وقتی کمانچه ایران را دیدم دلم سوخت، به خصوص برای دوستم استاد بهاری. فکر کردم انکار آدمی خواسته بخواند، کسی گلویش را گرفته و فشار می دهد. کمانچه ایران در چنین وضعیتی است. بازی کمانچه را به کاسه اش چفت کرده اند و بدینوسیله تحرک را از آن گرفته اند. کمانچه ما درست برعکس است. بازی از کاسه اش جدا می شود و اگر برکاسه سوار شود می تواند دور خود بچرخد و این برای ما امکانات وسیعتری در ایجاد صدا به وجود می آورد. گویی کمانچه ایران را گرفته اند و آنرا مجبور کرده اند که تنها یک صدا از خودش در بیابود. من واقعاً وقتی استاد بهاری کمانچه می زد و آهش می شنیدم. او کمانچه زن بسیار ماهر بود. ولی رنج او را من درک می کردم. به این رنج هیچکس به اندازه من پی نبرده. او وقتی کمانچه مرا دید، ابتدا با تردید نگاهش کرد ولی پس از آنکه من نواختم، گفت کمانچه همان است که تو داری. او باور نمی کرد که اینهمه صدا بتوان از کمانچه درآورد.

س : از کجا به عنوان نوآور نیز در سرسبکی آذربایجان نام می برند، این نوآوری چگونه و چه ابعادی را شامل می شود ؟

رامبز : هنر همیشه در حال پیشرفت است. مثلاً در تار، ما نوازندگان قابلی داشتیم که نوآوری را شروع کردند. ما بعد از قربان پیراف در تار، حاجی محمداف را داریم. او از صنعت قربان استفاده کرد، و تار را یک گام به پیش برد. پیشرفت همین است. گذشته به اضافه یک نو. راه مشکل، ولی راهیایی سریع صورت می پذیرد. بخصوص امروز که بنیای موسیقی روز به روز گسترده تر می شود. من فکر می کنم راه اصلی هنر در پیش است.

هاهیل : نو دنباله کهنه است. نو جدا از کهنه نمی تواند پدید آید. همانطور که میوه خوب را از پیوند درختها به دست می آورند موسیقی نو نیز می تواند حاصلی باشد از چند پیوند.

س : چگونه به فکر استفاده از آلات سرسبکی اروپایی در کنار آلات موسیقی آذربایجانی افتادید ؟

رامبز : به نظرم در چهارچوب موسیقی هرملت می توان موسیقی جهان را نیز به خدمت گرفت. در همین چهارچوب است که می توان کارایی آنرا بالا برد. ما در تار هم پرده های پیانو داریم و هم پرده های تار. پس مشکل نیست که ما از تار و پیانو درکنار هم استفاده کنیم. من به نسل جوان موسیقیدانهای ایران نیز توصیه می کنم که آغوش سازهای خود را برای موسیقی کلاسیک نبندند. در موسیقیدانهای شما استعدادها و ولایی می توان مشاهده کرد. آنها باید از تکنیک جهت ارتقاء سازها استفاده کنند. من فکر می کنم موفقیت استاد هابیل در این است که او تمام امکانات موسیقی جهانی را به خدمت کمانچه نیز کشانده. در نتیجه او کمانچه خود را به سطح پیشرفته ترین آلت های موسیقی جهان رسانده است. او پرهیزی از هیچ ترقی تکنیکی ندارد. و همین باعث صاحب سبکی اش شده است. این درک او از موسیقی است که او و موسیقی اش را به این سطح ارتقاء داده است.

● **هاهیل علی اف :** برای کنسرت در تبریز، وزارت ارشاد اجازه نداد. در مقابل استقبال بی سابقه مردم از یکطرف نمی توانم به برخی نامالیحات از طرف دیگر اشاره نکنم. چند نماینده حکومت اسلامی در امور موسیقی از قبیل جلیل پور، پازوکی و نماینده وزارت ارشاد، صفری، متأسفانه پلای سر ما آوردند که برایمان قابل تصور نبود. استقبال وسیع مردم را ما از حساب این افراد جدا می کنیم. اینها حتی پول کنسرت ما را هم به ما ندادند.

هاهیل : اگر اصل موسیقی باشد و موسیقیدان خود را محدود به خلق خودش نکند، پس طبیعی است که به سراغ موسیقی دگر خلقها هم برود. و اینجاست که به سوی بهره وری از موسیقی و آلات موسیقی دیگر خلقها برای به خدمت گرفتن موسیقی خلق خویش می رود. ما در اصل از موسیقی جهان برای حفظ و ارتقاء موسیقی خودمان استفاده می کنیم و در این عمل حرام و حلال نمی شناسیم. آفت موسیقی شما در این است که حرامش کرده اند. حرام، سد موسیقی است. و همین جلوی ترقی را می گیرد. رژیم سابق در کشور ما کار بد زیاد کرد، ولی ما نمی توانیم از این کار نیکویشان نگوییم که جلوی موسیقی ما را نگرفتند، آنها بالعکس برای پیشرفت آن امکانات زیادی برایمان ایجاد کردند. من در یک مصاحبه با روزنامه «یول» در ایران هم گفتم که آخر چگونه می تواند کمانچه حلال باشد و ویلون و یا پیانو حرام. موسیقی، موسیقی است. هر دو آلت عبارتند از تخته و موی اسب (آرشه)، صدای هر دو نیز به هم نزدیک است. پس چگونه می تواند یکی از این دو حرام باشد. ویلون صدای به مراتب زیباتری نسبت به کمانچه دارد. آیا به خاطر این زیبایی حرامش کرده اند؟ آیا آن نیز مثل آهوی بار گناه زیبایی چشمهایش را محتمل می شود؟ موسیقی نمی تواند گناه باشد. این امکانپذیر نیست. ما قرآن و آذان را هم با موسیقی می خوانیم. پس چرا آنجا گناه نیست ولی اینجا حرام است ؟

س : استاد هابیل شما صاحب مکتبی در کمانچه هستید، لطفاً از خردتان و آثارتان برآید بگویند.

هاهیل : لطفاً مرا از پاسخ به این سوال معاف بدارید. من چگونه می توانم از خودم بگویم. این مردم هستند که باید از کارهایم بگویند.

زاهد عبدالله : حال که این نو استاد ما نمی خواهند از خود بگویند، اجازه بدهید من در موردشان بگویم. چند دهه پیش تار و کمانچه ما درحال نابودی کامل بود. آلات جدید موسیقی که عمدتاً واردات اروپا بودند دیگر جایی برای تار و کمانچه نگذاشته بودند. این نو استاد در حفظ تار و کمانچه و ارتقاء آنها نقش به سزایی داشتند. بزرگترین خدمت رامبز به موسیقی آذربایجان، بازسازی آثار کلاسیک جهان برای اجرای تار است. او با همین تار در بسیاری از کنسرت های اروپایی شرکت داشته و اوست که قدرت این آلت را به همگان ثابت کرده است. و اما هابیل، موسیقی آذربایجان با نام او گره خورده. استاد هابیل مقام را به اندازه قلبش اجرا کرده و قلب او آنقدر بزرگ است که هنوز هیچ کمانچه نوازی نتوانسته به تمامی آن دست یابد. خلق ما سالهاست که با موسیقی او زندگی می کند. قلبهای ما سالهاست که با موسیقی هابیل می تپد.

رامبز : هابیل از تکامل موسیقی ما قبلاً صحبت کرد. اسم تعدادی را آورد ولی متأسفانه از خودش نام نبرد. او استاد بزرگ موسیقی ماست. او به کمانچه حیات دوباره بخشید. او در این رشته صاحب مکتب است، مکتبی که در آن کمانچه ای او هم می خواند و هم می نوازند.

آزا غبهلی : من به شخصه هنرم را پس از خلق مدیون استادان خوبی چون هابیل هستم. او و استاد رامبز به گردن همه ما نسل جوان حق دارند.

هلی امیر اصلانف : من سالهاست که در کنار هابیل نقاره می زنم. راستش از وجود اوست که ما موجودیت می یابیم. استادانی مثل او جان موسیقی ما هستند.

هاهیل : آثار من ترجمه زندگی خلقم، مردم و تاریخشان به زبان موسیقی است. من آنچو که زندگی را درک کرده ام در آثارم بازتابانده ام. فکر می کنم چگونگی درک از زندگی در خلق آثار هنری می تواند نقش اساسی داشته باشد. جانمایه کارمن خوشبیا، شادبیا، رنج و غم مردم من است. هر هنرمندی زندگی را از زاویه ای می نگرد. این دید و نگرش من است از زندگی.

س : استاد هابیل شما و استاد رامبز تا کنون چند بار در ایران پرده اید، موسیقی ما و مردم ما را چگونه دیده اید ؟

راهمز : در ایران دیوار بوده‌ام. سفر به ایران و کنسرت در آنجا آرزوی بزرگ من بود. واقعیت این است که من شیفته موسیقی ایران هستم. من هنوز از ایران سیر نشده‌ام. فکر می‌کنم موسیقی در جان مردم شماسست. شما استادان بزرگی داشته و دارید. من یک ماه در آمریکا ماندم، نتوانستم بیشتر دوام بیاورم. سه ماه در ایران ماندم، به نظرم خیلی زود گذشت. ایران واقعاً وطن ما نیز هست. با بزرگان موسیقی ایران دیدارها و گفتگوهای مفیدی داشتیم. با اینکه قبلاً همدیگر را ندیده بودیم، صمیمیت ما اعجاب‌انگیز بود. این صمیمیت را موسیقی ما قبلاً ایجاد کرده بود.

هایل : موسیقی ایران یکی از زیباترین موسیقی‌های جهان برای من است. ایران مخزن موسیقی است. به نظرم اگر در زمان درویش خان در ایران هنرستان موسیقی ایجاد می‌شد، شما اکنون صاحب با ارزشترین و زیباترین موسیقی دنیا می‌شدید ولی متأسفانه آن گنجینه غیراستفاده ماند. من تا اکنون چند کنسرت در ایران داشته‌ام. راستش من ایران را یک کشور بیگانه از خود نمی‌بینم. ایران دراصل وطن ما نیز هست. استقبال از کنسرت ما نیز بی‌سابقه بود. ما ارزش آن استقبال را هیچگاه از یاد نخواهیم برد. آشنایی من با موسیقیدانهای ایران بر می‌گردد به ۲۹ سال پیش، زمانی که جلیل شهنواز، علی تجویدی و مرضیه را در باکو دیدم. دیدار مجدد ما چند سال پیش در ایران از یاد نرفته‌ست. در تهران با شجریان آشنا شدم. بارها همدیگر را دیدیم. او استاد بزرگی است. صدایش نظیر ندارد. دراصفهان با کسانی آشنا شدم. او نیز از اساتید است. با علیرضا افتخاری و موسی هم آشنا شدم. خیلیها را دیدم. آن دیدارها برایم غنیمت بودند.

س : در اجرای کنسرت مشکلی نداشتید ؟

هایل : در اجرای کنسرت در تهران نه، ولی برای کنسرت در تبریز، وزارت ارشاد اجازه نداد. در مقابل استقبال بی‌سابقه مردم از یکطرف نمی‌توانم به برخی نامایمات از طرف دیگر اشاره نکنم. چند نماینده حکومت اسلامی درامور موسیقی از قبیل جلیل‌پور، پازوکی و نماینده وزارت ارشاد، صفری، متأسفانه بلاهی سرما آوردند که برایمان قابل تصور نبود. استقبال وسیع مردم را ما از حساب این افراد جدا می‌کنیم. اینها حتی پول کنسرت ما را هم به ما ندانند. از کنسرت ما نوار کاست و نوار ویدئویی ضبط کردند و در ایران و سراسر دنیا پخش کردند. از اینکه از بابت آن پولی به ما ندادند. اعتراضی نداریم. ولی نمی‌توانیم از کیفیت نازل نوارها چیزی نگوییم. درخوت، بدون اجازه ما، چیزی به نام ما سرهم‌بندی کرده‌اند تا به نام ما پول به جیب بزنند. این دیگر دزدی است. آنها ارزش موسیقی ما را نیز پایین آوردند. آنچه من از نوار خود می‌شنوم، شک دارم که نوازنده‌اش من باشم.

از آن گذشته وزارت ارشاد برای ضبط دو نوار با ما صحبت کرد. موافقت حاصل شد. یکی را علیرضا افتخاری خواند و دیگری را دود نامی که آنریپاجانی است. پس از ضبط به علت برخی کج فهمیها با پخش آن مخالفت کردیم. درآلمان نوازی دیدم که ظاهراً من و جلال ذوالفنون برای بزرگداشت شهریار اجرا کرده ایم*. واقعیت این است که من ذوالفنون را نمی‌شناسم و هیچگاه با او برنامه‌ای نداشته‌ام و اصلاً او را ندیده‌ام. از قرار معلوم آنها آن نوار مرا با اجرای این افراد مونتاژ کرده‌اند با سرهم‌بندی مقدمه‌ای که گویا ذوالفنون مرا دعوت کرده و... که اصلاً اساس ندارد. این تحقیر من است. تحقیر موسیقی و توهین به مردم است. به این ترسستی جز شجاری نمی‌توان نامی دیگر نهاد.

س : حاصل تغییر و تحولات چند ساله اخیر در آذربایجان بر موسیقی چگونه بوده است ؟

هایل : در موسیقی ما تغییر اساسی‌ای صورت نگرفت. موسیقی ما راه خویش را ادامه می‌دهد. ولی جنگ چیز زشتی است. آوارگی درد آوراست. از وقتی که جنگ شروع شده من نتوانسته‌ام خودم را راضی به اجرای یک کنسرت در باکو بکنم. راستش دلم می‌گیرد.

راهمز : سال گذشته پس از کنسرتی از ما در پاریس، لیبراسیون نوشت «خلق که چنین موسیقی‌ای داشته باشد، نمی‌تواند خیرخواه نباشد» و واقعیت این است که مردم ما جنگ طلب نیستند.

ژاهد : آرزوی ما پایان جنگ است، روزی که تمامی آوارگان به خانه برگردند. آنگاه ما شادی را خواهیم نواخت.

- با تشکر از وقتی که در اختیار مجله آرش گذاشتید و با آرزوی موفقیت برای شما.

هایل : با تشکر متقابل از شما، آرزو می‌کنم که ایرانیهای خارج از کشور همیشه به یاد ایران باشند. محبت خوبشان را نسبت به آنجا از بین نبرند و با امیدهای بزرگ زندگی کنند. شک ندارم که آینده بهتر منتظران را می‌کشد. کسب آن دیر نخواهد بود. آن روز خواهد رسید. وطن شیرین است و بازگشت به آن شیرینتر. آرزو می‌کنم که به تمام آرزوهایتان برسید.

* منظور هاییل نوازیست به نام «محراب شفق» که از طرف «موسسه فرهنگی - هنری مشکوة و انجمن موسیقی ایران» انتشار یافته است. این نوار به «یاد کرد و بزرگداشت فرزانه فرزند سیلان»، شهریار، بدین منظور که «عظمت و اعتلاء ایران اسلامی ترجیح بند افکار بلند و زرمه مدام ذهن زبیا نگرش بود»، پدید آمده و پدید آورندگان این اثر را «پاسداری از ملک سخن و اقلیم پهناور ایمان و اندیشه و هنر» قلمداد کرده‌اند. برپشت جلد نوار همچنین «سپاس» خویش را از «استاد ذوالفنون» اعلام داشته‌اند که «به منظور بزرگداشت یاد استاد شهریار در مهمان نوازی از آقای علی‌الف (هاییل) با تواضع نرایجاد این اثر همکاری نمودند». قابل ذکر است که موسسه مذکور وابسته به وزارت ارشاد است.

پرسشوارهٔ شعر و نقد مدرن

مهدی استعدادی شاد

بر بیتهی از طنز - سروده مهدی خرسندی به نام «کرگن»، اشاره‌ای چنین به شعرنو و پنیانگزارش دارد : «از شعر نو، شکایت بیجا نمی‌کند / بلکه علاقمند به نیماسست کرگن».

از منظر همین کرگن، که ارزشش نه فقط در تربیت و ادب شکایت نکردن بیجا بلکه در نوری از حب و بغضهای آشکار و پنهان و پرهیز از پیشداوریهای کهنه و مرسوم است، به شعر فارسی از نیما به بعد نگاهی کنیم.

تحول هنری، تقویم روشنفکران را می‌سازد. تفاوت این تقویم با تقویم روزمره در حادثه شماری آفرینش هنرمندانه است. تقویم مدرن ما با انتشار «افسانه» نیما درسال ۱۳۰۱ ورق خورده است؛ کرچه شعر اصلی نیما پس از این بیانیه هنرمندانه (منظومه «افسانه») دردهسال و اندی بعد شکل می‌گیرد. بدین ترتیب شعرشاعر «پوش»، به مثابه یک جهان بینی ویژه، نه تنها به سطح والاتری از زیبایی شناسی می‌انجامد بلکه همچنین باعث شکافی درآگاهی عمومی مرسوم می‌شود.

هنرمردن در ایران، درمیان شکلهای بازتاب یافته‌اش: بیش از هرشکلی معیوب «شعرنو» است. این مدعا در درستی خود از آنرو تقویت می‌شود که شعر به خاطر پیشینه تاریخی‌اش با نفوذترین گفتار درمیان انواع گفتاری - هنری جامعه بوده است.

کاروانی که با همت نیما در سرایش به راه افتاده، به رغم گذر از منزلگاه‌های بیشمار، هنوز به ته خط نرسیده و کشف و شهود سفرش بازشناخته نشده است. به همین دلیل نقد و دیدگاه انتقادی درفهم کلیه دستاوردهای زیبایی شناختی این شاعرانگی، که در رشد آگاهی و شناخت عمومی ما مؤثر بوده، درآغاز کاراست. با اینکه جامعه ما از دهه‌های پیش صاحب منتقد بوده، و اینان به فراخور حال و شناخت خویش به شعر التفات کرده‌اند؛ اما هنوز از حضور یک نقد مدرن، به‌مثابه یک معیار شناختی - سنجشی فراگیر، خبری نیست. نقدی که بتواند بفران سلیقه‌ها و شخصیت منتقدان، شناخت و سنجشی ژرفتر و دقیقتر و البته بی‌غرض‌تر را دراختیار نهد. این نقد دیگر نه به صورت بازیچه نبرد منتقدان، یا اثر و یا با خود، که داور نقادی درجامعه است. به‌صورت نهادهی نامرئی درشناخت همگانی حضور می‌یابد و چوب خط و معیار و میزان به‌نست می‌دهد نه فقط در ربط با آثار هنری که در ربط با عملکرد صنف منتقدان. البته به‌خاطر اهمیت شعر درسطح اندیشه ما، حضور یک نقد مدرن دربارهی شعر سده حاضر، یکی از اولین پیش شرطهای پا گرفتن دیدگاه انتقادی نسبت به سایرآفرینشهای هنری است. چون اهمیت رونق «کسب و کار» شاعرانه در نزد جامعه ایرانی یکی درهمین نکته است که شعر فارسی نقش غیرقابل چشم‌پوشی در بلوغ نثر، روایت، داستانسرای و داستان‌نویسی و رمان داشته و سروای این در رشد هنرهای تجسمی - تصویری ما از نقاشی تا تئاتر و سینما نیز مددکار بوده است.

اسما به‌رغم این واقعیت زیبایی شناختی در مورد شعرنو و نقش نیما، یک واقعیت اجتماعی هم داریم که آن عدم مقبولیت همگانی شعرنو نیما است. این واقعیت اخیر را نادر نادرپور در مصاحبه بلند مندرج در نشریه «روزگار نو»، به‌ویژه درشماره ۱۴۱، دلیل درستی شعرنئوکلاسیک می‌گیرد که خود یکی از برجسته‌ترین عناصرش محسوب می‌شود. برخلاف نگرش نادرپور، البته می‌توان جای تابع و متغییر رابطه بالا را تغییر داد. بجای آنکه «واقعیت عینی قبول همگانی» را عمده سازیم، از واقعیت

زیبایی شناختی هنرمندانه حرکت کنیم و این قدرت سنجش را مورد تردید قرار دهیم. با شکلگیری پدیده شعرنو در ادبیات فارسی يك گسست در ذهنیت عمومی ما پدید می آید. قطب بندی حاصل از آن گسست در ذهنیت و آگاهی عمومی، که اصلی ترین مشاخره و مشخصه سده هنری - ادبی حاضر است، بر سر حقانیت هنر مدرن است. این قطب بندیها به دلیل ساختار ذهنی - مادی نمایندگانشان، دیگر به وحدت نمی رسند و هر تلاشی برای این وحدت از پیش محکوم به شکست می نماید. حال با این جمعیت، دیدگاه انتقادی به جای آنکه در پی وحدت ناممکن برود، امری که نه تنها منتقدان بلکه شاعران چندی را نیز قربانی ناممکنی خود ساخته است، به دنبال شناخت دستاوردهای این انشعاب می رود و بخشی از شناخت خود را از «حرف حساب» گروه های منشعب و قیاس ایندو با هم می گیرد. حال با چنین شیوه ای به بررسی تفاوت های برداشتی پیرا زیم و این طیف گسترده را که از قطب انکار کور تا قطب ستایش نا آگاهانه می رود، مد نظر گیریم.

۱ - در طیف نگرش بیرونی به شعر پس از مشروطیت، گرایش غالب با کسانی است که به بهانه های مختلف سنت پرستی و کلاسیک گرایی و عدم همراهی و شناخت از روند تحولات نظری - هنری، برخوردی منفی و انکار آمیز با شعر نیامی دارند. این برخورد در حالت های متفاوت نفی بنیادی، انکار ارزشها و کتمان دستاوردها و موقعیت شعرنو صورت می گیرد. برای مثال:

«... شاعران جدید ما چه چهره و دروازه ای به روی ما گشوده اند؟ همینقدر می گیریم که این چهره، چهره نفسانی ناقص بوده است و با اینکه در صمیمیت شاعرانه خود شریک گشایش دروازه تمدن جدید بوده اند و بی غرضانه در این راه رفته اند، دروازه شهر هرج و مرج و آشفتگی زبان را به روی ما گشوده اند» (۱).

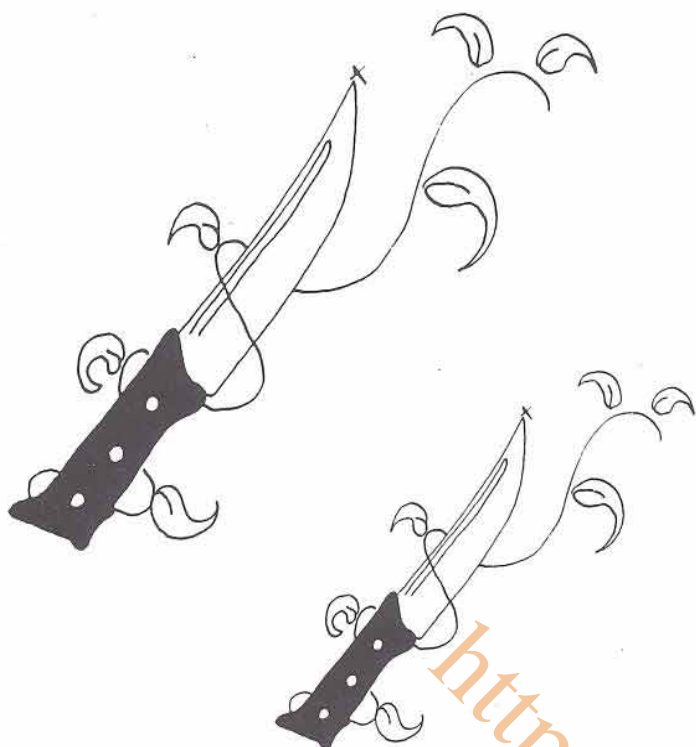
در همین گفتار کوتاه از «رضا داوری» کل عناصر اصلی رد و انکار متعصبانه و نادرست شعر نو جمع اند؛ یعنی اتهام ناوارد به شعرنو به خاطر آشفتگی زبان در حالیکه هیچ فرایند آگاهانه نگاشتن به اندازه شعرنو در گسترش واژگانی و تصویری و خیالی زبان فارسی موثر نبوده و آنرا مشخص نساخته است. همچنین این نکته که نیما در کنار هدایت، به رغم شیوه و روش متفاوتشان، نقش غیر قابل چشم پوشی در رشد ذهنیت جامعه نه فقط در زمینه هنری و زیبایی شناسی که در جهان بینی عمومی داشته اند. و اگر ما امروز بتوانیم در قیاس با تحولات جهانی مقداری با بشریت پیشرفته معاصر باشیم و بر نامهمانیهای بومی مان اشراف یابیم، از صدقه سر این فرهیختگان مرجع تجدیدمان است. اتفاقاً یکی از وظایف نقد ادبی به مثابه يك گرایش آموزشی است، که فراتر از مجموعه منتقدان دانشگاهی و روشنفکر امروزمان می رود، در تعیین ارزش و حد و مرز جایگاه پیامها و رهنمودهای این پیشگامان تجدید برای اندیشه جامعه ایرانی است. درست از همین زاویه است که می توان اثر انگشت تلقی «داوریها» را باز شناخت، و او را به منزله رویکرد و پاسگرایانه، و به طبع گرایشی ضد تجدید، دسته بندی کرد. رویکرد نظری ای که گریزان از حقیقت بازتابیهای متفاوت واقعیت عصار است و به سودای احیای کلیت نظری قرون وسطایی دلخوش کرده است. این سودای نامیمون که به مثابه دشمن قسم خورده انسان گرایی و روشنگری به توان آزمایی برمی آید، در پی سرکوبی کشف و شهود انسانی است.

مسئله چهره نفسانی شعرنو در نگاه اینان از آنرو مستوجب سرزنش و نفرین است که شعر دیگر رسانه و بازتاب غیر انتقادی سیستم حقوقی شرعی نیست. مجیز شبه حقیقت های حاکم را نمی گوید و در رسوا کردن مشترک آن با علم و فلسفه، معیارهای سنتی تلقی کوئی موزون و قافییه دار را زیر پا می گذارد. اما مسئله «داوریها» زیبا گذاشتن مرزهای بسته و بومی و خودمانی است که به وسیله ذهنیت و زیبایی شناسی مدرن انجام گرفته است. نیز این دل چرکینی از شعرنو به خاطر آن است که این شعر از تکرار جزئیات نهادهای دینی متکی بر برخورد فریبیهای پیش از انقلاب کورپرتیکی، سرپیچانده و از مدیحه سرایی و تذکره نویسی سلاطین و خلفا روی برتافته است.

اما اینرا نیز باید افزود که تلقی «داوری» از شعرنو محصول نظام پس از انقلاب اسلامی نیست. این تلقی او سابقه دارتر از این حادثه است. چنانکه در مجموعه مقاله های «شاعران در زمانه عسرت» او، این «عیب جوئیهای» یاد شده بازتاب داشته است. وقتی در دو دهه ای پیش نوشته است: «... چگونه شعر امروز، خود گوئی (حدیث نفس) شاعر و اشارت نفسانی است و زبان او، زبان ممدلی و عشق نیست» و سپس همگان را در ادگاه خیال خود بر صندلی اتهام نشاند که: «نقادان شعر و هنر امروز ما غالباً، مشایعان چنانچه شعر و هنر هستند...» (۲).

برخورد نفی کننده دیگری که به شعرنو می شود شیوه دیگری دارد. این برخورد منفی بطور غیر مستقیم انجام می گیرد. شعرنو، در واقع، فضایی برای اندیشه و تأمل در جامعه ما پس از مشروطیت بوده است. به ویژه که پس از شکست انقلاب سیاسی، بار مسئولیت رشد ذهنی اجتماع بر دوش انقلاب ادبی پا گرفته پس از مشروطیت بوده است. این يك واقعیت تاریخی مسلم، آشکار و خندنده ناپذیر است. بر همین منوال وقتی این تلقی طرح می شود که جامعه معاصر ما - در تداوم شکل بندیهای پیشین اش - در «هنر نیندیشیدن» ویژگی می یابد، برخوردی نادرست و البته غیر مستقیم به شعرنو می شود. این برخورد اینگونه است: «اگر يك لحظه استیلائی شعری و شعر عرفانی را ندیده بگیریم، تا نثرمان تنها بماند، خواهیم دید که توانایی اندیشه منثور ما چندان نیست که بتوان حتی با آن تپه ای را برداشت، کوه که هیچ. اما به راحتی می توان با آن اینبار به همراهی شعر، به ویژه از نوع عرفانی اش، از گاه کوه ساخت. چنین زبانی نه تنها برای اندیشیدن کافی نیست، بلکه اصلاً زبان اندیشیدن نیست، ضد آن است... و درست چیزی که اندیشه ای ما چه در نثر و چه در نظم هیچگاه در سراسر رویداد فرهنگی اش نداشته و نمی شناخته انگیزه پرسیدن و زیر جستجو کردن بوده است» (۳).

آرامش دوستدار، به جز آن یکسو نگرینها و اغراقهایش در متن فلسفین، از بیرون، و



به همین خاطر نا آشنا با ارزشها و دستاوردهای شعرنو، می نگرد (۴). چون ارتباط روشنی با شعرنو برقرار نمی دهد، بی توجه از کنار یکی از اصلی ترین فضای اندیشه در جامعه این سده ای ما می گذرد. او در مقاله بلند «روشنفکر ایرانی یا هنرنیندیشیدن» این بی توجهی به شعرنو را بیش از پیش هویدا می سازد. در تمام این نوشتار، یکبار، يك جمله درباره یکی از نمایندگان بارز شعرنو، فروغ فرخزاد، می آید، که یکبار، يك جمله هم نیامده بود: «حتی در عشق ورزیها و جانشینیهای فروغ فرخزاد نیز مایه عرفانی می جوشد» (۵). ایراد تلقی دوستدار در اینجا یکی و دوتا نیست. گرچه در شعرنو می توان رگه های عرفانی یافت که تعجبی ندارد، اما این فضای اندیشه را ندیدن و آنرا زیر عنوان «زبان شعری عرفان» پوشاندن، يك کم لطفی است؛ که از بی خبری نشأت می گیرد.

آخرین نمونه ای را که از برخورد منفی سراغش می رویم، در قیاس با نمونه های یاد شده پیشین، نه افراطی است و نه آنچنان مخرب. این مسئله که در پیش بینی سر رسیدن دوران شعر نمودار می یابد، طراحان متفاوتی دارد. به نظر دو طراح مهم این نظریه، نگاهی اجمالی بیندازیم:

داریوش آشوری در سخنرانی خود می گوید: «اما اکنون، با دگرگونی ژرفی که در شیوه زندگی و شکل آن در جامعه ایرانی پدیدار شده، و با درگیری ای که ایران، همچون دیگر جوامع جهان سوم، با جهان بینی و تکنولوژی و علم و فلسفه و شیوه زندگی و رفتار مدرن پیدا کرده و اثرهای ژرفی که از آن پذیرفته است، می توان پرسید که آیا شعر می تواند همچنان رسانه اصلی فرهنگی در ایران باشد؟» (۶) به رغم این مورد سؤال قرارداد شعر، آشوری برداشت نسبتاً درستی از جایگاه شعرنو به دست می دهد: «شکی نیست که، با ظهور شعرنو نیامی، نوع فطری شاعرانه ایرانی راهی تازه و میدانی نو برای ظهور پیدا کرد و آن بیان احساسها و اندیشه های مدرن برآمده از ایندوایهای مدرن... در قالب شعر بود». ولی آشوری در ادامه سخنان خود بیشتر بر مسئله رنگ باختن شعر در میان ما تأکید می کند: «در جامعه ایران هم اکنون هزاران شاعر در حال شعر گفتن اند و شعرهاشان در مجله ها و روزنامه ها و دفترهای شعر به چاپ می رسد. اما در میانشان، از سویی، هیچ شاعری پدید نیامده است که مانند شاعران نسل پیشین چنان جایگاه بلند و برجسته ای داشته باشد و، از سوی دیگر، صدای شاعر دیگر رساترین صدایی نیست که در فضای فرهنگ ایران به گوش می رسد. بیشتر به نظر می رسد که رمان نویسان، رفته رفته، جایگاه بلند تری می یابند و چهره های برجسته تر آفرینش از میان ایشان پدیدار می شوند... و اما اینکه رمان در زبان فارسی در حال رشد است و به نظر می رسد که صحنه اصلی ادبیات را فرو گرفته است، به چه معناست؟ گفته اند که رمان زاده فرهنگ بورژوازی است. در رمان است که انسان دیگر نه با زبان شعر حماسی و روایی، بلکه با زبان گفتاری و در متن روابط اجتماعی و انسانی نشان داده می شود» (۷).

اما پیش از آنکه به تک تک نکه های اصلی این گفتاورد از آشوری بپردازیم و صحت و سقم آنها را سبک و سنگین کنیم، اشاره ای به تناقضی در جمع بندی او از وضعیت شعرنویسی مورد نیست. آشوری که در سخنرانی سال ۹۰ از پایان انحصار برتری شعر در ادب جامعه ما می گوید، سه سال بعد در گفتگویی در نشریه «کک»، در ناسازگاری با گفته ی پیش خود، ابراز می دارد که: «ولی در دنیای ما هنوز شاعران در مرکز جهان فرهنگی قرار دارند و اهل علم و فلسفه یا اهمیتی ندارند و...» (۸).

در گفتاورد اولی از آشوری، چند نکته مختلف مطرح شده است. رگه اصلی این نکته ها توافق برانگیز نیستند. یکی اینکه او در پی شاعر شاعران است. برتری جویی شاعری در مقابل معنویان دیگر که اغلب بر سیاق سلیقه شخصی پرداخته می شود، ایده نادرست انحصارطلبی را به حوزه شعر تعمیم می دهد. در اینکه، آشوری بی آنکه کم ارزشی شاعران دهه های شصت و پنجاه را طرح و اثبات کرده باشد، چهره هایی از شعر دهه های سی و چهل را در برابر شاعران دهه های بعدی قرار می دهد و پیشینیان را عمده می کند. سه اینکه، او می گوید که دیگر صدای شاعر رساترین صدا نیست. در این میان نه عناصر قیاس معلوم است و نه حکم او، میزان سنجش واقعی دارد. آخرین نکته ای که نمی توان بر آن صحت گذاشت رویدادی است که شاعران را در نظر گرفتن اینکه همیشه عنوان شده که رمان موفق همواره توفیقش در نزدیکی با حال و هوای شعر سنجیده می شود. همچنین این نکته را در برابر برداشت آشوری باید عنوان نمود که شعرنو ما فقط به زبان حماسی و روایی خلاصه نشده تا «رمان یا زبان گفتاری» این کمبود را در شناخت انسان و شرایط زندگی اش برطرف کند.

۲- اگر در برداشت آشوری، بن بست شعر معاصر در نبود شاعر شاعران و سلبه منحصر به فرد در ارائه شعر و پیامهای تجلی می یافت، در برداشت رُضا براهنی مسئله بن بست شعر در نبود رهبری ادبی و بحرانی که بدین خاطر پدید می آید، مطرح می شود. براهنی در جمع بندی خود از آفت و خیزهای شعر فارسی در دهه های شصت این مسئله را اینگونه عنوان می کند: «در ادبیات امروز ما، شاید، بحران شعر پیش نیامده است، بلکه بحران رهبری ادبیات پیش آمده است، و اگر برای شعر هم بحرانی پیش آمده باشد، به تبع آن بحران رهبری ادبی پیش آمده است» (۹).

براهنی، نیز مثل آشوری، از واقعیت دگرگونی جامعه ایرانی پس از انقلاب اسلامی حرکت می کند و این امر را سنگ پایه ی بحران زدگی یا بن بست شعر می خواند. در این رابطه می نویسد: «سؤال دقیق به نظرم، عبارت است از بحران رهبری ادبیات و نه بحران ادبیات و یا بحران شعر... و اما هرگونه بحران رهبری، منجمد بحران رهبری ادبیات، موقمی پیش می آید که تاریخ و جامعه دستخوش دگرگونی شده باشند... پس جامعه متلاطم، تجلی صوری خود را در بحران رهبری منعکس می کند و نهایتاً از اعماق آن بحران رهبری، نیرویی که قدرت مشروعیت و قانونیت دادن به خود را دارد، بحران رهبری را به سوه خود حل می کند و بر قدرت تکیه می زند» (۱۰).

براهنی سپس از فرای این نگرش منسوخ شده به چگونگی قدرت، به بررسی شعر دهه های شصت می نشیند و با آوردن مثالهایی از شاعران مختلف سعی در نشان دادن این به اصطلاح بحران رهبری ادبیات می کند.

در نگرش براهنی به «بن بست شعر» یک الگو به طور اساسی نقش بازی می کند. در این الگو، وقتی نیروها در وجهی بالنده و میرنده بخش می شوند و در سواد دست یابی به قدرتند، شکل سپری شده جدل نیروهای خیر و شر هویدا است. در این سیاه و سفید بدین جهان، آنهمه طیف رنگهای دیگر جایی ندارند. در اینجا به خاطر عدم یاور به پلورالیسم و کثرت پذیری در جامعه، قدرت نقشی مخرب و بت گونه به خود می گیرد. از این دیدگاه چون قرار نیست تفاهمی میان نیروهای اجتماعی بر سر قرارداد اداره امور شکل بگیرد، خصوصت ورزی، از طریق اعمال زور و تهر، بر ویرانه نیروی مغلوب عمارت قدرت انحصاری نیروی پیروز را برپا می دارد. ایراد این الگو از آنرواست که نقد ادبی در حین سنجش شعران دستاوردهای نظری آن عقب می ماند. پلورالیسم موجود در شعر بعد از نیمه، که به مثابه حضور و تداوم حیات ابتکارها و موجها و مکتبهای شعری و شاعران شاخص است، از سوی این نگاه عقب مانده نقد ادبی درک نمی شود.

استبداد زدگی جامعه به صورت سرایت انحصارطلبی، مطلق گرایی و سیاست حذف صداها و تلاش تثبیت تنها یک صدا، آنهم به صورت صدای مسلط، از درون نقد ادبی سردر می آورد. در اینجا، این که منتقد چه ادعایی را با خود دارد، در واقعیت یاد شده توفیری نمی کند.

در این الگوی نگرش، منتقد نه در پی شناخت تفاوت های شاعران در زبان و اندیشه و جهان بینی است - که فضای تجربه عملکرد کثرت پذیری را می سازد - بلکه با روش حذف در پی سلوک نادرست شاعر و شعر دلخواه است.

این تأثیر نامیمون استبداد زدگی جامعه است که به سطح اندیشه و نقد می رسد و از طریق انتقال ویروس مسری خود به سلیقه و گزینش شعر و شاعری، به مثابه تهاجمی به آزادی برداشت و فکر و حقنه کردن انحصارطلبی مطلق منتقد به جای کثرت پذیری تفاهم اندهان عمومی عمل می کند. البته این خود محور بینی تنها در نقد ادبی پیرامون شعر جولان نمی دهد، بلکه گاهی شاعران شاخصی هستند که آئینه تمام نمای این خود محور بینی اند و زبان و سبک خود را چوب خطی عمومی برای سرایش می گیرند (۱۱). گاهی وقتها نیز نقد ادبی به مثابه تسلیم بی قید و شرط به سلیقه این و آن شاعر شاخص ظاهر می شود (۱۲).

حال در مقابل این برداشت عمومی از شعر که در پی شاعر شاعران است و مدام در صدد حذف سبک و عناصر «غیر خودی» است، و همانطور که دیدیم هم در جنبه نگرش بیرونی و هم در نگرش درونی به شعر پیدا می شود، باید از گرایش کثرت پذیر سخن به میان آورد. در این میان تنها محکهای واقعی هنر و شعر به کار می آیند و نه سلیقه ها و قراردادهای خودمانی این و آن مکتب خاص.

در تبارشناسی محک واقعی شناخت ارزش شعر، طبیعی است که به سرچشمه شعرمدن توجه کنیم. شعر نیامی ما و گرایشهای بعدی منشعب از آن جزء مجموعه شعرمدن جهانی اند که بنیانش با تلاش «شارل بودلر» گره خورده است. «بودلر» نیز در طرح افکنی فضای جدید بیانی و زیبایی شناختی در شعر بر اساس آموزه های «آن پو» در «فلسفه کمپوزیسیون» دست به کار شده است. به واقع دستور عمل سرایش، به مثابه هدف و گرایش و نه نسخه ی تجویز شده، در «فلسفه کمپوزیسیون» ابراز شده است. دستور عملی که گنه طلبش در امر سازگاری ساختاری شعر است. به زعم «آن پو» امر برجسته هراتر هنری و به ویژه شعر، در سازگاری ساختاری اش نهفته است که می تواند موضوع شناخت نقد باشد. این محک واقعی در آفرینش هنری «بودلر»، چه در سرایش و چه در نقد، با روشی جدید همراه می شود. دوری از کلی گویی و پرهیز از ارائه ملاکهای کلی که بی تفاوت و بی اعتنا هستند نسبت به تمایز سبک ها و شیوه های بیانی، اساس این روش جدید «بودلر» هستند. «واری» با صحت بر این روش است که به شاعر همچون «مهندس ادبیات» می نگرد. «مهندسی» که به جزئیات توجه دارد. این تلقی بازم هم در دیدگاه «آن پو» ریشه دارد که از همان آغاز بر دقت ریاضی و کار منطقی در هر مصرع شعر تکیه گذاشته بود. بدین ترتیب با شناخت محک واقعی ارزش گذاری شعر می توان هم روشن تر تحولات شعر فارسی بعد از نیمه را باز شناخت و هم دستاوردهایش را نشان داد.

طبیعی است در این مختصر نمی توان تصویری دقیق از تحولات احساسی، نگرشی و زبانی که با نیمه شروع شده و شعر معاصر هنوز آنرا یدک می کشد، به دست داد. از اینرو به چند اشاره کوتاه، که نمونه های متفاوتی را مد نظر دارند، بسنده می کنیم.

سوغات کاروان نیمه در سرایش، در اولین مرحله، گشودن چشمهای ما به واقعیت فعلیت دار جهان بود. یعنی در وقتی که متافیزیک همه جاگستر رنگ می باخت. در «افسانه»، چنانکه، سروده است: «هر که را غم فزین، گفته افزین / عاشقا تو مرا می شناسی... / من یک آواره آسمان / وز زمان و زمین بازمانده...» این بیان به مسئله تعلیق انسان در جهان تجدید اشاره دارد و تلاشی که برای شکل دادن به حقیقت برگزین انسان افتاده است (۱۳). عادت زبانی از زبان شعر و آشنای زبانی با عناصر بیرونی و طبیعی، روش شعری می شود که به چندین و چند راه مختلف در زمینه کشف و شهود از جهان اطراف می رود. چنانچه در واکنش به شورش نیمه علیه قواعد دستوری زبان و معیارهای کلاسیک ارزش گذاری شعر، دو طرح مختلف با سویی های متضاد شکل می گیرد. یکی از این طرحها شعر نئوکلاسیک است با شاعرانی چون خانلری و نادریور و... که بویکردی محافظه کارانه است در مقابل «جنون» هنری نیمه و دیگری به طور مشخص بویکردی عصیانگراست با چهره هنوز نا آشنا مانده ای چون هوشنگ ایرانی.

که در شعر «کبود» می سراید: «غار کبود می بود / دست به گوش و فشرده پاک و خمیده / یکسره جیبی بنفش / می کشد...» این ترکیب بدیع که باعث سراسیمگی ذهن بختاد تحصیل کردگان آن زمانست، سرآغاز نگاه سورئال در اندیشه جامعه معاصر ایرانی هم هست. دیگر امروز از این ترکیبهای بدیع در نثرمان هم راه یافته است و کمتر داستان و رمان امروزی را می توان سراغ داشت که از قابلیت های زبان سورئال بهره نگیرد و در کلهکشان اندیشه انتزاعی به پرواز نرنیاید. هوشنگ ایرانی، اولین نضائیم ما در این کلهکشان بود. با اینحال برای اینکه نوباره در نور باطل نقد ادبی رایج نغفیم که گرایش را در مقابل گرایش شعری دیگر پیش می کشد تا یکی را به نفع دیگری حذف کند، گفتنی است که اگر هوشنگ ایرانی درکشایش سورتالی برای جامعه اهل قلم و اندیشه مهم است، گرایش شعر نئوکلاسیک هم دستاوردهای خود را در زمینه آراستگی و قوام زبانی دارد که حتا بر شیوه نثر تأثیر گذاشته و «نثر فریخته» را پدید آورده است. بر سمیت شناخت موجودیت هرو قطب مختلف این مثال یاد شده، که همچون دو قطب متضاد هستند و باعث جبهه بندی در زمینه نظر و نقد ادبی شده اند، از یک تلقی دیگر نشات می گیرد: تلقی کثرت پذیری آنهم در شکلی که صداها نه به یک وحدت خاص که در یک تفاهم چند صدایی حضور داشته باشند. از اینرو سنجشی که در شعر معاصر ما به ناهمگونی نگرشها، احساسات و کشف و شهود شاعران آگاه است، نمی تواند به یک ارزش گذاری عام دلخوش کند. شرح و دآوری در مورد شکل های مختلف بیان شاعرانه، نمی تواند واقعیت اختلاف و تمایز سبکها را نادیده بگیرد و معیارهای جامع صادر کند. اگر «جیب بنفش» را به مثابه یک صدا در نظر می گیرد، شعر نادریور را، به مثابه یک صدا، حذف شدنی نمی خواند: «زمین ترجم باران را / در چشمه های کوچک / از یاد برده است / و باد / چراغ قرمز نارنجهای وحشی را / در کچه های جنگل / خاموش کرده است...»

با اشاره به برداشت خود در گفتگو پیرامون شعرنو که در مثالی نامتعارف در پی شناخت قطبهایی چنین مختلف بود، به تداوم کاروان شعر می رسمیم. کاروانی که هم چهره هایی شاخص دارد با زبانهای ویژه خود و واکنشهایی به رگه های متفاوت نظری و اجتماعی، و هم سبکهایی جا افتاده دارد با پیشقراولهایی شجاع.

پرداختن به شاعران شاخص که گاه به صورت پلاکاردهای مورد سوء استفاده نقد ادبی قرار می گیرند و محتوایشان زیر شهرت و اسم و رسم شان پنهان می ماند، مسئله ای جداگانه در نگاه به سابقه شعرنو و واکنش نقد به آن هستند. به ویژه آنوقتی که چهره های شاخص شعری فقط به صورت پلاکاردهای مورد تلقی و برداشت واقع شدند، به نمونه هایی نست نیافتنی برای نسلهای بعدی بدل می شوند و باعث عقده حقارت می گردند. بدین ترتیب با تلاش تقلید پیروان، مانع اساسی تحول شعری شکل خواهد گرفت و یکپوران سترنی شعر پدید خواهد آمد. کمبودی که «نقد ادبی» علت اصلی اش است. البته سخن پیرامون محتوای پروژه شعری هر شاعر، به ویژه اگر او در زمینه شاخصهای شعری باشد، سنجشی ویژه می طلبد. بر این منوال در سنجش دستاوردهای شعری شاعران شاخص، اگر ملاک شنیدن «صدا» های متفاوت باشد، نه تنها باید از این

شناخت قطبهایی چنین مختلف بود، به تداوم کاروان شعر می رسمیم. کاروانی که هم چهره هایی شاخص دارد با زبانهای ویژه خود و واکنشهایی به رگه های متفاوت نظری و اجتماعی، و هم سبکهایی جا افتاده دارد با پیشقراولهایی شجاع.

پرداختن به شاعران شاخص که گاه به صورت پلاکاردهای مورد سوء استفاده نقد ادبی قرار می گیرند و محتوایشان زیر شهرت و اسم و رسم شان پنهان می ماند، مسئله ای جداگانه در نگاه به سابقه شعرنو و واکنش نقد به آن هستند. به ویژه آنوقتی که چهره های شاخص شعری فقط به صورت پلاکاردهای مورد تلقی و برداشت واقع شدند، به نمونه هایی نست نیافتنی برای نسلهای بعدی بدل می شوند و باعث عقده حقارت می گردند. بدین ترتیب با تلاش تقلید پیروان، مانع اساسی تحول شعری شکل خواهد گرفت و یکپوران سترنی شعر پدید خواهد آمد. کمبودی که «نقد ادبی» علت اصلی اش است. البته سخن پیرامون محتوای پروژه شعری هر شاعر، به ویژه اگر او در زمینه شاخصهای شعری باشد، سنجشی ویژه می طلبد. بر این منوال در سنجش دستاوردهای شعری شاعران شاخص، اگر ملاک شنیدن «صدا» های متفاوت باشد، نه تنها باید از این

شناخت قطبهایی چنین مختلف بود، به تداوم کاروان شعر می رسمیم. کاروانی که هم چهره هایی شاخص دارد با زبانهای ویژه خود و واکنشهایی به رگه های متفاوت نظری و اجتماعی، و هم سبکهایی جا افتاده دارد با پیشقراولهایی شجاع.

جدولهای مقام و مرتبتی رایج فراتر رویم که سلسله مراتبهای عیب را به میان می‌کشند و پس از رده‌بندی دلخواهی، باقی شاعران را به‌کناری می‌نهند، بلکه همچنین شایسته است که خلاف عادت همگانی در ردیف کردن شاعران شاخص عمل کنیم.

گفتیم که یکی از ویژگیهای شعرنیمافاصله‌گیری از زبان متعارف در ترسیم فضای طبیعی و زندگی انسانی بود. چنانچه سروده است: «جیب سحرشکافت ز آرای خود خروس / می‌خواند». یا اینکه: «هست شب همچو دم کرده تنی گرم دراستاده هوا... اما وقتی به شعر بیژن جلالی می‌رسیم و او را به عنوان یک شاعر شاخص در نظر می‌گیریم، از عصیان او در برابر این ترکیبهای بدیع و نامتعارف باخبر می‌شویم. جلالی، شاعر برکشیدن سادگی و روزمرگی کلمه‌ها به زبان شعر است و در نگاه رندانه‌ای به عادت‌ها، آنها را همچون «عادت» برمی‌نماید: «شما را دیدم / که به بیراهه می‌رفتید / و چند بار / فریاد زدم / راه خانه شما / از این سوست / ولی شما / همچنان به بیراهه رفتید / و به خانه خویش / رسیدید / ولی من / همچنان نمان / شما هستم / که به بیراهه می‌رفتید». (از مجموعه دل ما و جهان) پس از جلالی، می‌توان به شعر احمد رضا احمدی رسید که سوای تجربه «خودکارنویسی» و درهم ریختن مرزهای عین و ذهن، تعمدی با ارزش را در شعر به پیش برده است. این تأکید چیزی نیست جز همان نگاهی که از دید کودک به جهان قوام می‌یابد و پیرایه‌های سالمندی را به خدمت نمی‌گیرد: «شما که خواب مرا / به کوچه برید / عشق را بر قامت من / برافروختید / و من بنیاموختید / که صبح جوان است / شب پیر / پس چگونه / مرا با سستهای خاموش / دریاوهی میدان سبزی و میوه / درازنجام ملال / رها کردید / دهانم طعم گیلاس دارد / در انگشتانم ملال / غروب می‌کند...» (۱۴).

سپس می‌توان از فروغ فرخزاد نامی به میان آورد و در کنار آنهمه نکته با ارزشی که دیگران در مورد او گفته‌اند و از این به بعد نیز هر بررسی جدی شعر فروغ نکته‌های جالب توجه خواهد داشت، به یک شعرا اشاره داد که فشرده‌ای از نگاه انتقادی به جامعه و امر تازه به‌پوران رسیدگی شیب شهروندان است. فروغ فرخزاد در شعر «ای مرز پرگهر» با طعن‌های منطقی برآهنگ و ترانه سرود بومی به مخاطب امکان نگاه با فاصله‌ای به ارزشهای مرسوم در جامعه می‌دهد تا با توهم و ترحم به خودهای رایج مرزبندی کند: «دیگر خیالم از همه سو راحت است: / آغوش مهربان مام وطن، / پستانک سوابق پرافتخارتاریخی، / لالایی تمنن و فرهنگ / و جغ جغ جغجغه قانون...» درگیری با جهل عمومی، یکی از ویژگیهای شعر نو است که شاعران به فراخور تمایلهای و رویکردهای خود بار روشنگری را بر دوش می‌کشند. احمد شاملو یکی از نمونه‌های این جانبداری از روشنگری است در شعر معاصر ما: «من برمی‌خیزم / چراغی درست، / چراغی دردم / زنگار روح را صیقل می‌زنم». شاملو در چند مصرع پیش از همین گفتار، به‌گونه‌ای روشن از تمایل خود به روشنگری می‌سراید: «فریاد من همه گریز از درد بود / چرا که من، در وحشت‌انگیزترین شبها، آفتاب را به دعایی نویموار طلب می‌کرده‌ام».

در این زبان حماسی است که شعر اجتماعی اصلی‌ترین نوع بیانی خود را می‌یابد. اما شعر اجتماعی همواره به پیکارجویی و امید به آینده نوح شاملو خلاصه نشده است. هم نمونه زنده یاد اخوان ثالث، که بین دو قطب نویدی و امیدواری در حال حرکت بود، در این میان وجود دارد با شعر چشمگیری نظیر «کتیبه»، و هم نویدی نصرت رحمانی در شعر اجتماعی ما که سالها است به مثابه یک «صدا» مستقل جایگاه خود را یافته. چنانکه در «بودن چه سود» این یاس خود را بریستر شعر اجتماعی می‌سراید: «در موج‌تاب اینه چو چشم گشورم / اقتدر پیرگشته بوم / که «لوح حمورابی» را می‌توانستم / به‌جای شناسنامه ارائه دم / بودن چه سود؟ / با خورد و خواب / دلفرسده‌تر از مرداب / طرحی ز یک سراب، نقشی عیب برآب...» (۱۵).

با اینکه تعداد شاعران شاخص پس از نیما بیشتر از آنست که مجال شمارشی در این نگاه اجمالی بیابند، اما در پایان سخن یاد آوری چهار نام آشنا گریزناپذیر است: آتش، سپانلو، سپهری و رویایی. آتشی و سپانلو، هر یک به نوع خود، شاعران خطه و اقلیم خویش‌اند. اولی، شاعر شهیر جنوب ایران که در شعر «ظهور» خود می‌سراید: «... در تپه‌های آن گردان / درکنده تنابور خرگی / از روزگار خون / ماری دوسر به چله / لبیده است. / و بوته‌های سرخ شقایق / انبوه‌تر / شکفته‌تر / اندوه‌تر / برپیکر برهنه دشتستان / در شبهای ماسه / دمیده است». (۱۶) دومی، شاعر بلند بالای تهران با سرایش آن عکسهای واقعی از شهر و پروازهای فانتزی و خیالی خود در مصرعهای شعر: «در آن خواب، تهران، جوان بود / در انبارهای زغالی / زغالی شبق‌گون ز جا کنده می‌شد / زمان را به پس می‌نوردید / و تبدیل می‌گشت درود / صلی از درخت اقامی، نو سوسی خیابان مقفود / ز سیمان و مرمر / تم عطری از کاهگل می‌تراوید / خیابان عصر بهاری / و بوم دم خاک / با آب پاشان برین / شب عید /...» (۱۷).

سپهری و رویایی هم دربرکنار ماندن از جریان «ایدئولوژی تعهد» که دهه‌ها در سنجش ادبی ما میداندار بود، و هم در شاخص بودن با یکدیگر شبیه‌اند. اینان، هر دو، درحاشیه آنچه به‌مثابه مرکز آفرینش هنری - ادبی مستقر و پابرجا بوده، مراکز خویش را دایر کرده‌اند. گرچه آنان، به فراخور حال خویش، در تعلق از شعر و نامود سرایش خود متفاوتند، اما در پروژه شاعرانگی خویش به دنبال همنی نسبتاً شبیه بوده‌اند. هدفی که آنرا شاید بتوان عرفان کلمه و کلام لائیک خواند. این عرفان در شعر رویایی با پرداختگی کلمه و بی‌پیرایگی شعر ظاهر می‌شود و حاصل بازیگرشی هنرمند شاعر است، و در شعر سپهری با لطافت کلام و شعری گریخته از دست اضطراب نمایان می‌شود و حاصل تلاش انسانی است که در برابر سرسام و هیاهوی جامعه صنعتی از سکوت خویش دفاع می‌کند. هر دو، این عرفانهای شعری صاحب بازتاب اجتماعی هستند و در بکارگیری مقدسات دنیوی شده هم جهان بینی غیرجزمی خود را نشان می‌دهند و هم تمایل به اداره امور مبتنی بر لائیسیتته. آنهم لائیسیتته‌ای که جهان بینی

دکم مذهبی را کنار گذاشته است.

سپهری با تکیه بیشتر بر فضیلت هند و چین و نه بطور مثال نبوت محمدی (انطوری که داریوش شایگان در «یادنامه سپهری» ادعا می‌کند و در نام اشعار «حجم سبز» انتساب به عرفان اسلامی را می‌یابد) شعر شهودی کاملاً شخصی خود را جان می‌بخشد. رویایی با بهره‌گیری از فلسفه غربی و زیبایی‌شناسی که از بطن جریان آوانگارد فرانسوی بیرون می‌آید در امر پروژه شعری خویش که نیم‌نگاهی به عرفان لائیک دارد به پیش می‌رود. در «سنگ قبرها» می‌توان این نکته را یافت.

به واقع نگاه دیگری از آنچه تا کنون به شعرایندو شاعر شاخص شعر معاصر ما شده است، برای شکل‌گیری بخشی از نقد مدرن پیرامون شعر پس از مشروطیت لازم است. از می‌که با در نظر گرفتن سطح رد و قبول ایندو از سوی هواداران و مخالفان‌شان ضروری تران پیش می‌شود.

«مرغ آمین دردآلودیست کاراره بمانده

رفته تا آن‌سوی این بیداد خانه

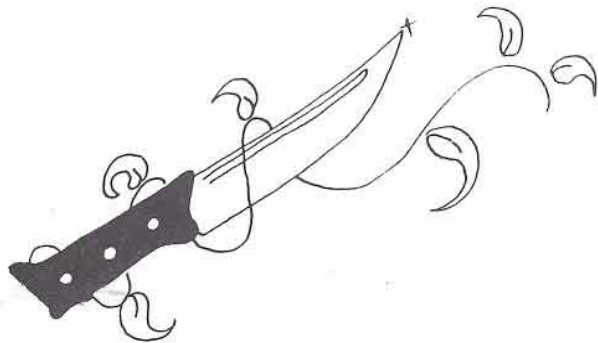
نوبت روز گشایش را

در پی چاره بمانده...»

(نیما)

زیرنویس

- ۱- رضا داوری: «شما ای از تاریخ غرب‌زدگی ما»، چاپ بوم، سروش، ۱۳۶۲، ص ۱۲۶.
- ۲- رضا داوری: «شاعران در زمانه عسرت»، چاپ اول، انتشارات تیل، ۱۳۵۰، ص ۲.
- داوری در همین کتاب سعی می‌کند با قرض گرفتن مقاله‌ای از هیدگر درباره ی هولدرلین، جنگ خود طبع تجدید را با علم کردن حافظ در برابر شعر نو به پیش برد. درحالی‌که قیاس حافظ و نیما، بدون نظر در داشتن زمینه تاریخی ذهنیت ایندو، مقایسه‌ای بی‌مورد است. در این باره کافی است تقاضای «جهان بسته و بومی» زمانه حافظ با «جهان باز و چند فرهنگی» زمانه نیما در نظر گرفته شود.
- ۳- آرامش بوستدار: «درخششهای تیره...»، چاپ اول، ۱۳۷۰، المان، گلن، ص ۲۴ در بخش رامنما.
- ۴- نگارنده این سطرها در مطلبی سعی کرده از «هنرهای» کتاب بوستدار بگوید و توجه مخاطبان را به اهمیت این کتاب جلب کند. حال جا دارد، در حد توان البته، که نکاتی درباره عیبهای نگارش بوستدار گفته شود. یکی از این نکات بسنده کردن به قدرت انتقادی نیچه‌وار است. اندیشه نیچه، به‌رحال با تمام روشنگریش پیرامون انحرافات روشنگری، دریستر واکنش به مسائل نظری تا سده نوزدهم قابل تعریف و طرح است. نفی زبان فارسی از طریق بوستدار، اتفاقاً به دلیل استفاده زبانی بوستدار و بیان نظریاتش در همان چارچوب زبانی، و مرزبانی ویژگیهایی به انتی‌شیستین تمایل می‌کند، کاری نامعقول است. بگذاریم که پروژه تفهیر اساسی شیوه نگارش و به‌کارگیری الفبای دیگرم به دلیل انجام نگرفتتتش، دیگر ایده مترقی و رادیکال نیست.
- ۵- ر. ک. منبع ۳، ص ۱۰۷.
- ۶- داریوش آشوری: «سرنوشت شعر، همچون رسانه ای فرهنگی»، نشریه پوششگران، شماره ۵، لندن، ۱۳۷۲/۲، ص ۱۸ - ۲۳.
- ۷- ر. ک. منبع ۶.
- ۸- نشریه کلاک، شماره ۲۷، سال ۱۳۷۲، ص ۱۹۷.
- ۹- رضا پراهنی: «طلا درمس»، ص ۱۷۹۲ - ۱۷۵۲ جلد سوم.
- ۱۰- همانجا. رجوع کنید به منبع شماره ۹، ص ۱۷۵۴.
- ۱۱- برای این منظور بهتر است به مصاحبه‌های چندتایی از شاعران نام‌آور نگاهی شود.
- ۱۲- سوای تقدمایی که بوستان در سفارش دوستی خود با شاعری می‌نویسند و او را بت ستایش می‌سازند، به برگزیده‌هایی از شعر معاصر هم می‌شود اشاره کرد که بر طبق سلیقه «خودماتی» شعر و شاعر وچین می‌کنند.
- ۱۳- نیما در شعر «مرغ آمین» هم به مسئله تعلیق انسان در دوران تجدید اشاره دارد.
- ۱۴- برگرفته از کتاب زیر: محمد حقوقی، شعر نو، از آغاز تا امروز، جلد دوم، ص ۹۸۸، چاپ اول ۱۳۷۱.
- ۱۵- گزینه اشعار نصرت رحمانی، چاپ اول ۱۳۷۰، ص ۲۱۸.
- ۱۶- ر. ک. شماره ۱۴ - ص ۴۲۶
- ۱۷- ر. ک. شماره ۱۴ - ص ۹۲۶.



آخرین زمزمه‌ها

در غروب یازده آوریل خبر رسید که کمال رحمت چشم بر جهان فرو بست. اگرچه می‌دانستی که ما قیبت آن درخت می‌افتد، دلت ریخت. نگاهت به لوزشی آمیخت: تو قطره‌ی آرام...

همیشه چنین است. با آن که نزدیک شدن لحظه‌ی از دست دادن را می‌بینی، هنگامی که برمی‌رسد دلت فرود می‌ریزد. نه که انتظار نداشته‌ای، اما به خاطر نرّه‌ای امید، نرّه‌ای خیال واپس نشستن گامهای فاجعه، زیسته‌ای و نخوابسته‌ای با زمان، که بی‌رحم پیش می‌رود و مرگ را نزدیک می‌کند، نزدیک شوی.

کمال، سه سال از تبعیدش را در بستر بیماری سخت گذراند. برخاستن گامهایش از بستر، برای رسیدن به اتاق جراحی بیمارستان بود. نیروی جسمش اگر روز به روز تطویل می‌رفت اما پرخاش او به جهان پشت و واژگون موجود، همواره نیرومندی جان عاشق او را می‌نمایاند. بر بستر بود و نرّه نرّه‌اش را در شعرهایش منتشر می‌کرد و تمام می‌شد. می‌گفت: «شاعر نمی‌میرد. مرگ، شاعر را منتشر می‌کند». می‌دانست که تنها با شعر زنده می‌ماند: وسیله‌ی هماری هستی، که آن را خوب می‌شناخت.

افسوس از دست رفتن آدمها، به خاطر ارزشهاییست که داشته‌اند و خلق کرده‌اند. و افسوس از دست رفتن کمال، افسوس از دست رفتن جهان تازه زاییست در شعر معاصر ما.

وقتی که برای آخرین سفر بدرقه‌اش کردیم، در بازگشت، اتاقتش در حجم جعبه‌های بی‌شمار سرنگ و مسکن و مسکن و مسکن ضریق بود. روی تختش اما دفترهای خاکستری به جای او آرمیده بود. با قلمی در آغوش آخرین صفحه‌ی نگاشته.

آنچه در زیر می‌آید، از آخرین زمزمه‌ها و فریادهای اوست در لابلای ساسات بی‌شمار رنج، که تقدیم دوستدارانش می‌شود: دوستدارانی که برایشان سروده بود: من با شما معاصر/ من با شما معاصر که دوستان دارم.

پائیز اول

دیگر به هر دیوار شکسته‌ای تکیه می‌دهم،
تب می‌کنم و بعد
تو دختر و پسر
به شکل دو ماهی بر خاک
از راه می‌رسند و می‌گویند:
«شرمندیم!»
غیر از همین آب گل آلود
چیزی درون خانه نداریم
و من دیگر:
از هیچ زلالی نمی‌پرسم
که:
خانه‌ات کدام دریاست؟

پائیز دوم

بی دلیل نیست
که آب
چشم در یال خود نهان می‌کند
و شیشه می‌کشد
- به آسبی می‌مانم
که در صاعقه دو نیم می‌شود
نیمی از من
این سوی روخانه
و نیم دیگر
آن سوی روخانه
آشفته است -

دیردژ

به باران محض
- که بر گوهر مردگان
و خواب بال پروانگان
یگانه می‌بارد -
گفتم:
مطلب این نیست
که غبار بر رخسار اشیاء و چشم من نشسته باشد، نظر
و منظره
ویران است
این بار
نظر
و منظره
از ریشه
ویران است.

پائیز چهارم

مثل درشته خون موازی
در جاده بود
و من که فرصت داشتم

تا از هر راهی فقط یکبار بگذرم -
نخستین و دومین جاده را تا انتها دویدم.
چرا شباهت راهها را نمی‌فهمیم؟
- مثل همیشه
به تأخیر از خود سوال می‌کنیم
وقتی که کفش و

تخته بند تن
فرسوده است -

وسواس

مثل کسوف
بر ماه حواس و هوش
نشسته است.

پائیز نهم

پسرم هفت ماه که داشت
به دنیا آمد
بیگانه با چوبیار شیر مادر
و دستان من
که لوزش برگهای انجیر را مکرر می‌کرد
بر گاهواره‌اش
که میان سکوت اشیاء
و غوغای پرستاران مسکون بود
خم شدم
کودکانه اصرار کردم
تا تسلسل غمناک را
چون بادام تلخی
- که در میان بادامهای شیرین

تصادف است -
رها کنم

اما نشد.

دریغ

حتی در ساعت تولد یک گیاه
از یاد نمی‌برم که بیدهای شیراز
بر برکه‌های خون خم می‌شوند و
می‌گیرند.

پائیز دهم

اگر لازم بدانید،
تمام طول راه آهن را می‌گیرم و باز می‌گردم.
در شب
مفاصل راه را بریدند
و در سپیده
قطار تکه‌تکه به نرّه فرود ریخت
هیچ کس نماند
جز شاعرانی که تا ابد
غمناک‌ترین وظیفه‌ی بیزارشان
تعریف لحظه‌های تلخ سقوط است.

پائیز یازدهم

این جا تمام زندگی سبیدی بود
از میوه‌هایی که اندک اندک
خرد و لهیده شد
این جا دو چشم بود و
دو کودک

این جا زنی بود
که بی تلاطم
چون جرعه‌ای به خواب رفته بود
این جا که آهن سرد است و
پرنده خاموش
گرمای بازی پلکها و لبها
تماشا داشت.

مادر!

جهان گنج است
که کیسوی تو را می‌برد
و کاجی خشک
در برابرم می‌گذارد.

رهایم کنید!

اگر تمام اندوهم را بگیرم

دریا

مثل گلی

در چشمهایم پژمرده خواهد شد

سکوت کنم

تا لا اقل

این جرعه‌های آخر

شیرین و بی‌غبار بماند.

گوارای وچونتان!

اما هنوز
به هر دیوار شکسته‌ای تکیه می‌دهم
تب می‌کنم
رهایم کنید!
من

پدم را تکرار نمی‌کنم
پیراهن جدم را نمی‌پوشم
دیروز را

دیروزیان بی‌پوشند
حتی برای آن‌که در چند گامی مرگ مقام دارد
باید تنپوش تازه‌ای مهیا کرد.
من تپشهای خشک ماهیان خرد را می‌نویسم و می‌گیرم
حتماً تماشا کرده‌اید
دریا درگشت و بازگشت
ماهیان خرد را در ساحل به جای می‌گذارد.
برهنه بگویم
اگر فرصت کنیم و زودتر بزرگ شویم،
زنده می‌مانیم

وگر نه

زیباترین موج حتی
بسیار
از زیباترینهای ما را از ما می‌کند.

پائیز سیزدهم

ابر مسافر
سرانجام می‌رود

اما

کمال!

هنوز نمی‌دانی
یک خانه چطور غمناک می‌شود.
اندک اندک درمی‌یابی
که طناب رخت کوتاه‌تر شد
سفره کوچکتر شد

آه

هر چیز بی‌خلوصه‌تر می‌شود

و کوچک‌ها

از راه می‌رسند

دیگر دلیلی در میان نیست

که چراغ تا دیرگاه

روشن بماند

«داغ» این سو و آن سوی پنجره می‌تابد.

آینه را اگر از غبار گرفتی،

گرفته‌ای!

و گرنه

گیسوی تازه شسته‌ای نیست

کاکلی نیست

تا تو را شاد کند.

تمام کشتیها

واژگون شدند

سوگواران توری به دریا افکندند

و گل‌های پیشواز

تا چند غروب بر آب ماند.

وقتی که شام آخر رسید،

من از تمام اشیاء کوچکم

یک تکه آینه برداشتم

می‌خواستم

در آخرین مجال

نقش امید و سرما را

در چشمهای خود ببینم

آه

ای پرندۀ جان

در آخرین نگاه

من

شکل باد یا درختم؟

شاید منم

آن کودکی که در هر غروب

با خرده‌های نان

خم می‌شود

بر زرده‌ها و اردک و دریا

و نابهنگام بیخ می‌زند

در قوس مهر خویش
وقتی هنوز هزار غروب مانده از عمر آنها.

در سرزمینی که صبح گاهانش

با انتشار خون

آغاز می‌شود

بگذار شعر ما

به تاخیر منتشر شود

یادی که خواهد وزید

دریا و شعر را

جرعه جرعه

به این سوی و آن سوی منتشر خواهد کرد

پائیز پانزدهم

آهو نباید به کمینگاه پناه برد

بگذار

گورن بی وطن باشم

اما

شباهنگام

لاک پشت تسلیم

در تخت بند تنم

تکثیر نگردد.

فقط من نیستم که تبعیدی‌ام

تمام مردم من

بر خاک مادری

تبعیدیان غرقه در خونند

مرگ در عطش

زیباتر از مرگ در سفره شکارچی ست.

پائیز شانزدهم

من کتابی نیم سوخته‌ام

که از اعماق گمنام‌ترین دریا

کشف می‌شود

با شعرهای نا تمام

کاجها و سروهای نا تمام...

متنی را که می‌خوانید توسط کمال رفعت
صفائی و به منظور معرفی خود برای مقدمه
کتاب منتشر نشده‌ای که شامل خاطرات
زندگی سیاسی اوست، تهیه شده است.

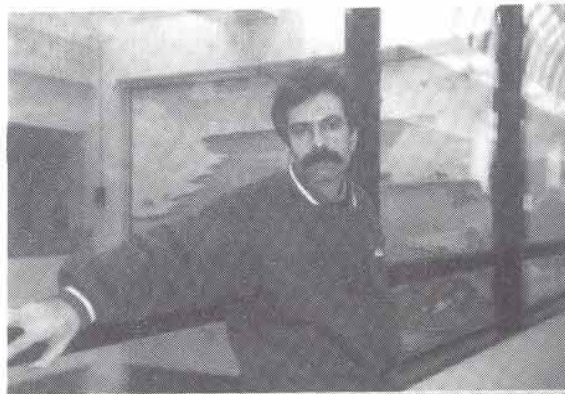
در شهریور سال ۱۳۲۵ در شیراز به دنیا آمدم.
دوران سخت کودکی درمن روحیه سرکش و
آشتی‌ناپذیری را با رنجها و بی‌عدالتیهای اجتماعی برجا
نهاد که بزودی با زبان شعر و داستان لب به فریاد
گشود.

در چهارده سالگی جایزه بهترین داستان کوتاه
در سطح استان فارس به یکی از کارهایم تعلق گرفت و
بعدها در آغاز نوجوانی برای یک جنگ ادبی در رادیو
شیراز مطلب تهیه می‌کردم و فعالیت‌های تئاتری داشتم.
سال ۵۴ هنرجوی هنرستان فنی بودم که سیاست را
شناختم. درگردهماتیهای سیاسی نوستانی یافتم که
بعدها همه زندانی شدند. اواخر دیماه ۵۷ با تعدادی از
جوانان شیراز، که هیچکدام همدیگر را نمی‌شناختیم،
ساواک شیراز را مسلحانه مورد تهاجم قرار دادیم.
ساواک فتح شد، از ما سه کشته به جا ماند، کشته‌ها را
بعدها شناختم. به خانه رفتیم، هرکدام با یک بغل
پرونده. نوبت را نمی‌شناختم. هیچ دولتی را
نمی‌شناختم. نوبت را در پرونده‌های بازجویی مرور
کردم. چند روز بعد تابلوی یک نمایشگاه نقاشی دولتی را
پائین کشیدیم و تابلوی دیگری را به جای آن گذاشتیم.
اعضای سازمان مجاهدین از زندان که آزاد شدند،
تعدادی نیز به شیراز آمدند. نمایشگاه را از من و یکی
از دوستانم تحویل گرفتند و به مرکز فرهنگی سازمان
تبدیل کردند. من نیز به همراه دوستان دیگر به سازمان
مجاهدین پیوستم. صبح در ستاد، آموزش سلاح
می‌دادم و عصرها برای برگذاری نمایشگاه نقاشی و
شب شعر در مرکز فرهنگی کار می‌کردم.

سال ۵۸ به تهران رفتم و به دانشکده ادبیات
دراماتیک وارد شدم و به عنوان نماینده دانشجویان در
شورای هماهنگی دانشکده و نیز در جنبش دانشجویان
سازمان فعالیت‌م را ادامه دادم. در همین دوران اولین
کتاب شعرم را به نام «چرخشی در آتش» به چاپ دادم و
به عضویت کانون نویسندگان ایران درآمدم.

اواسط سال ۵۹، مسئولیت صفحات هنری ارگان
دانش آموزی سازمان به من واگذار شد. دو ماه پیش از
۳۰ خرداد مخفی شدم و تا آذر ۶۱ در بخشهای اجتماعی
و نظامی سازمان در تهران فعالیت می‌کردم. سرانجام
به کردستان اعزام شدم و درسالهای بعد در بخش نشریه
این سازمان و به عنوان عضو هیئت تحریریه رادیو
مجاهد به کار پرداختم.

فاز اول و دوم «انقلاب ایدئولوژیک» را از
سرگذراندم و سرانجام بعد از ده سال فعالیت مدام در
پایان سال ۶۶ به تلخی دریافتم که راهی را که
می‌پنداشتم درخدمت مبارزه انقلابی علیه رژیم ضد
انسانی جمهوری اسلامی و محقق ساختن آرمان آزادی
و برابری است جز یک منش توتالیتریزم چیز دیگری را
پیش نمی‌برد و به اعتراض از این سازمان جدا شدم
و بنا براین اعتقاد همیشگی‌ام که «راه هیچگاه
ویران نبوده است و این راه‌ها است که ویران است»، با
حفظ تمام آرمانهای آزادیخواهانه و عدالت جویانه‌ام به
دوستان دیرینه‌ام در کانون نویسندگان ایران در تبعید
پیوستم



دیگر با ما سخن نمی گوید

رضا مرزبان

آخرین دفتر شعر او: (پیاپی) که به سال ۷۱ چاپ شد، چهره کمال یافته شعر و اندیشه وی را در جمع شاعران خارج از کشور برجسته کرد. «آزم» دشوار پسند درباره او گفت: کمال، به جان شاعر است. او به جوهر شعر رسیده است. و هنگامی که کمال، در اجتماعی از شاعران و نویسندگان ایران و هلند، شعر «اشیاء شکسته» اش را خواند، تالار بزرگ تا مدتی در سکوت و خلجانی که شعر آفریده بود، باقی ماند. کمال رفعت صفایی، شاعر دوستی مردم، و آزادی بود. تلخی خصال دوران شکست، او را آزار می داد و بیش از همه از تنافر و پراکندگی مبارزان رنج می برد:

از هم چرا فرار می کنیم؟

جهان، پهناور نیست!

من، پیراهن خودم را

در ابتدای زمین

به طناب آفتاب آویخته ام

و پیراهن کودکم را

در انتهای زمین

جهان، پهناور نیست

از هم چرا فرار کنیم!

یا:

ما، از کجا به اینجا رسیده ایم؟

این سوی خانه

از آن سوی خانه

قهر می کند

این سوی سفره

از آن سوی سفره

دور می شود.

یا: شکوه می کند که: گردباد / رنگهای پروانه ها

را / پراکنده می کند / ما را / پراکنده می کند

می گفت: وقتی به شعر می نشینم، به دوران کودکی

باز می گردم. و راست می گفت، اینهمه صداقت و پاکی و

زال در تصویرهایش، و حضور مادر، در بیشتر آنها

گواه درستی تعبیر اوست.

او، نو چهره جدا از هم داشت: مبارز سخت کوش

سازمانی، که «خوبی» از او، در تهران یاد می کرد: با

سلاحی که شب هنگام خواب، زیر بالش می گذاشت، و

روز در خیابان، زیر کاپشن پنهان می کرد. و مردی رام و

آرام که ما بدیم و شرم و حیای ذاتی، در زندگی عادی

بند است و پایش بود.

کمال، دلی دریا داشت، عمیق و بی کینه: دوستی

شاعر، سنگ فلاخن سنگ اندازان سازمانی به سوی وی

شد. و جانش را به درد آورد. سال بعد، آن شاعر را،

یک نظر در راه دید که حتی از شرم زبان پوزش نداشت:

همین کافی بود تا درد را از جان کمال بزداید. او را

بخشیده بود و می گفت: - گناه ندارد! اسیر است!

تر گویی بر پیشانی خانواده های، قاچاق نقش بسته

است: کمال، سوگوار خواهری بود که ارتجاع حاکم بر

ایران، او را کشته بود، همراه هزاران... مرگ کمال هم

شبیبه کشته شدن خواهر بود. او، از مقاومت هیچ کم

نداشت، اما هنگامی که درمان برخاست که: دیر شده

بود. با اینهمه دو سال جنگید... عاقبت، سرطان چیره

شد...

کمال رفعت صفایی، مردم را دوست می داشت و

برای زندگی بهتر آنها مبارزه می کرد. و با استبداد،

در هر جلوه آن مبارزه می کرد.

به نام کانون نویسندگان ایران (در تبعید) از شما که

در آیین آخرین تودیع یا بار گرانقدر ما، اینجا آمده اید،

سپاسگزاری می کنم. و به همسر، دو فرزند، دوستان وی

و مردمی که آنها را دوست می داشت تسلیت می گویم.

یادش در درازنای زمان گرامی - و نامش با آزادی هم

پیوند باد ●

سوگنامه ای برای کمال

زیرا که پیش از

مرگ،

زیباتر می شویم

داریوش کارگر

چهره، سرانجام شست.

خواسته بود و به دل خواسته بود به تمامی بارانهای

دنیا بشوید.

مجالش بود اما آیا، می پرسم، نیمه کاره آرزو

فرستش می داد، که تا لحظه ای طراوت را، پس شست و

شو، در آینه های اطراف و اطرافیان آینه، در بازیگوشانه

لبخندهی فرزندانش شاید، به تماشا بنشیند؟

ناگهان نه، نادلبخواه شست اما، خشک شست و تلخ

شست و به مرگ!

یاد، گو که زنده است، اما، شکلی دیگر به خود گرفته

اینک، رنگ «ماضی» خورده است یاد.

از در می آید تو، نیم تنه اش را به نوح انداخته و

حلقه ای بندیلک پشت یقه را، گرفتار انگشت اشاره کرده

است. تبسم نه، خنده، در گستره ای صورت گوشت آلودش

منتشر است. نه جلوه در، رأس مجلس هم نه، راست می رود

طرف صندلیهای میانی، و یله می دهد همانجا: همیشه.

- نشست آرامش که نیامده ایم که!

خودش می گوید.

قال کمین نشسته، چهره می نماید. حالا، خنده اش را

کم کرده است. برآشفته است. خون به صورت دویده،

عصبی است. کف به لب.

«حمید رضا» می گوید. حالا نه، در چهارچوب درک

می بیندش، وقتی هنوز خنده دارد، می گوید:

- شور انقلابی!

صدایی دیگر، هر صدایی: صدای من شاید:

- کمال، شلوغ نکن جان من!

- کو؟ من شلوغ نکرده ام که... این که می بینی، مال

آینه که من خود شلوغی ام اصلاً!

شوخی، در لحش نیست: با چهره اش هم نه.

آن سوی مرز و این سو، داخل و خارج، نمی شناسد.

زمان هم، نه. و ده سال بعد، از درکه می آید تو، صورتی

پرخنده دارد هنوز. و باز، برای برآشفتن، زمانی طولانی را

طلب نمی کند. دوباره، عصبی. کف به لب است باز. و

حمید رضا می گوید: «شور انقلابی!»

و می دانم، صندلیها را که واگذاریم، در کوچکای

قطره ای شبم، خورشید را خواهیم دید که در نسیم تکان

شرح حال ما مفصل نیست

در دوزخ بزرگ

ما خلاصه ایم

دروغ نگریم

اینکه بر گرد خورشید می چرخد

زمین نیست

جنایت است.

.. و آن که این جنایت چرخان بر گرد خورشید را می دید، دیگر با ما سخن نمی گوید: آمده ایم تا او را، در «پرواز»، این میعادگاه بی تابان بین المللی، به ابدیت بسپاریم. کمال رفعت صفایی را، که سی و هشت سال زیست و در چهار دفتر شعرش که به سالهای ۵۸ - ۶۳ - ۶۸ و ۷۱ در ایران و فرانسه منتشر شده است، تجلی کرد.

وی، به سال ۱۳۲۵ در شیراز روید، همانجا به مدرسه رفت و در دانشکده هنرهای دراماتیک تهران تحصیل کرد. و نخستین دفتر شعرش را به نام «چرخش در آتش» به سال ۵۸ به انتشار سپرد. در دانشکده بود که شور انقلاب دامن او را گرفت. کمال هم به آن حریق زیانه کش پیوست و هم به کانون نویسندگان ایران. انقلاب، از او یک پارتیزان جانباخته ساخته بود.

ارتجاع، که انقلاب را بلعید، کمال هم از ایران آواره شد و در تبعید، خود را یکسر وقف مبارزه سازمانی کرد: توانایی شگرف هنری، از او آژیتاتور سازمانی پرتقرتی ساخت. دفتر دوم شعر او: «آواز تیزالماس» که سال ۶۳ منتشر شد، یادگار آن دوران است.

رسوب شکست و خطاهای اجتناب ناپذیر تسلسل شکست، تازیانه هوشیاری او شد. و همان سان که سرشار از شور انقلابی، به سازمانش پیوسته بود، آزرده از فریب پنهان و آشکار، از آن جدا شد. سال ۶۷ در پاریس به یارانش در کانون نویسندگان ایران (در تبعید) پیوست. شعر بلند او، به نام (درماه کسی نیست) که پاییز سال ۶۸ منتشر شد، خاطره این انتخاب را تصویر کرده است.

می خورد؛ شعرش می شود دوباره. خنده‌ی مهربانی، مهربانی خنده، تویی صورتش، باز، منتشر خواهد شد. آخر می خواهد «آن سنگ خون گرفته»، «آن چهارتکه استخوانش را، پرتاب کند!».

نیامده. نیست. مجمع، از او خالی است؛ قال هم. قاپ در، تهی از خنده‌ی روزی اش. دوریم، دور بوده ایم، دور مانده ایم و بی خبر. می پرسیم و دل، می شکند؛ می شکیم در خود؛ که سی کیلر استخوان، با روکشی نازک از پوستی رنگ پریده، توان به میزبانی خنده ندارد. دیگر، ندارد. کاسه‌های اشک، لبالب، که تا خبر کی بیاید و سرریزشان کند دردل.

از دانش کی آمدنش، به تاریخ، چه سود، جز که از لوح گور، گوشه‌ای از خود بیاکند؟ می دانیم اما - روایت خودش - که مادرش گفته بود: «پیش از میلاد او، نیشکرها را به خواب دیده بود!» و به یقین، چون تو و من، با گریه‌ای جهان را پذیرا شده است. دریقی که «آرامش، افسانه‌ای است که ساعتی پس از تولد، از یاد رفته است!». و می گذرد و «درغبار، بزرگ می شود». و کودکی چنین، «روشنایی چند آینه را به یاد خواهد داشت؟» که «هفت ساله که بوده است، فهمیده است، تابوت، بازچه نیست؛ و مرگ، کوه برکهای پائیزی است، که در میان دو همسایه، دیوار می کشد». و باقی، از این، نه چندان بیش، که «شرح حال ما مفصل نیست، در نوزخ بزرگ، ما خلاصه ایم!».

رد پا اما، چرا، تگه‌ای، سهمی - کوچک بگو - از طولانی چاده‌ها، به صحرائی قرین، در نوشته‌ی بی‌قراری آدمی. تا که چشم بخواند و لب ببیند و جان، در نهنهایی جدا جدا، آرزوی تنی واحد را تازه کرده باشد، سهم ترسیمش را، چهار دفتر از شعر دارد: چرخش در آتش - بهار پنجاه و هشت / آواز تیز الماس - بهار شصت و سه / درماه کسی نیست - پائیز شصت و هشت / و، پیاده - هزار و سیصد و هفتاد و یک؛ سالی، پیش از رسیدنی نادلبخواه، به انتهای بی‌انتهایی آن چاده.

روایت خودش است: «من هیچ مهارتی ندارم. گنجشک بر شاخ گریباد، چه شرح حالی داشت؟» و «ما کم آموخته ایم. مغروق، پهنای دریا را نمی‌داند». ولی این خود آیا، شهادتی به تواضع نیست، که شعرش، شیفتگی جان داشته، آتش دل؟

تلخای تبمید و غریبی مرض اش، نه توان به گریبان‌گیری جاننش داشتند، که آنان. آن، آنان که می شناسی و به دشمنی می شناسی، تن، پذیرای سنگ‌شان، تیغ‌شان، زهرشان هست؛ و پیشاپیش، همه را سنگری ساخته‌ای؛ که گفته‌ای، که گفته‌اند: دشمن!

نه به غفلت، که به اعتماد، پشت کرده‌ای و باریده‌ست؛ می بارد. سنگ، سر، دست، پا می شکند از تو. می شکند. می شکند. به خود که می آیی، دریغ، سنگ نه، که فاجعه، از درون باریده است، از خانه؛ می بینی. از دست دوست، که درکنار داری - داشته‌ای؛ گو، دیروز؛ تا دیروز - و سنگ، دل می شکند از تو اینک. که خنجر در آستین دارد دوست؛ تازیانه با زبان. و کمر از کمال، بهتان دوست تا دیروز شکست؛ که تا نوشنیه روزی، در پاریس، عروس شهر غریبتی تبمیدها، تن از پیراهن خالی کند و به ناگزیر، خانه در خاک، در زمین. هرچند که نعره می‌زد: این که برگرد خورشید می‌چرخد زمین نیست چنایت است!

فروردین ۷۲

«عنوان، و عبارات داخل گیره‌ها - با دست‌کاری در بعضی جاها - از دو کتاب «درماه کسی نیست» و «پیاده‌ی کمال رفعت صفایی» گرفته شده است.

این شعر، بدلیل چین نادرست مصرعهای آن در شماره‌ی قبل، در این شماره، دوباره، به چاپ می‌رسد. با پیش از استاد فزل معاصر ایران و خوانندگان آرش.

برای م. س و هرکه پاس قلم می‌دارد.

وقتی که تهمت می‌گذارند

وقتی که تهمت می‌گذارند
یک آسمان قطران و نفرت
گیرم نهادستند اینان
غم نیست تا جان جهانی

در جیبهای بی گناهت
می بارد از ابر و نگاهت
درجامه جرمت را دلیلی
باشد به بی‌جرمی گواحت.

آبراست و غم، انبوه، انبوه،
کی دم توانی زد ز آندوه؟
بر کاغذ ارزان کاهی
تا شعله خشم ستمگر
وقتی قلم در دست داری
از بیم لرزدی کز کمینگاه

دیوار و وحشت کوه در کوه
بسته‌ست حاکم راه آهت
بنویس از ظلم و تباہی
دود آورد بیرون ز کاهت
هر دم گلویش می فشاری
لرزد خبر از دستگاہت.

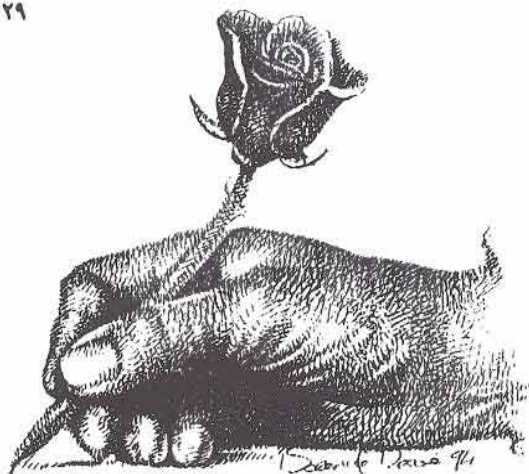
دیگر زبانی را سخن نیست،
تفسیر بخت مردمان است

اما تو ناژیی، نه تاکی،
چون ابر بهمن بر تو بارد
بنویس بالای سیاهی
کی از شکستن می هراسد
تا با قلم پیوند داری
بنویس، بی باکانه بنویس،

شادی میان انجمن نیست
با مردمکهای سیاهت.

از باد سردت نیست باکی
سیمین شود تاج و کلاهت
با خط خون این دانخواهی
کلك و بنان دانخواهت؟
کی بیم حبس و بند داری
این است و جز این نیست راحت ...

۷۲ / ۱۲ / ۲۹



اخیراً به دعوت گروه تئاتر ایران در نوروز، ناصر یوسفی روان شناس، نویسنده و کارشناس کتاب کودکان و نوجوانان، عضو شورای کتاب کودک در ایران و عضو یونسف به نوروز سفر کرد.

طی این سفر ناصر یوسفی نویسنده جوان کشورمان در روزهای جمعه ۸ و شنبه ۹ آوریل در اسلو برای جمعی از هموطنانمان، پیرامون سال جهانی خانواده، شیوه ارتباط گیری پدرها و مادرها با فرزندان و طریقه قصه گوئی برای کودکان، سخن گفت.

ناصر یوسفی که اکنون جایگاه ویژه‌ای در میان نویسندگان کودک در میهنمان را به خود اختصاص داده است، در قصه هایش به کودکان می آموزد که آزاد بودن را تجربه کنند و مطلق بودن و مطلق گرایی را بشکنند. از قصه های او می توان: تا بهار، مهریانتورین اسب دنیا، گل همیشه قرمز، تاک رویاه کوچک را نام برد. متن زیر قسمتی از سخنرانی ناصر یوسفی است در روز جمعه ۸ آوریل.

ناصر یوسفی

ارتباط با کودکان

● کدام کلاس تاریخی می تواند مانند قصه نخودی به کودکان شما بیاموزد که در سرزمین ما آدمها چقدر برای احقاق حق تلاش کرده اند؟

● کدام کلاسهای مردم شناسی می تواند مانند قصه خاله سوسکه بگوید که برزن ایرانی چه گذشته است و همین زنان نیز چگونه با جسارت و شجاعت با این قیود مبارزه کرده اند.

● اما اگر گوشه پستان را بهتر تیز کنید صدای قدمهای خاله سوسکه را در خیابانهای شهر خواهید شنید. ماه پیشانی برایتان آواز می خواند، حسن کچل از دردش می گوید و نخودی همراه می طلبد.

من فکر می کنم افراد جامعه ایرانی در هر کجای این زمین پراکنده باشند، اعضاء يك خانواده هستند، حالا چه فرق می کند که اعضاء این خانواده همیشه مانند هم فکر نکنند و با هم تفاهتهایی داشته باشند، میدانید، زمانی اصل ارتباط اعضاء يك خانواده ارتباطهای همخوانی بود، یعنی اگر همخوان من بودید، هم خانواده من محسوب می شدید اما بشر یواش یواش پایش را از این فراتر گذاشت و به يك تفکر قبیله ای رسید، یعنی هم قبیله من هم خانواده من شد، نشان به این نشان وقتی که زمانهای بسیاری را پشت سر گذاشتیم، يك نوع تفکر، يك مذهب، زبان و حتی يك جریان سیاسی عامل پیوند شد.

بیانید با گستاخی و شجاعت هر چه تمام پا را از این همه بده پستانها فراتر بگذاریم، من میخواهم فکر کنم آیا کسی که هم مذهب من نباشد، و یا مانند من صحبت نکند، تفکرات سیاسی و عقیدتی اش مانند من نباشد و حتی هم نژاد من نباشد، آیا می تواند هم خانواده من باشد؟

سازمان ملل در تعریف زیبایی که از خانواده می دهد، می گوید، قلبی در پناه يك سقف که این قلب می تواند در کنار يك قلب دیگر، بردباری، اعتماد، امنیت و گذشت و همکاری را بیاموزد.

پس چه چیزی میتواند ما را به هم پیوند دهد؟ زبان، نژاد، مذهب یا گرایشهای سیاسی. شاید هیچ کدام و شاید همه اینها.

خیلی از جامعه شناسان معتقدند که شکل گیری خانواده ها خیلی مهم نیست، بلکه مسئله اساسی تداوم خانواده است و این که چه عواملی موجب این تداوم می شود. همین علم به ما می گوید دو عامل می تواند اعضا يك خانواده را به هم نزدیک کند و تداوم خانواده را تضمین نماید. یکی پیشینه خانواده و دیگری آینده ای که در انتظار آن خانواده است.

شاید گذشته يك خانواده، پدر و مادرها و اجداد آن خانواده هستند و کارهایی که آنها انجام داده اند، و آینده خانواده نیز کودکانشان و تمام کارهایی که امروز انجام می دهند. حال این مفهوم را می توان در هم خانواده بودن جامعه ایرانی بررسی کرد.

پیشینه ما فرهنگ، هنر و ادب ماست، افتخارات و حقایق ماست، نعمن و بی تمدنی ماست و پیروزیها و شکستهای ماست و صلح و جنگهای ماست. به عبارت دیگر تاریخی است که با همه خوبیها و بدیهایش از آن ماست و آینده اش هم در گرو کارهایی است که امروز برای آن انجام می دهیم. کارهای خوب و بد امروز ما آینده ایران را خواهد ساخت و مهمتر این که کودکانمان را برای يك آینده آماده می کنیم. راستی، آیا هیچ می دانیم که داریم چه می کنیم؟

گذشته تاریخی ما بر تار و پود ما اثر کرده است. امروز همه ترسها، شادیهها و حتی کابوسهایمان ریشه در فرهنگی دارد که با آن رشد کرده ایم. ما در نهایت همدیگر را می فهمیم. چرا که در يك گذشته تاریخی با هم شریک هستیم و در همه اتفاقهای بد و خوب سرزمینمان سهیمیم.

اما مهمتر از گذشته ما، آینده ای است که در انتظار ماست و خیلی صریحتر، آینده ای است که همین امروز در حال ساخت و پرداخت آن هستیم. بی شک هر اتفاقی که برای ایران بیفتد، حتی اگر در آن نباشیم برای ما مهم است. اگر در آن صلح بشود، سیل و زلزله بیاید، خشکسالی فرا برسد، نویسنده اش جایزه جهانی ببرد، شاعرش بمیرد و هزاران اتفاق خوب و بد دیگر برای ما مهم است.

امروز از میان کتابها، مجله ها و کنفرانسهای جامعه ایرانیان در خارج از کشور، می توان فهمید که این دسته از عزیزان نگران این آینده هستند و این که مبادا از آینده ایران دور بمانند. و نگرانی بزرگتر آنها کودکانی است که یا ایران را ندیده اند و یا خاطره ای از آن ندارند. برآستی احساس این نسته از کودکان به فرهنگ ایران چه خواهد بود؟ چقدر سرزمین مادری خود را خواهند شناخت و برای بهسازی آن چه تلاشهایی

خواهند کرد؟ آیا افتخار ایران خواهند شد؟ آیا این نگرانی جدی نیست؟ آیا حق ندارم که جامعه ایرانیان را به خاطر این همه نگرانی اعضا يك خانواده بدانم؟

در جریان طبیعی زندگی همواره شاهد يك شکاف بین کودکان و والدینشان هستیم. گاه این شکاف چنان عمقی پیدا می کند که پر کردن آن سخت و طاقت فرسا می شود. کودکان خیلی سریعتر از پدران و مادرانشان تغییرات را می گیرند و خود را با آن هماهنگ می کنند و چون ما بزرگترها قدرت تغییر را خیلی وقت است که از دست داده ایم، می مانیم که چه کنیم: و تا به خود بیاییم، می بینیم که چقدر با کودکانمان فاصله داریم. بیایید از همین حالا از این همه فاصله بترسیم.

حال این مشکل طبیعی در بین خانواده های مهاجر ایرانی شکل مضاعفی به خود می گیرد. چون از يك طرف باید این شکاف بین نسلها را پر کنند و از طرف دیگر باید با تفاوتهای فرهنگی بین خود و کودکانشان دست و پنجه نرم کنند و چقدر کار سختی است. برآستی چه باید کرد و شما چه می کنید؟

بسیاری از روانشناسان و متخصصان تعلیم و تربیت تحقیقات خود را بر روی این متمرکز کرده اند که چگونه می توان این فاصله ها را پر کرد. حتی شاخه ای از روانشناسی به تفاوتهای فرهنگی کودکان و خانواده های مهاجر می پردازد. مطمئن باشید که من نمی خواهم از این تحقیقات و پژوهشها برایتان بگویم. می خواهم از جادویی برایتان بگویم که ورد آن را خوب بلد هستم و به تاثیر آن ایمان دارم و فکر می کنم این جادو کودک مهاجر و غیر مهاجر نمی شناسد. این دستور العمل چیزی نیست غیر از جادوی قصه ها در پناه قصه گوئی و قصه خوانی.

فکر می کنم همه ما حداقل يك بار که شده در تور این جادو افتاده ایم. قصه گوئی را به یاد بیارید که با درد یکی بود، یکی نبود، در تور جادویی او افتادیم و مجذوب شدیم. ترسها، اضطرابها، شادیهها و حتی غم و غصه ها را با قصه گو تجربه کردیم. آیا به یاد دارید قصه گوهای کوچه مان و یا شهر و روستایمان چگونه ما را در حسهای مختلف سهیم می کردند؟

وقتی که خودم نوشتن را برای کودکان شروع کردم و خودم يك قصه گو شدم، بیشتر از هر چیزی فهمیدم که با چه قدرتی طرف هستم، چه نیرویی را در اختیار دارم و چقدر خوب می توانم به دنیای سخت ترین کودکان دست پیدا کنم، مشکلیترین کودکان یا یکی بود و یکی نبود قصه ای که می گفتم خودشان را با من همراه می کردند. وقتی من تمام عواطف و احساساتم را بی شائبه در اختیار کودکان گذاشتم، تازه فهمیدم که با چه موجوداتی روی رو هستم.

کافی است يك قدم به سوی کودکان بردارید تا شاهد ده قدم از سوی آنها باشید که عاشقانه به سویتان می آیند. این يك نیروی جادویی است و نظیرش را در هیچ چیز دیگری ندیده ام.

شاید در بین ما باشند کسانی که بگویند من از چه چیزی دفاع می کنم. از يك جریان کهنه و از کار افتاده و وقتی که انواع کتاب، تلویزیون، رادیو و کامپیوتر کودکان را می تواند سرگرم کند، قصه گوئی آن هم به عنوان عاملی برای ارتباط اعضا خانواده یعنی چه.

به هر کسی که چنین پرسشهایی را دارد حق می دهیم که احساس کند قصه گو در برابر تلویزیون و عجیب تر از آن در برابر کامپیوتر عقب نشینی کند. اما به من هم حق بدهید تا بگویم که هر کدام از این ابزار تواناییهای خاص خود را دارند و هیچ کدام نمی توانند جایگزین دیگری شود.

در قصه گوئی ما حداقل با ارتباط دو نفر روی رو هستیم. یعنی يك قصه گو و حداقل يك شنونده حاضر. در قصه گوئی فقط گفتن صرف يك قصه ثبت شده در يك کتاب یا از يك حافظه نیست. بلکه شیوه بیان قصه و استفاده صحیح از صدا، چهره و دستها مهم است. قصه گوئی ماهر در حقیقت آگاهانه و یا ناآگاهانه تلفیقی از موسیقی، نمایش و تصویرسازی را در کار خود مورد استفاده قرار می دهد. کاری که کتاب فاقد اجرای آن

اگر چه تلویزیون و کامپیوتر این مشکل را حل کرده است، اما یک قصه‌گو به عنوان یک انسان می‌تواند گرمای بدنش را، انرژی‌هایش را که در هیجانهای مختلف از او ساطع می‌شود و حتی نفسها و صدای ضربان قلبش را به شنونده‌ها منتقل کند. قصه‌گو یک انسان است. یعنی همان قدر که به شنونده‌ها انرژی می‌دهد، همان قدر نیز از آنها انرژی می‌گیرد. برای همین من به یاد ندارم که قصه‌ای را تا به حال به دو شکل تعریف کرده باشم. با عوض شدن کودکان، و یا حتی با تغییر مکان و زمان بیان یک قصه ثابت نیز عوض می‌شود. برای همین است که کودکانتان بارها و بارها می‌خواهند تا یک قصه را برایشان تکرار کنید. جدا از زیبایی آن قصه، کودکانتان در هر نوبت چیزهای تازه‌ای را از آن قصه و صحنه‌های آن که از شما می‌گیرند. چرا که شما در هر نوبت متفاوت بوده‌اید و متفاوت قصه را تعریف کرده‌اید. پس اگر بگویم هر وقت که حالتان بهتر بوده است، کودکان از قصه‌ای که در آن موقع برایش تعریف کرده‌اید بیشتر لذت برده است، حرقم را باور می‌کنید.

اما نتیجه‌ای که می‌خواهم از این جریان بگیرم و به صحبت‌های قبلی ام پیوند بزنم، مسئله ارتباط‌گیری است. اساس قصه‌گویی ارتباط انسانهاست و اگر این ارتباط برقرار نشود، محال است که بتوان کودکی را حتی برای پنج دقیقه جایی نگه داشت. یعنی قصه‌گو با مدد قصه‌هایش با کودکان و یا با شنونده‌هایش ارتباط برقرار می‌کند و همانطور که اشاره شد این ارتباط دو طرفه است. یعنی همان قدر که قصه‌گو به شنونده‌های خود نیرو، لطف و یا عشق و شادی می‌دهد، به همان میزان نیز از آنها نیرو، لطف و عشق و شادی می‌گیرد. این ارتباط به جایی می‌رسد که هر دو طرف زبان همدیگر را کشف می‌کنند و برای نزدیکی شدن به هم تلاش می‌کنند تا هر چه بهتر و بیشتر همدیگر را بشناسند. برای همین است که قصه‌گوها در سراسر جهان محبوبترین چهره‌ها هستند. حال این ما هستیم که باید از این نوع محبوبیت استفاده کنیم و به کودکانمان نزدیک شویم.

قصه‌گو در طول قصه با شنونده‌های خود زندگی می‌کند و باید به عنوان یک اصل یاد بگیریم که هرگز هرچند برای مدتی کوتاه با کودکانمان زندگی کنیم. یعنی کودکان بتوانند ما را، صدای ما را، نفسهایمان را با تمام شادبها و غمهایمان حس کنند و در عین حال بتوانند حسهای خود را به ما منتقل کنند. جریانی که این روزها در زندگی صنعتی شده بسیار کم است. توجه داشته باشید کودکی که نتواند با پدر و مادرش ارتباط بدنی و جسمی پیدا کند، به همان میزان در ارتباط کلامی دچار مشکل خواهد شد و در نهایت ارتباط عاطفی آسیب می‌بیند. حق بدهید کودکی که نمی‌تواند پدر و یا مادر خود را به عنوان یک حضور در کنار خود احساس کند و نمی‌تواند از این حضور لذت ببرد، چگونه می‌تواند این لذت را به کلام در بیاورد و به این لذت عمق بدهد و آن را سرشار از عشق و محبت کند.

اما قصه‌گویی این امکان را به ما می‌دهد تا بتوانیم قدمی برای این ارتباط برداریم و نگذاریم تا شکافی بین ما و کودکانمان به وجود بیاید. وقتی چنین پروسه‌ای در ما شکل بگیرد، ارتباط گرفتن نه تنها با کودکانمان، بلکه با همه انسانها به عنوان یکی از اصول زندگی جای خود را باز می‌کند و همه ما خوب می‌دانیم که ارتباط گرفتن سرآغاز همه تفاهمهاست. مسئله‌ای که نداشتن آن خانواده ایرانی را بسیار رنج می‌دهد.

حال وقتی که کودکانمان بزرگتر می‌شوند و پا به پانچوانی می‌گذارند، شیوه ارتباط برقرار کردن از طریق قصه‌گویی تغییر شکل می‌دهد. آن وقت خواندن با فرزندانمان مطرح می‌شود. یعنی باید با فرزندان خود نشست و در تجربه خواندن و مطالعه با آنها سهیم شد و یا آنها را در تجربه‌های خود سهیم کرد. بگذارید همینجا یک نکته را خیلی صریح روشن کنم. خواندن با فرزندان و یا به عبارتی که شوراها کتاب در سراسر جهان مطرح کرده‌اند: خواندن با خانواده به یک شکل



آشنا می‌شوند. اعتقادات و باورهای ما همگی در قصه‌های ما پیدا می‌شوند و کودکان بدین شیوه در غیر مستقیمترین شکل ممکن با اعتقادات و باورها آشنا می‌شوند. به من بگویید کدام کلاس تاریخی می‌تواند مانند قصه نخودی به کودکان شما بیاموزد که در سرزمین ما آنها چقدر برای احقاق حق تلاش کرده‌اند؟ کدام کلاسهای مردم شناسی می‌تواند مانند قصه خاله سوسکه بگوید که برزنج ایرانی چه گذشته است و همین زنان نیز چگونه با جسارت و شجاعت با این قیود مبارزه کرده‌اند.

قصه‌های ما سرشار از تخیلات ناب و ماجراهای لطیف انسانی است که ما را می‌خنداند، می‌گرایاند، ما را به جنگ بدهیا می‌برد، در برابر دیگران ما را مسئول می‌کند، عاشقمان می‌کند و حس عدالتخواهی را به ما یاد می‌دهد. در کدام یک از افسانه‌های دنیا می‌توان شجاعتر از نخودی پیدا کرد، زنی جسورتر از خاله سوسکه کجا دیده می‌شود، چه کسی به زیبایی ماه پیشانی می‌رسد؟ آیا می‌توان قصه دختر نارنج و ترنج را شنید و عاشق آن نشد؟ چه کسی قصه بلبل سرگشته را شنید و دلیل از این همه ظلم نگرفت و آیا قصه‌ای لطیفتر از گل خندان می‌توان پیدا کرد؟

اینها بخشی از دریای فرهنگ عامیانه سرزمین ماست و در کنار این دریا ادبیات مکتوب و کلاسیک ما سرشار از اتفاقات، ماجراها و حکایت‌هایی است که بیشتر از هر چیز می‌تواند کودکان را درغم و شادی این سرزمین سهیم کند. واقعیت این است همانقدر که کودکان با گذشته این سرزمین آشنا می‌شوند، همین قصه‌ها کمک می‌کند تا آینده نیز برای کودکان مهم شود. باور کنید که قصه‌ها چنین می‌کنند و به من حق بدهید که از آنها به عنوان یک اثر جاودی نام بردم. فقط کاش این حس بزرگسال منشی ما این اجازه را به ما می‌داد تا خوبها را از قصه‌های کودکان یاد بگیریم.

فکر می‌کنم آخرین تیر را رها کردم و فقط امیدوارم که صدای نفیر آن را شنیده باشید. انتظار من فقط در همین حد است. در این مورد زیاده طلب نیستم. پس گوشه‌ایتان را تیز کنید شاید صدای آن را بشنوید، اما اگر گوشه‌ایتان را بهتر تیز کنید صدای قدمهای خاله سوسکه را در خیابانهای شهر خواهید شنید. ماه پیشانی برایتان آواز می‌خواند، حسن کچل از دردش می‌گریه و نخودی همراهی طلبد. حال اگر کمی نزدیکتر شوید از طغر دختر نارنج و ترنج مست می‌شوید و باز هم اگر جلوتر بیایید حتماً می‌توانید از گلها و مرزبانهای دختر گل خندان توشه‌هایی بردارید. همه این شخصیت‌های کوچک و بزرگ از ایران به شهر شما سفر کرده‌اند، همه اینها در خانه‌های شما را می‌زنند. چه کسی در را به روی آنها باز خواهد کرد؟

خاص محدود نمی‌شود. یعنی قرار نیست که همیشه در یک ساعت خاصی بنشینیم و با هم یک کتاب را بخوانیم. بلکه باید تلاش کرد تا شیوه‌های گوناگون خواندن با هم را پیدا کرد تا بتوان از این طریق لحظه‌هایی را با هم بود، با هم فکر کرد، با هم گفتگو نمود و حسهای مشترک همدیگر را کشف کرد. در یک شکل می‌توان هر کدام جداگانه کتابی را خواند و درباره آن به گفتگو نشست. در شیوه دیگری می‌توان از فرزندان خواست تا درباره کتابی که خوانده‌اند برای ما صحبت کنند و در یک شکل متفاوت دیگر فرزندان می‌توانند کتاب بخوانند و ما شنونده‌های آنان باشیم.

در همه این موارد نیز اصل ارتباط‌گیری مهم و حیاتی است.

همه این حرفها به خاطر این بود تا یکی از شیوه‌های ارتباط‌گیری را برای پر کردن شکاف بین نسلها با هم مرور کنیم. شکی هم ندارم که همه شما این مسئله را بارها تجربه کرده‌اید، ولی این حرفها می‌تواند تلنگری باشد که هدفدار این کار را انجام دهید و آن را ادامه بدهید. با همه این توصیفات اگر پدر و مادری نتوانند قدمی برای ارتباط‌گیری صحیح با کودکانشان بردارند، باید منتظر خیلی از برخوردها باشند. و همانطور که در ابتدا اشاره کردم این مشکل برای خانواده‌های مهاجر به مراتب بیشتر است. به هر حال اگر به اصل ارتباط‌گیری معتقد باشید و همراه بودن با کودکانتان برایتان مهم باشد، قصه‌ها و قصه‌هایی به اعتقاد من می‌توانند جالب کنند. شاید خیلی چیزهای دیگر هم باشد که بتواند چنین تأثیری بگذارد. هر چه دست فعلاً من آنها را نمی‌شناسم.

خب اگر تا اینجا با من همراه بوده‌اید، تا چند قدم و چند نفس دیگر نیز با من باشید تا آخرین تیر را به سوی هدف رها کنم.

تا اینجا گفتیم که در سال جهانی خانواده می‌توان از کتاب و قصه‌گویی استفاده کرد تا هرچه بیشتر ارتباطهای غنی‌تر و قوی‌تری بین اعضا خانواده برقرار کرد. به عبارت دیگر کتاب و یا قصه‌گویی برای کودکان بهانه‌ای می‌شود تا بتوان دردها و شادیهایی مشترک را پیدا کرد و آنها را جدی گرفت.

خب، برای یک مهاجر ایرانی چه چیزی بهتر از افسانه‌ها، متلها، قصه‌ها و آوازهای ایرانی است که بتواند این ارتباط را برقرار کند. چه چیزی بهتر از ادبیات عامیانه ایران و یا حتی قصه‌های امروز ایران می‌تواند علاوه بر پرکردن شکاف بین نسلها، ارتباطهای فرهنگی را نیز به وجود بیاورد. چه چیزی بهتر از قصه‌ها و افسانه‌های ایران می‌تواند کودکان مهاجر را به سرزمین اجدادی خود پیوند بزند. کودکان با این قصه‌ها با شادبها، غمها و با افت و خیزهای این سرزمین

بازار دمکراسی را تهدید می کند

● جریانات زیرزمینی فاشیستی و ناسیونالیستی در حال شکل گیری اند

● سوسیال دمکراتها خیلی پیش از آنکه از قدرت حذف شوند، خود انحلال سیستم تامین اجتماعی و دولت رفاه را شروع کرده بودند

ویل هورتن

ترجمه: جلال افشار

در حالیکه بازارهای سهام جهان صنعتی در حال ترقی است، بازار سیاست جهانی با آشفتگی، دلسردی، سووطن و گسیختگی دست به گریبان است. قیمت اوراق بهادار به اوج تازه ای رسیده است، اما بهای سیاستمداران همچنان سقوط می کند. این دو پدیده ظاهراً متفاوت، کاملاً به هم ربط دارند، آن نیروها و عواملی که بازار سهام را به سطح جدیدی ارتقاء می دهند و دولت های رفاه را در مقابل سقوط ارزش پول، حراج نیروی کار و خصوصی کردن آنها به تسلیم وا داشته اند، درست همان نیروهایی هستند که بازار سیاستمداران را از سگ انداخته اند.

حقیقت آنست که عملکرد دمکراسی نیازمند یک رقابت سالم میان احزاب سیاسی با فلسفه و خط مشی روشن و مشخص است. حال آنکه انهایی که در بازار سرمایه نقش اصلی (سرکردگی) را به دست گرفته اند یعنی راست جدید و طرفداران بازار آزاد معتقدند که ضرورت های امروز به دولت ها تکلیف می کند که هزینه های اجتماعی را کاهش دهند، کسری بودجه را از میان ببرند و بطور کلی از دولت رفاه دست بکشند. بدتر از همه

اینکه استدلال می کنند که باید به تمام اشکال فعالیت بخش عمومی پایان داده شود چرا که سرمایه خصوصی نیروی محرک اقتصاد و کارگشاست و اصولاً دولت به نهایت محدودیتها و ناتوانیهای رسیده است.

ما با این آفت و ایده مسموم کننده در انگلستان آشنائی داریم. همان که حزب کارگر را به سطح یک شوالیه پارلمانی تنزل داد. و سپس در سوئد تکرار شد. جائیکه سوسیال دمکراتها خیلی پیش از آنکه از قدرت حذف شوند، خود انحلال سیستم تامین اجتماعی و دولت رفاه را شروع کرده بودند. در همین راستا استرالیا قرار دارد: کشوری که حزب کار آن در امر خصوصی کردن سرمایه های دولتی شهره است. از سوی دیگر اما آن ضرورت هایی که طرفداران بازار آزاد موعظه می کنند بخش اعظم احزاب دمکرات مسیحی و لیبرال های محافظه کار را از پرتغال گرفته تا کانادا به میخ کشیده است.

یکی از تراژدی های بسیار غم انگیز دمکراسی جدید در شوروی سابق و اروپای شرقی اینست که آنها درست در چنین حال و هوای مایوس کننده ای می کوشند به انتقال اقتصادیشان متعهد بمانند. فریادهایی که آنها را فرا می خواند: آهسته تر و سنجیده تر بروید! از فروپاشی بنیادهای جامعه تان که در متن انتقال از برنامه ریزی به اقتصاد بازار نهفته است جلوگیری کنید، به گوش کسی نمی رود و همه به معجزه رفورم پولی دلبسته اند.

عاقبت کار در روسیه بخوبی قابل پیش بینی بود. اما وضعیتی هم که در اوکراین یا یوگسلاوی (صربها) ایجاد شده، یعنی جائیکه ناسیونالیسم و فاشیسم در برابر حامیان بازار و جوامع متمیزه شده غرب، بدلهای خود را مطرح می کنند دست کمی از روسیه ندارند.

حتی در خود دمکراسی های صنعتی، نشانه های آغاز مبارزات سخت خیابانی و فعالیت احزاب راست و چپ به سرعت آشکار می شود. اکنون آنان یک بار دیگر خود را در مرکز جنگها و نا آرامی های اروپای مرکزی می یابند. آنهم درست در لحظه ای که آنان محتاج آنست که دمکراسی اش را با تقویت رقابت های سالم سیاسی احیاء کند. احزاب رسمی آن لحاظ آیدنولوژیک خلق سلاح شده اند. حال آنکه جنبش های جدید و جریانات زیرزمینی فاشیستی و ناسیونالیستی که علیه وحدت اروپا هستند در حال شکل گیری اند.

تاریخ تکرار می شود. ۵۰ سال پیش کار پولیانسیس در کتاب «تفسیر بزرگ» ظهور افراط گرایی سیاسی، فاشیسم و کمونیسم را که از خاکسترهای اقتصاد آزاد قرن ۱۹ فرار روئید بخوبی ترسیم کرد. او نوشت: در آن دوران چهار نهاد اساسی بهم پیوسته وجود داشت که کارکرد نظام رقابت آزاد را تعیین می کرد. ۱- وجود طلا به عنوان استاندارد و معیار مبادلات بین المللی؛ ۲- تجارت آزاد؛ ۳- دولت حداقل و ۴- توازن قوای نظام. اما این خود تنظیم کنندگی بازار بود که جوهر و هویت سیستم را معرفی می کرد و منبع اصلی و نهایی ویرانی جامعه را هم در خود داشت.

تجارت آزاد موجب سیه روزی جامعه شد و دولت حداقل هم نتوانست این حرکت را کنترل کند. و در ارتباط با استاندارد طلا، در نتیجه یک رشته نوسانات شدید، اعتبارات تمام مردم متحمل زلناهی سختی شدند. واقعیت آنست که صلح و آرامش مستلزم یک تعادل قوای سیاسی پایدار است حال آنکه قدرتهای جدید نمی توانستند به این قواعد وفادار بمانند. در نتیجه سلطه ارزشهای تجاری و سودگراانه بر تعاون و همکاری بسیاری از پیوندهایی که بازار را تحت کنترل برمی آورد به تحلیل رفت. از نظر پولیانسیس، کمونیسم و فاشیسم اگرچه راه حل های ویرانگری را مطرح می کنند ولی آنها قبل از هر چیز واکنشی هستند در برابر نابود سازی انسان و طبیعت جامعه بشری که بازار به آن تمایل می کند.

آیا این خیال پردازی است که فکر کنیم همین روند درصد سال بعد تکرار می شود؟ آن دولت های نیرومند رفاه که خود به جریان فروپاشی اقتصاد اروپا دامن

زدند و نرخ بیکاری را به ده درصد رساندند، سزاوار آنهم هستند که از قدرت سیاسی حذف شوند. سیاست های کنترل سرمایه و نرخ ارز که زمانی به دولت های ملی این امکان را می داد که مجموعه اقتصاد را تحت تاثیر قرار دهند، اکنون یکی پس از دیگری یا حذف می شوند یا کارکرد محدودتری پیدا می کنند. از جمله مقررات مربوط به بازار کار که از طبقه کارگر در برابر تغییرات ناگهانی و شدید و کاهش دستمزدها حمایت می کرد، اکنون زیر نام رمز بازار آزاد، بی هیچ نگرانی از عواقب آن رها می شود. در شرایط کنونی، دولت ها قبل از هر چیز خود را ملزم می بینند که با سیستم تجارت آزاد جهانی انطباق یابند و درست به همین علت است که ناسیونالیسم از سوی دیگر ظهور می کند. ابزارهای تنظیم سیستم بازار و همینطور تضمین ثبات اجتماعی و رقابت های سالم سیاسی دائماً از میان می رود. در نظر راست جدید این نگرانی ممکن است خیلی بی معنی جلوه کند ولی در واقع امر درست همین جریان است که سرمایه داری را به سوی نابودی سوق می دهد. جهان امروز دقیقاً همان مسیری را در پیش گرفته که یک بار از اواخر قرن ۱۹ شروع شد، منتها عواقب ویران کننده آن امروز به مراتب شدیدتر خواهد بود. اکنون حق وقت سیاسی بازار آزاد در پهنه ای به وسعت کوره زمینی عملکرد دارد و این آن منبع عظیم و مخرب بحرانی است که بشریت را تهدید می کند.

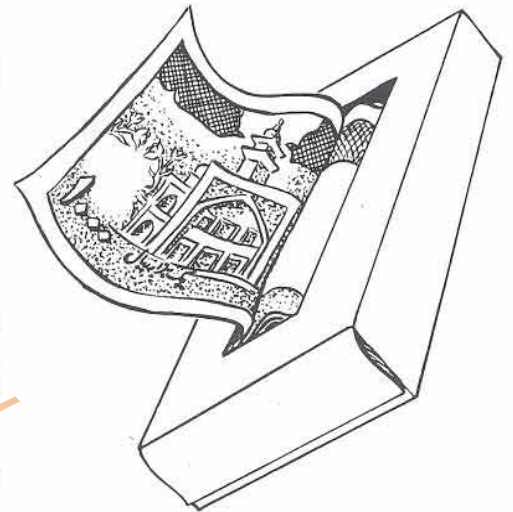
بهم خوردن وضع تجارت خارجی و افزایش عظیم بیهکاری خارجی، رشد اقتصاد ملی را با دشواری های زیادی روبرو ساخته است. جریان تجارت جهانی به شدت کاهش یافته است. سطح کل تجارت بازرگانی جهان در سال ۱۹۹۲ نو سوم تولید ناخالص ملی آمریکا بوده است. بین المللی شدن، امروز اصطلاحی است که خیلی با بی رفتی بکار برده می شود. آنچه دقیقاً با این مفهوم تطبیق می کند، خصلت سرمایه مالی است و نه سرمایه مولد و بازرگانی. البته مؤسسات تولیدی با مدیریت بین المللی هم وجود دارند اما آنچه جالب توجه است، رقم بسیار نازل تولید تکنولوژی مدرن در سطح مبادلات بین المللی است.

پس انداز، سرمایه گذاری و نرخ تولید به شکل درونناکی بین کشورها متفوات است و این ایداً با شکل گیری یک بازار هماهنگ و سالم در سطح بین المللی خوانایی ندارد. اقتصاد تولیدی فقط در حد معینی بین المللی است. در واقع این کمیانی های ملی هستند که بر اقتصاد تولیدی تسلط دارند و امورات آنها را در چهارچوب کشوری هدایت می کنند. اما این قضیه در مورد سرمایه مالی، حرکت سرمایه را زیر کنترل خود دارد و از این طریق اقتصادیات ملی را هم موثرتر از رأی دهندگان داخلی تحت نفوذ قرار می دهد. در چنین مواردی است که دولت های ملی از وظایف خود شانه خالی می کنند. به واقع اگر آنها از سیاست های راست جدید سرپیچی کنند و به مقدرات بازار گردن نگذارند، باید عواقب وخیمی را متحمل شوند.

امسال برخی از نتایج سیاسی این جریان بین المللی روشنتر خواهد شد. رشد احزاب افراطی در آلمان، در روسیه، ایتالیا، ژاپن و بسیاری کشورهای دیگر که ثبات درست و حسابی ندارند، ما را تکان خواهد داد.

چپها و لیبرال های محافظه کار مسئولیت دارند که در هر نقطه ای یک بدیل اجتماعی و اقتصادی فعال و موثر را به صحنه بیاورند. سیستم رفاه اجتماعی، مالیات بردارند و انتظامات اقتصادی به هدفهای بزرگ و همبستگی های اجتماعی خدمت می کند. ایده هایی چون مالکیت عمومی و برنامه ریزی اقتصادی را باید از نو طرح کرد. اینها نیز در خدمت همین هدفهاست. این باورها را باید با صدای رسا اعلام کرد و سنت سیاسی را زنده نگاه داشت. تاریخ کمتر از این را نخواهد پذیرفت ●

داستان پول



محمود کویر

در آنریایجان سکه‌ی طلایی به نام «باجاقلو» یا «باجقو» یا «بجاقلی» به معنی دارای پاهای بلند بوده است. این سکه نیز از یکی از جمهوریهای ایتالیا که با پادشاهان آق‌قویونلو روابط بازرگانی داشتند، گرفته شده و شاید دلیل نامگذاری آن، این باشد که روی سکه تصویر فرد بلندقدی دیده می‌شود. این سکه تقریباً معادل یک اشرفی یا یک تومانی طلای ایران بوده است.

تا این زمان، هم چنان کمترین سکه‌ی مسی را «پول» گفته و قبل از آن نیم پولی و دو پولی هم رایج بوده است و اصطلاح «سکه‌ی یک پول کردن» از همین جا آمده است. پول نیز از آن کلماتی است که نخست جزئی از «قیاس ارزشها» بوده و سپس کل آن ارزش را به آن نام خوانده‌اند (۲).

در همین هنگام در شمال شرق ایران سکه‌ی «تنگ» (۳) رایج بوده است که یادگار دوره‌ی تیموریان است. در آغاز سلطنت قاجاریان هنوز سکه‌های ریال، عباسی و صد دیناری رواج داشت. فتحعلی شاه در سال سی‌ام سلطنت خویش سکه‌ی جدیدی ضرب کرد. پیش از آن برسکه‌های او «السلطان بن سلطان» - ضرب می‌شد و چون در سال سی‌ام سلطنت یعنی سال ۱۲۴۲ سکه‌ی تازه‌ای زد، بر آن «السلطان صاحب قران» نوشتند و مردم آن را «صاحب قران» و سپس «قران» نامیدند و به تدریج واحد پول نقره‌ی ایران «قران» گفته شد. این واژه‌ی قران در «سلطان صاحب قران»، زائیده‌ی دو رویداد و اشتباه تاریخی است. نخست اینکه هرگاه دو ستاره‌ی سعد در آسمان با هم دیده شوند، آن را «قران سعدین» گویند و دادن این نام به کسی که سی سال سلطنت کرده درست نیست. دیگر اینکه در همان سال به جای سعد و خوشبختی، بدبختی به مردم و مملکت روی آورد و ایرانیان از روسها شکست سختی خوردند و قائم مقام درباره‌ی همین «صاحب قران» و «سلطان بن سلطان» و شکست ایرانیان این شعر را خطاب به شاه سرود:

سکه‌ی صاحب قرانی بر شما آمد نکرد

باز آن بیهوده سلطان بن سلطان شما

تا سال ۱۲۹۴ در ایران ضربخانه‌های بسیار بود، اما به دلیل تقلب‌های زیاد در عیار سکه، در این سال به غیر از تهران، سایر ضربخانه‌های شهرستانها را بستند و یک اثریشی را برای این کار استخدام کردند. در این هنگام سکه‌های یک قرانی، دو هزاری و «دو قرانی»، «چهار قرانی» نیم قرانی «دهشاهی» و ربع قرانی «پنج شاهی» رایج بود.

از همان هنگام که یک قرانی در زمان فتحعلی شاه رایج شد، آن را به هزار دینار تقسیم کردند و به همین سبب دو قرانی را «دو هزاری» نیز می‌گفتند. روی سکه‌ی پنج شاهی «ربعی» می‌نوشتند و کمترین سکه‌ی نقره را که سه شاهی قیمت داشت «شاهی سفید» می‌نامیدند.

اما پیش از رواج سکه‌ی قران در آنریایجان سکه‌ی دیگری بود که غازی بیک، از امرای سلاطین چوپانیان ضرب کرده و آن را «غازی بیکی» یا «غازی» و سپس «غاز» نامیدند و غاز نیز اصطلاحی شد برای چیزهای کم ارزش و بی‌بها:

گفت ای موش یک غازی

با دم شیر می‌کنی بازی

هم‌چنین پول خرد در ابتدا از صد دیناری (۴)، یک شاهی مس و نیم‌شاهی تشکیل می‌شد که این نیم‌شاهی را «غاز» می‌نامیدند و بعدها سکه‌ی نیکی و پنج ریالی نقره نیز زدند (۵).

از امرای دیگر سلسله‌ی چوپانیان، «اشرف»، نیز «سکه‌ی طلایی زد با عیار بسیار و آنرا «اشرفی» می‌گفتند و مردم زیاد از آن استقبال نکردند و شاعری در همین زمینه سروده است:

دید که چه کرد اشرف خرد؟

خود مظلمه برد و دیگری زد

اما برای آنکه ارزش پول در بیش‌تر شود، باید گفت که سکه‌ی طلای یک تومانی و پنج قرانی و ربع تومانی در این زمان رایج بوده و سکه‌ی یک تومانی بیست و هشت

نخود طلا داشته و حدود بیست فرانک فرانسه بوده است و حد متوسط مخارج یک نفر در فرانسه بطور سالیانه نزدیک دو هزار فرانک می‌شده است.

در زمان شاه عباس، پنجاه عباسی معادل یک تومان و در دوره‌ی قاجاریه چهارشاهی یا نویست دینار را یک عباسی می‌گفتند و پنج عباسی معادل یک قران بود. اما در دوره‌های پیش از صفویه:

«دریک» سکه‌ی طلا در عهد هخامنشی بوده به وزن ۸/۴۰ گرم و بریک طرف آن صورت شاه نقش شده و گویند که داریوش آن را ضرب زده است.

سکه‌ی نقره در عهد ساسانیان را «درهم» می‌گفتند که از کلمه‌ی پهلوی درهم **Drahm** برگرفته شده است. درهم، هم چنین واحد پول از اوائل اسلام تا دوره‌ی مغول بوده است و ارزش آن نزدیک یک قران بوده و «درهم شرعی» و «درهم بغلی» نیز از انواع مسکوک نقره در این دوره‌اند. در بیشتر آثار ادبی و فرهنگ مردم آن هنگام که از پول سخن به میان می‌آید، همواره از «درم و دینار» یاد می‌شود که همان درهم و دینار باشد، آنچنانکه شمس تبریزی درباره‌ی شهاب‌الدین سهروردی می‌نویسد:

«این شهاب‌الدین می‌خواست که این درم و دینار برگردد که سبب فتنه‌هاست و بریدن دستها و سرها».

«پشیز» نیز کلمه‌ای است پهلوی، به معنی پول سیاه، پول خرد فلزی کم ارزش که در زمان ساسانیان رایج بوده و این سکه مسی بوده است. ناصر خسرو می‌نویسد:

سخن تا نگوئی به دینار مانی

ولیکن چو گفتی پشیز مسینی

سرآوردم این رزم کاموس نیز

دراز است و کم نیست زو یک پشیز

واژه‌ی «کرور» به معنی پانصد هزار و واژه‌ی «ک» به معنی صد هزار، از هندی آمده است.

واژه‌ی «اسکناس» از زبان روسی به معنی پول کاغذی برگرفته شده و واژه‌ی «تومان» از زبان مغولان آمده است. در این زبان «تومان» در تقسیمات لشکری عبارت از ده هزار سرباز و امیرتومان، سرکرده ده هزار سرباز بوده است. در دوره‌ی قاجاریان، تومان واحد پول ایران و معادل ده قران یا ده هزار دینار شمرده می‌شده است. در سال ۱۲۰۸ واحد پول تغییر یافت، اما هم‌چنان تومان به معنی ده ریال یا ده قران به کار می‌رود.

این نیز از نوشته‌های نبی‌السارقین یا پیغمبر دزدان در عهد قاجار است:

«مگه رفتن سیر جهان است، کریلا رفتن کار دزدان است، نماز خواندن کار بیوه زنان است، روزه گرفتن صرفه‌ی نان است، مشهد رفتن طی کردن لوت و زحمت بیابان است، اما درخانه نشستن و پول جمع کردن کار مردان است» ●

زیر نویس:

۱ - سکه‌ی پناپادی را رئیس ایل جوانشیر ضرب کرده و سکه‌ای بوده نقره به وزن نیم مثقال.

۲ - «پول زرد» به معنی پول طلا و «پول سفید» به معنی سکه‌ی نقره و «پول سیاه» به معنی سکه‌ی مسی و چیز بی‌بها و بی‌ارزش است.

۳ - تنگ نیز ابتدا واحد ارزش بوده و سپس در زبان عامه و ادبیات به معنی کلی و مقداری نقره یا طلا به کار گرفته شده است.

۴ - دینار از کلمه‌ی لاتین دناریوس، مسکوک طلا که در قدیم رایج بوده و وزن آن چهارگرم و بیست و پنج میلی‌گرم بوده است. در فارسی یک صدم ریال را می‌گویند و سابقاً یک هزارم قران را می‌گفتند.

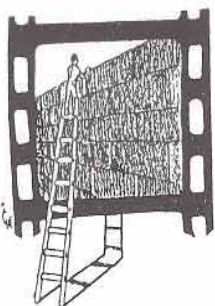
۵ - در دوره‌ی قاجار، یک قران به بیست شاهی و یک شاهی به دو پول و یک پول به دو چندک و یک چندک به دو غاز تقسیم می‌شده است.

و کلام آخر اینکه، این نوشته، کوتاه شده‌ی فصلی است از پژوهشی درباره‌ی پول و ادبیات از همین نگارنده.

سیاه کوچولوی دانا، گویا نه زندگی صمد بهرنگی بل سرنوشت نویسندگان و روشنفکران مسئول جامعه ما دنبال می‌شود که بعد از انقلاب هم هستی‌شان نادیده گرفته شده است. علامه زاده در پایان آن فیلم تا آنجا که خاطره می‌تواند یاریم کند کوبکاتی را نشان می‌دهد که چارو برداشته اند و گور صمد را چارو می‌کنند. گوری که غبار فراموشی و یا غبار سانسور می‌خواهد آن را بپوشاند.

در فیلمهای مستند او رنج و خشم انسانها که از ستم سانسور رنج می‌برند رنگهای روشنی دارند. در شب بعد از انقلاب که خود نامی سمبلیک است، بجای دمیدن سپیده و یا روز که انتظارش را می‌کشیدیم، وقتی در بیان سانسور کلمات و تلیقه‌شان بپایان می‌رسد (درمصاحبه‌ها) به پیکر شعله‌ور «نیوشا فرهی» می‌رسیم که برابر چشم خلیفه خود را آتش می‌زند. در فیلمهای مستند رضا چه در ایران و چه در تبعید مبارزه با سانسور موضوع اصلی است. او در سانسور، درهر بعد، زنجیری می‌بیند که بر دور دست و پای مان پیچیده شده است. و در «جنایت مقدس» این فکر درست را القا می‌کند که سانسور مرز نمی‌شناسد. و افشای آن حتی در مورد کسانی که خود عامل بی‌عدالتی و سانسور بوده‌اند عدالت است. رضا علامه زاده در این فیلم سیاست ترور رژیم جمهوری اسلامی را در برابر مخالفین سیاسی و فرهنگی خود در خارج از کشور در تمام عرصه‌ها دنبال می‌کند. برای او ترور برای تدارک محکوم است. و هر ترور مقدمه ای است برای تدارک ترور بعدی. فیلم «جنایت مقدس» با حرفهای یک شاهد عینی در حادثه ترور رهبران خلق کرد در برلین شروع می‌شود. در این محیط آرام و سبز، کلمات که از آنها خون چکه می‌کند از یکی از جنایاتی سخن می‌گویند که دربعد از انقلاب درخارج از کشور شروع شد. ترور اوپسی و بعد سوء قصد به جان بختیار تا کشتن قاسملو و کشاورز و کاظم رجوی و بسیاری دیگر و بعد لیست ترورهای بعدی. نوربین رضا علامه زاده در همه جا سرک می‌کشد تا از هر گوشه پس گوشه تاریخ ما در این ده ساله جنایاتی را که توسط رژیم جمهوری اسلامی در خارج از کشور انجام گرفته است روی پرده بیاورد. در فیلم او که گوئی ادامه دادگاه برلین است دادگاهی برپا می‌شود که همه امکان حضور دارند. سفیر جمهوری اسلامی هم می‌تواند از خودش دفاع کند و در برابر اسناد غیرقابل انکار قاتل را شهروندی عادی جا بزند که با سفارت ارتباطی معمولی داشته است (خنده بینندگان فیلم). رضا علامه زاده با شرکت دادن روشنفکران و مسئولین اروپایی درکنار چهره‌های فعال سیاسی ایرانی به حوادثی که بر تاریخ ما گذشته و می‌گذرد به خطاب خود بعدی جهانی داده است. و این یعنی که از این پس نمی‌توانید حاشا کنید که دریفیل گورستان چه می‌گذرد. حرفی که برخی از کسانی که با آنها در فیلم مصاحبه شده بود به صراحت روی آن تاکید داشتند.

موسیقی فیلم کار اسفندیار منفرد زاده است. رفیق همراه علامه زاده درهمه فیلمهایش. تم غم‌انگیز موسیقی در لحظات حساس فیلم تأثیر تماشایی را برمی‌انگیزد. و چرا نکویم که در برخی جاها اشک درچشمهایم جمع کرد. ای کاش بر ابزار کار این دو هنرمند آشنائی بیشتری داشتیم تا بیشتر می‌دیدیم. که خوب دیدن هم آشنائی با کار و هم زحمت می‌خواهد. یعنی که برخورد با ظرافتهای هنرشان را به اهلش می‌سپارم.



"LES GARDIENS DE LA REVOLUTION" EXECUTENT DES DIGNITAIRES KURDES, POUR L'EXEMPLE, EN 1981. LE PRIX PULITZER EST DECORNE A CES IMAGES SIGNÉES "ANONYME".

نبرد با فراموشی و سانسور

در اول ماه مارس سال ۱۹۹۲ در سالن بزرگ یکی از تئاترهای آمستردام بنام «دالی» فیلم تازه رضا علامه زاده بنام «جنایت مقدس» برای نخستین بار برای جمعی در حدود سیصد نفر ایرانی و هلندی نمایش داده شد. در این شب ارباب جراید و برخی از نویسندگان هلند نیز حضور داشتند.

رضا علامه زاده اصولاً هنرمندی مسئول و سیاسی است. نگاه او در کارهای هنری اش بخصوص در عرصه فیلمهای مستند با توجه به همین زمینه نگاهی است مو شکاف و عریان کننده بی‌عدالتیهای اجتماعی. ذهن علامه زاده در عرصه مستند سازی روی موضوعاتی متمرکز می‌شود که با سرنوشت مردمش در دوره های مختلف تاریخی گره خورده است. اگر کارهای او را که در داخل و در خارج در این زمینه ساخته است از نظر بگذرانیم به واقعیت این برداشت می‌رسیم: «حرف بزن ترکمن!» در بحبوحه ایجاد شوراهای دهقانی در ترکمن در اوایل انقلاب و «ماهی سیاه کوچولوی دانا» فیلمی در معرفی صمد بهرنگی در ایران. درخارج از کشور یا در تبعید «شب بعد از انقلاب» و اکنون «جنایت مقدس».

هر چهار فیلم نام‌برده در بالا به گونه‌ای لحظات مختلفی از حیات سیاسی و اجتماعی مردم ما را درخود ثبت کرده‌اند. رضا علامه زاده در هر کدام از آنها دآوری تاریخ را به واقعیت‌هایی که نوربینش ضبط کرده است سپرده است. که ببیند: این آن چیزی است که بر ما گذشته و یا می‌گذرد. با این تفاوت که اگر مخاطب فیلمهای او در داخل کشور مردم خوبمان هستند در فیلمهای تبعیدش خطاب او مردم جهان اند. با این که در فیلمهای مستند اصولاً حضور فیلمساز کم‌رنگ است و اشیاء، به دلیل اهمیت جنبه‌های اطلاعاتی‌شان حضوری تغییرناپذیر دارند؛ صخره‌هایی متکی به خود و دراز دسترس، اما با کمی دقت در این فیلمها قلب حساس و روح درمندی را در لابلای تصاویر می‌توان دید که از دیدن حادثه‌ای و یا در برخورد با واقعیتی که پامال شده یا دارد پامال می‌شود به جان آمده است. در «ماهی

جنایت مقدس
ساخته‌ی رضا علامه‌زاده
موسیقی متن: اسفندیار منفرد زاده
تدوین: منوچهر آبروتن
محصول همکاری بنیاد سینمایی برداشت ۷ و
تلویزیون هلند

نسیم خاکسار

پایان یافتگی عصر رمان

نزدیک به سه سال پیش، در حضور جمعی از دانشجویان زبان و ادبیات اسپانیایی اهل کانادا دلایل مختلفی را ارائه کردم تا نظر خویش را مبنی بر اینکه رمان به عنوان یک گونه هنری زنده وارد مرحله آخر حیات خود شده است، اثبات کنم. گرچه حضار از سرادب و نزاکت به حرفهای من گوش سپردند، لیکن کمتر کسی از آن حرفها قانع شد.

پس از سخنرانی و درحین بحث و گفتگو با حاضرین، اداره کننده جلسه با لحنی آهسته به من گفت: «حرفهای شما خوشایند هیچکس نیست و از اینرو کسی با شما هم نظر نمی‌شود! آخر زندگی همه حاضرین به رمان گره خورده است.»

این سخن مسئول جلسه هنوز هم درست و بجاست، زیرا اگرچه بخشی از نظرات من هم اینک اقبال عام یافته، لیکن هنوز هم دست‌اندرکاران اکراه دارند که از درک و یافته‌های جدید خود درباره ادامه حیات رمان ارزیابی و نتیجه به دست دهند. همچنین تاکید من مبنی بر اینکه نه از مرگ ناگهانی رمان، بلکه از یک فرایند چندین و چند ساله سخن درمیان است، نتوانسته ترس و نگرانیها را برطرف کند و باب یک بحث همگانی را بگشاید.

هرکسی که به نحوی با رمان سر و کار دارد، حتی خواننده‌ای که نه از سر لذت بلکه تقریباً بر پایه احساس وظیفه، خود را در صفحات یک رمان غرق می‌کند، از پذیرش این واقعیت که نوسازی و نوآوری در رمان روزی غیرممکن خواهد شد، سرباز می‌زند. تن زدن بعضیها از پذیرش مرگ تدریجی رمان از آن‌روست که آنها دلایل و استدلالهای مرا اشتباهاً با حرفهایی که از دهه بیست سده جاری پیوسته تکرار شده‌اند، یکسان می‌پندارند.

کرایش به رد و نفی سرنوشت رمان یک فرضیه خام و مجرد نیست، بلکه واقعیت اثبات‌پذیری است که دیگر پدیده نادر و کم‌نمودی به‌شمار نمی‌آید. در واقع این کرایش نشانه دیگری از ناتوانی جامعه دردردک و فهم تأثیر روندهایی است که توسعه و گسترش علم و فن از جنگ جهانی دوم به این سو در زندگی ما برجای گذاشته است. فهم و درک ما نه توانسته است این یا آن کشف و اختراع را هضم و حل‌اجی کند و نه قادر به پیش‌بینی تأثیرات و پیامدهای یافته‌ها و اختراعات نوین شده است. رفتار منفعله‌انداز انسان و پی نبردن چندین ساله او به خطر فاجعه اتمی هم اینک در زمینه خطرات محیط زیست درحال تکرار شدن است. در مجموع کشفها و اختراعات جدید برای بیشتر انسانها به قدری مجرد و غیر ملموس‌اند که کسی تصور استفاده از آنها را هم به ذهن خود راه نمی‌دهد. اما هنگامی که چرخشها و تحولات علمی و تکنیکی از حالت مجرد خارج شده و کاربرد مشخص می‌یابند، دوباره همان رفتار منفعله‌انداز در قبال پیامد کاربرد آنها تکرار می‌شود. انسانها جلو تلویزیون یا کامپیوتر، دستگاه فاکس و یا بزودی تلفن تصویری می‌نشینند و همچون کوبکان از اسباب‌بازی جدید خود شادمان می‌شوند. آنها از بهره‌وری از دستگاههای جدید شادان و خرسند می‌شوند، لیکن هیچگونه تصویری درباره پیامد گسترش این ابزارها و دستگاهها به ذهن خود راه نمی‌دهند. باید این واقعیت را دریافت که شکاف میان دستاوردهای نوین علمی و فنی و نتایج غیرقابل پیش‌بینی ناشی از کاربرد آنها پیوسته ژرف‌تر می‌شود و نیز باید پی برد که علم و تکنیک پیوسته از توانائی ما دردمساز کردن آنها با احساسات و پسندهای خویش پیشی می‌گیرند.

برخی از یافته‌های نوین دانش و فن هم اینک تحولات گسترده‌ای را در عادات و هنجارهای فرهنگی انسانها پدید آورده‌اند. منظور من طبیعتاً بیشتر کامپیوتر و ابزارهای دیداری - شنیداری (سمعی - بصری) است. مسئله البته تنها به وقت پیوسته بیشتری که انسانها به ضرر سایر فعالیت‌های خود در مشاهده تلویزیون صرف می‌کنند، مربوط نمی‌شود، بلکه تأثیرات مستقیمی را که کامپیوتر و سایر ابزارهای دیداری - شنیداری بر جنبه‌های مختلف آفرینشهای هنری داشته‌اند نیز باید در نظر داشت.

لوئیس گویتیسولو

ترجمه: ح. بهداد

رمان را یکی از فرآورده‌های هنری دوران مدرنیسم به‌شمار می‌آورند، دورانی که با بیکن و دکارت آغاز شد و خرد و آزادی پایگاه و چشم‌انداز انسان غربی گردید. پیشرفت علم و تکنولوژی، سازماندهی جدید نهادهای اجتماعی و فرهنگی، جهان‌بینیها و... پایه‌های نظام کهن را فرو ریخت و دوران جدید را پدیداری کرد. برابری، برادری و آزادی نیز بویژه پس از انقلاب فرانسه به آرمان بشر معاصر (غربی) بدل شد. در چهارچوب همین تحولات و نگرشها بود که افشار و طبقات جدیدی پا گرفتند، سواد و طبقات جدید (بویژه قشر متوسط) و نیز گسترش صنعت چاپ، عادت به مطالعه و شوق به گسترش حوزه آگاهی و تخیل را در جامعه رواج بخشید. رمان در پاسخگویی به همین نیازهای فکری و روحی انسان عصر جدید پدید آمد.

در این میان اما عدم دستیابی به آرمانهای اولیه دوران مدرنیسم، گرفتار آمدن انسان در چنگال فنون و نهادهایی که خود پدید آورده بود، تشدید از خود بیگانگی او و نیز تجربه‌های تلخ استعمارگرایی و تسلط استالینیسم و فاشیسم هیتلری بر بخشهایی از اروپا سبب شد که پاره‌ای از اندیشمندان و هنرمندان در آثار خویش از افول ارزشهای مدرنیسم، به کژ راه رفتن آن و پایان یافتن ظرفیت‌هایش سخن به میان آورند. در عرصه ادبیات آثار کافکا و جیمز جویس و... به مثابه تجلی چنین اندیشه‌ای به حساب آمد و بخشهایی از نظریات نیچه و نیز اندیشه‌های هایدگر، هوسرل، لوبکو، دریدا و ژولیا کریستوا پشتوانه فلسفی - ادبی چنین نگرشی قرار گرفت. در این راستا بود که رمان نیز به عنوان همزاد عصر جدید کارش پایان یافته تلقی شد. آلن روبگری به رمان نویسنده فرانسوی، در سال ۱۹۶۲ در مجمع نویسندگان شرق و غرب درمسکو با گفتن اینکه رمان به همه موضوعها پرداخته و دیگر حرفی برای گفتن ندارد، از مرگ رمان سخن گفت (وظیفه ادبیات / ترجمه ابوالحسن نجفی). میلان کوندرا نیز نو دهه بعد همین نظر را با دلایلی قسماً متفاوت در اثر خویش به نام «هنر رمان» (ترجمه همایون پور) مورد تاکید و تکرار قرار داد.

اما در عرصه واقعی، رمان کماکان به عنوان یکی از مهمترین اشکال ادبی به حیات خود ادامه می‌دهد و گرچه اکنون اصلی رمان نویسی درحال حاضر به کشورهای پیرامونی و بویژه آمریکای لاتین منتقل شده، اما در آمریکا و اروپا نیز کماکان رمانهای برجسته و پرمایه‌ای انتشار می‌یابند و رمان‌خوانی همچنان یکی از نیازها و ملزومات زندگی معاصر است. واقعیت این است که برای انسان معاصر به طور عام و برای انسان جامعه پیرامونی به‌طور خاص مدرنیسم و پا نهدان به تاریخ معاصر هنوز روندی ناتمام و پایان نیافته است. ناهمگونی تاریخی و زیست همزمان عناصر به لحاظ تاریخی ناهمزمان، رویکرد او به عقلانیت و تفکر علمی و دستیابی‌اش به ساختها و نهادهای نوین را با مشکلات و موانع مواجه می‌سازد. از این رو روند مدرنیسم به‌ویژه در کشورهای پیرامونی همچنان عمده‌ترین سمت‌دهنده تحول تاریخی این کشورهاست و مادام که چنین است سخن گفتن از مرگ رمان شاید کمی شتابزده بنماید. با اینهمه پیشرفت‌هایی که در عرصه فنون تصویری و تکنیکهای دیداری - شنیداری (سمعی - بصری) پدید آمده و غلبه‌ای که جهان تصویر بر عرصه نوشتار پیدا کرده، هم در میزان رفیق و رواج رمان و هم در فرم و درونمایه آن اثر محسوس‌تری برجای گذاشته و می‌گذارد. مؤلفه‌ها و جنبه‌های این تأثیر، مضمون مقاله‌ای است از لوئیس گویتیسولو (Luis Goytisolo) نویسنده معروف اسپانیایی، که برگردان آن را در زیر می‌خوانید.



افرادی انگشت شمار آشکارا از بحران سخن بگویند. دوست ناشری می‌گفت که دخترهایش که هنوز به مدرسه می‌روند، فقط در تله‌های مطالعه می‌کنند و بهیچوجه حاضر نیستند کتاب به دست درخیا بان راه ببرند. در واقع به انسانهای اهل کتاب همچون افراد پریشان و نامتعادل نگاه می‌شود و کسی حاضر نیست با آنها سر و کار داشته باشد.

به بیان دیگر، نورانی که همراه داشتن برخی کتابها به انسان وزن و اعتبار می‌بخشید، مدت‌هاست که به سررسیده است. نرمان میلر (نویسنده و نمایشنامه‌نویس معروف آمریکایی - م. ا. خیراً در مصاحبه‌ای گفته است که در بین ۹ یا ۱۰ فرزندش هیچگاه کوچکترین علاقه‌ای به مطالعه مشاهده نکرده است. بچه‌های میلر در واقع همان احساس و عاداتی را دارا هستند که خود میلر از آن به عنوان عادات و هنجارهای فرهنگی نوین جوانان آمریکا یاد می‌کند.

آیا چنین حرفه‌هایی مخرب و غیرسازنده‌اند؟ شاید، اما نه به اندازه شکوه یک دانش‌آموز از پایان یافتن تعطیلاتش که نشانه‌ای از بی‌علاقگی او به مدرسه است.

هم اینک برخی از ادبیات شناسان و منتقدان از اینکه شاید رشته خوبی را انتخاب نکرده باشند به بیم و نگرانی دچار شده‌اند. گویی که همه کارها و فعالیت‌های قلمی همین فردا به فراموشی سپرده می‌شوند و هنر داستان‌نویسی یکشنبه به ناپودی می‌گراید!

این بیم و واژه را نزد برخی از رمان نویسان جوان نیز می‌توان مشاهده کرد. اینها سعی می‌کنند که در هراتر جدید خود هر آن چه را در ذهن دارند به روی صحنه بریزند، مبادا که همین فردا سنت رمان خوانی منسوخ شود و آنها حرف و اندیشه‌ای را ناکفته گذاشته باشند. این در واقع شبیه واکنشی است که من از چند سال پیش در کنار شاعران جوان ملاحظه کرده‌ام و سبب شده است که بگویم شعر تغزلی از منتهای پیش به جز در چند مورد استثنائی در حال تکرار و نقد دوباره خویش است.

گفتن ندارد که این نگرانی و تشویش از یک وضعیت واقعی نشأت می‌گیرد. با اینهمه کاهش اعتباری که در حال حاضر عارض کتاب شده دارای در جنبه است که معمولاً فقط به یک جنبه آن توجه می‌شود و آن هم گرایش اندک به مطالعه است که در میان جوانان دنیا عمومیت یافته و بیم و نگرانی ناشران، کتابفروشان و پروفیسورها را برانگیخته است. اما مسئله جنبه دیگری هم دارد که

پیش از آنکه به نویسنده‌ای که تازه دست به قلم می‌برد، مربوط شود به کل جامعه باز می‌گردد، چرا که صحبت از پیوستگی و تداوم آفرینش رمان در میان است. به دیگر سخن مسئله به کسانی که در حال حاضر می‌نویسند، ارتباطی نمی‌یابد، زیرا حضور اینها در صحنه ادبی هم اینک واقعیتی مسلم و مشهود است.

ولی در آینده‌ای که چندان هم دور نیست چه روی خواهد داد؟ درستی این پرسش از آن روست که به موازات کاهش خوانندگان، از نگارش رمانهای با ارزش و قابل تکرار یا به عبارت دیگر از ظهور چهره‌های برجسته در عرصه رمان نویسی هم دیگر چندان خبری نیست. در واقع وقتی که نویسنده بزرگی وجود نداشته باشد، رمان بزرگ و با ارزشی هم نوشته نخواهد شد. این حرف گرچه بدیهی و مسلم به نظر می‌رسد، اما کمتر کسی به آن اعتنا می‌کند. آیا امروز رمان نویس بزرگ و معتبری می‌توان یافت که کمتر از پنجاه سال داشته باشد؟

افول رمان در پی تلاش موفقیت آمیز این گونه هنری برای مصون داشتن خود از دستبرد فیلم آغاز شده است. گرچه چندین دهه پیش برخی منتقدان نه تنها از تأثیر فزاینده فیلم بر رمان، بلکه از افول این به نفع آن سخن می‌گفتند، لیکن زمان نشان داد که عملاً فیلم بیشتر مدیون رمان است و نه برعکس. به‌ویژه پس از کشف سینما، رمان قرن بیستم پدید آمد که دیگر به بهره‌گیری از جهان تغزل قانع نبود، بلکه دریافته بود که از احساسات و دریافت‌های نوین خوانندگان که از رهگذر

این تأثیر مطمئناً بسته به رشته‌های هنری، گوناگون و متفاوت بوده است. برای مثال این تأثیر بر هنرهای تصویری که امروز بیشتر «هنرهای دیداری» نامیده می‌شوند - و همین خود حکایت گویایی از بحران رشته‌ای است که تا چندی پیش «نقاشی» نامیده می‌شد - به همان سبک و میزانی نیست که در معماری و طراحی بوده است. بگنویم از اینکه امروزه یک طراح، دیگر کسی غیر از یک انسان عادی نیست که فقط کار با کامپیوتر را خوب می‌داند. همچنین در موسیقی نیز این تأثیر کاملاً متفاوت بوده است. در این جا عادت‌ها و پسند‌های نوین فرهنگی شدیداً سبب شده‌اند که شکل و فرم موسیقی به عقب رانده شده و از اهمیت آن کاسته شود. وضعیت در مورد هنرهای نمایشی نیز به همین گونه است، زیرا اگر این هنرها کاملاً دستخوش تغییر نشوند و از شکل و شمایل سنتی خود بیرون نیایند، با تحولات بنیادینی که در ابزار و وسایل دیداری - شنیداری صورت می‌گیرد، برای هم‌آوردی نخواهند داشت.

شعر نیز وضعیت چندان بهتری ندارد. این وضع از یکسو نتیجه بحرانی است که اینگونه هنری را فرا گرفته (بحران ناشی از کاهش گسترده نفوذ شعر به سواد گونه‌های دیگر و پیوسته هنرهای داستانی) و از دیگر سو ناشی از ویژگی شعر به عنوان اثر چاپی و یا مکتوب است. و می‌دانیم که کتاب (اثر مکتوب) روز به روز نقش و نفوذ خود را به سود سایر رسانه‌های گروهی از دست می‌دهد. برای شعر فرار از این تنگنا هنگامی میسر است که به صورت ترانه و یا دکلمه توأم با موسیقی درآید و از این رهگذر پذیرندگان بیشتری بیابد. این کریزگاه یعنی تبدیل شدن به ترانه و یا کلام توأم با موسیقی اما برای رمان وجود ندارد، زیرا رمان در شکلی که ما می‌شناسیم نمی‌توانست بدون اختراع چاپ وجود داشته باشد. از این رو هیچ‌گونه ادبی دیگری را نمی‌توان یافت که بیش از رمان از بحران عمومی آثار مکتوب زیان دیده باشد. گفتنی است درجایی که درونمایه یک کتاب از خود کتاب به عنوان یک رسانه جدا شدنی باشد، دشواری کمتری رخ می‌دهد. منظور زمانی است که درونمایه کتاب به وسیله رسانه‌های دیگر نیز قابل انتقال باشد، همانگونه که امروز در مورد کتابهای علمی پدیده‌ای رایج و جا افتاده است. شوربختی رمان اما به این واقعیت برمی‌گردد که برای آن به عنوان یک گونه ادبی، الفبای مکتوب غیر قابل چشم‌پوشی است.

کاهش دم‌افزون گرایش به مطالعه راز برملا شده‌ای را بازگو می‌کند: در مجموع انسانها کتابهای کمتر و به‌ویژه رمانهای کمتری می‌خوانند. بازتاب این روند را به‌ویژه در درگاه‌های ساختاری و شناخت‌های که در عرصه نشر صورت می‌گیرد، می‌توان مشاهده کرد. این درگاه‌ها از مؤسسات انتشاراتی شروع و تا بخش توزیع و کتابفروشیها ادامه می‌یابد. تبدیل کتابفروشیها به فروشگاه‌هایی که به جز کتاب اجناس دیگری هم می‌فروشند روندی است که بسیاری از کتابفروشیها خود را ناگزیر از همراهی با آن می‌بینند.

در بحث‌های عمومی، در کنار صحبت از دستاوردهای امید بخش در موقعیت ادبیات، از دشواریها به گونه‌ای سخن گفته می‌شود که گویا با کمک دولت می‌توان آنها را رفع و رجوع کرد. گناه این دشواریها را هم عمدتاً به گردن تلویزیون می‌اندازند که با نیروی کشش خود مردم را از مطالعه باز می‌دارد. اما در محافل خصوصی ناشران، کتابفروشان، پروفیسورها و نقادان اذعان دارند که نه تنها گرایش به مطالعه کاهش می‌یابد، بلکه در سراسر جهان از ظهور استعدادها و چهره‌های درخشان در عرصه نویسندگی هم دیگر چندان خبری نیست. به این پدیده تا چندی پیش کوچکترین اشاره‌ای نمی‌شد. مبادا که نتیجه‌گیری نهایی و ناخوشایندی از آن به عمل آید.

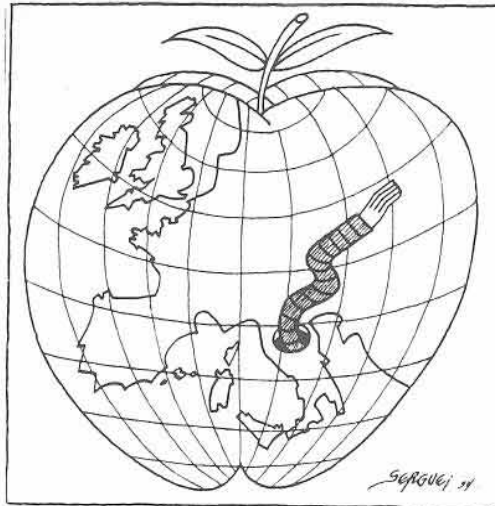
به راستی به چه دلیل با بحران موجودیت رمان همچون اسرار نهانی برخورد می‌شود؟ ظاهراً دست‌اندرکاران رمان از آن بیم دارند که یک بحث عمومی درباره این وضعیت احتمالاً بحران را بیش از پیش تشدید کند. همین نگرش سبب شده که تنها اینجا و آنجا

وجود فیلم پدید آمده بود نیز بهره‌گیرند. در واقع رمان نویس قرن بیستم حالا دیگر با خوانندگانی سر و کار داشت که تماشاگر (سینما) هم بودند.

سبکهای نوین و با اهمیتی که نویسندگان بزرگی همچون پروست، جویس، فالکنر به هنر رمان افزودند، مبین نوعی فضای داستانی است که کمتر به ویژگیهای مشترک رمان قرن نوزدهم شباهت دارد. همه نویسندگان نامدار قرن بیستم آثار خود را در چنین فضایی پی ریخته و پرداخته‌اند. تنها در ۱۰-۱۵ سال اخیر وضعیت تدریجاً متغیر شده و اینجا و آنجا رمان نویسانی سربرآورده‌اند که شیوه کارشان دوباره به رمانهای قرن نوزدهم شباهت و نزدیکی دارد. اینان با سبک و شیوه خویش این احساس را پدید می‌آورند که گویا پدری بزرگ پیشینیان خود هستند.

تاکید بر روی طرح داستان و نقطه چرخش دراماتیک آن، بازگشت به رمانهای چنانی، عشقی و یا قهرمانی و نیز نوزایی دوباره رمانهای دنباله‌دار، همه و همه گذشته رمان را در ذهن ما تداعی می‌کنند. گرچه کماکان از آفرینش ادبی سخن گفته می‌شود، لیکن تولید ادبی حاضر چندان تقابلی با آفرینشهای نویسندگان کم‌شمار سده پیشین ندارد. به دیگر سخن اگر آثار قرن نوزدهم را تولید ادبی فرض کنیم، آثار معاصر، زیر تولید (subproduction) و یا شبیه‌سازی آن آثار هستند.

اما یک ویژگی آثار معاصر از آثار پیشینیان متمایز می‌کند: اگر ادبیات قرن نوزدهم برخلاف ادبیات قرن حاضر به سختی قابل تبدیل به فیلمنامه بود، ادبیات قرن نوزدهمی سالهای اخیر اما نه تنها پاسخگوی نیازها و مقتضیات فیلم است، بلکه با ملزومات و خواسته‌های سریال‌های تلویزیونی نیز هماهنگی و همساز می‌دارد. سخن‌گزارانی نیست اگر گفته شود که نویسندگان در بسیاری از موارد از برنامه‌ها و فیلمهای تلویزیونی الهام



شرکت نفوفاشیستها در حکومت ایتالیا

شده‌اند، به چشم می‌خورد. در فاصله‌ی ۵۰ سالگی که از شکست نازیسم و فاشیسم در اروپا می‌گذرد، اولین بار است که نفوفاشیستها در حکومت اروپائی شرکت می‌کنند. «برلوسکونی» و حکومت ائتلافی او هر چند که برنامه‌ی چندان روشنی ندارند، ولی تمام شواهد و قرائن دال بر آن است که سیاستهای حکومت جدید شدیداً محافظه‌کارانه و ارتجاعی خواهد بود. به عنوان مثال، وزیر بودجه از «گروه شمال» طرفدار خصوصی کردن وسیع اقتصاد و از جمله بهداشت و درمان، زندانها، مدارس و تامین اجتماعی است. او حتی الگوهای مانند ریگانیسم و تاچریسم را ناکافی می‌داند و مدل شیلی پینوشه را می‌ستاید. وزیر امور مالی بر آن است که حدود ۲۰۰ نوع مالیات را، به حداکثر ۱۰ نوع برساند و فقط یک نوع مالیات بردارآمد (در حال کمتر از ۲۰٪) را باقی بگذارد. در عرصه‌ی اجتماعی و سیاسی، حکومت جدید در مجموع خود طرفدار برقراری مجازات مرگ و اعدام و ممنوعیت سقط جنین و طلاق و خصوصی کردن نظام تامین اجتماعی است.

شرکت نفوفاشیستها در حکومت ایتالیا، موج وسیعی از مخالفت و اعتراض در اروپا برانگیخته است. تنها نیروهای راست افراطی و متمایل به فاشیسم و نژادپرستی، آشکارا ابراز خوشحالی می‌کنند. «ژان ماری لوپن»، رهبر جریان راست افراطی فرانسوا با اشاره به این واقعه گفت: «ایتالیا یک کشور دموکراتیک است، در حالیکه فرانسه نیست». در میان نیروهای لیبرال و چپ طیفی گسترده از مواضع اعتراضی مشاهده می‌شود. برخی صرفاً به «ابراز تاسف» اکتفا کرده و ضرورت احترام به رای مردم ایتالیا را گوشزد کرده‌اند، برخی درباره‌ی ضرورت رعایت آزادیهای دموکراتیک هشدار داده و اعلام خطر کرده‌اند و بالاخره گروهی دیگر پیشنهاد «تحریم وزرای نفوفاشیست» را در دیدارهای دو جانبه میان وزرای اروپائی و در اجلاسهای که تقریباً هر هفته میان وزرای مختلف ۱۲ کشور اروپائی تشکیل می‌شود، پیش کشیده‌اند. *

«سیلویو برلوسکونی»، یکی از بزرگترین سرمایه‌داران ایتالیا و مالک سه کانال عهده‌ی تلویزیونی این کشور، که در ماه مارس در انتخابات پارلمانی برنده شده بود، سرانجام پس از ۲۵ روز مجادله‌ی لفظی و حدود ۲ هفته بده و ستان با دیگر اعضای اکثریت جدید، اعضای حکومت خود را معرفی کرد. نگرانی در مورد سهم نفوفاشیستها (جریان MSI یا «موسولینی هنوز فناپذیر است»، که زیر عنوان عمومی‌تر «جنبش اجتماعی ایتالیا» فعالیت می‌کند) و گروه راست افراطی «اتحادیه‌ی شمال» به قدری گسترده بود که روز قبل از معرفی کابینه، رئیس جمهور ایتالیا، «اسکار لوئیچی اسکالفارو» به «برلوسکونی» در مورد ضرورت حفاظت از آزادیها و حقوق دموکراتیک و تعهدات بین‌المللی و اروپائی ایتالیا هشدار داد و به‌ویژه گزینش افرادی مناسب برای وزارت کشور و وزیر امور خارجه را مورد تاکید قرارداد.

کابینه‌ی جدید ۲۵ عضو دارد که ۸ تن آنها از حزب خود «برلوسکونی»، یعنی «نیروی ایتالیا»، پنج تن از جریان نفوفاشیستی «ائتلاف ملی» و پنج نفر از «اتحادیه‌ی شمال» هستند و ۷ نفر دیگر یا «مستقل»‌اند و یا به جریان‌های کوچکتر تعلق دارند. نفوفاشیستها وزارتخانه‌های پست و تلفن و تلویزیون، فرهنگ، محیط زیست، کشاورزی و راه و ترابری را اشغال کرده‌اند. «جیوسپه تاتارلا»، وزیر پست و تلفن و تلویزیون، از رهبران طراز اول نفوفاشیستها در عین حال معاون نخست‌وزیر (برلوسکونی) نیز هست. «گروه شمال» کنترل وزارتخانه‌های کشور، بودجه، اصلاحات اداری، صنعت و خصوصی کردن و امور اروپائی را به دست آورده است. «روبرتو مارونی»، وزیر کشور و «فرد شماره ۲» گروه شمال، در عین حال پست معاونت نخست‌وزیر را نیز یدک می‌کشد. در میان دیگر اعضای کابینه، افرادی از امپراتوری عظیم مالی «برلوسکونی» («گروه فین اینویست») و افرادی از وابستگان روسای جمهور و نخست‌وزیران سابق (بئینو کراسی، جولینو آندره‌ئوتی و فرانچسکو کوزی) که جلگی به دلیل فساد و رشوه‌خواری یا ارتباط با «مافیا» مجبور به ترک صحنه‌ی سیاست

می‌گیرند. آنچه که امروز هنوز يك حدس و گمان خام تلقی می‌شود (گرچه همین حالا هم برای هرکسی قابل درك و اثبات است) در میان مدت و یا شاید حتی در کوتاه مدت به يك گرایش و روند عمومی بدل خواهد شد و درك و فهم امروزین ما از ویژگیها و شخصیت نویسنده‌ی رمان به دلایلی که ارادی و دلخواه هم نیستند دیرزمانی نخواهد پائید. در گذشته‌ای که در نظر بسیاری از ما همچون دیروز می‌نماید، نویسنده‌ی رمان، سالهای مهم و قابل عطف کودکی و نوجوانی خود را به نوره زندگی در میان خانواده (یا نفی آن) و ایام مدرسه (و یا خیابان) تقسیم می‌کرد؛ دو نوره‌ای که بیشترین تاثیر را در نگاه متأخر او به جهان برجای می‌گذاشتند. امروزه اما نقش و جایگاه خانواده و مدرسه را صفحه‌ی تلویزیون و یا کامپیوتر پرمی‌کند.

در زمانه‌ی ما آن مشکل دیرینه یعنی کشاکش میان خانواده و مدرسه برسر اینکه کدامیک از این دو نهاد نقش اصلی را در پرورش کودک به عهده دارد، به سود يك نهاد و یا پدیده‌ی نوین، یعنی تلویزیون و کامپیوتر پایان یافته است.

نیاید ناگفته گذاشت که امبرتو اکو (فیلسوف و نشانه‌شناس معاصر ایتالیا - م. م.) با قطعیت از کامپیوتر به عنوان انتقام‌جویی انبیاات از هنرهای تجسمی و پیروزی واژه بر تصویر یاد می‌کند، آنهم در هنگامه‌ای که همه چیز از دست رفته به نظر می‌رسد. من متأسفانه نمی‌توانم با این دیدگاه موافق باشم. درك و فهم من می‌گوید که واقعیت کاملاً چیز دیگری است؛ و آن اینکه در عمل این کلمه است که توسط تصویر بلعیده می‌شود. پیامد این وضعیت آن خواهد شد که انسان پرورش یافته در چنین شرایط و حال و هوایی دیگر به مفاهیم و دستمایه‌های ادبی نمی‌اندیشد و اگر هم قریحاً آفرینشگرش او را به کاربرد واژه در تولید يك اثر روایی برانگیزد، ماحصل کار دیگر نه رمان به معنای امروزین آن، بلکه چیز دیگری خواهد بود.

این وضعیت ربط و شباهتی به پدیده‌ای همچون کاهش شمار پزشکان اطفال در غرب بر اثر کاهش مرگ و میر کودکان ندارد. اگر يك پزشك امروز رشته دیگری را ترجیح دهد، تصمیم درباره‌ی تعویض رشته برایش چندان دشوار نخواهد بود. در واقع چنین تعویضی حاصل حسابگری و سبک و سنگین کردنهاست. اما دست کشیدن يك نویسنده از نوشتن، برعکس نه به کاهش شمار خوانندگان، بلکه صاف و ساده به نامخوانی و چالش‌اندیشه‌ها و تصورات او با مفاهیم و نشانه‌هایی بر می‌گردد که يك داستان‌پرداز معاصر با آنها کار می‌کند. البته دلایلی هم وجود ندارد که این همخوانی و همسازي پیوسته موجود باشد.

همین امر در مورد جنبه دیگر قضیه، یعنی کاهش فرآینده‌ی شمار خوانندگان نیز صادق است. به دیگر سخن، گرایش کاهش‌یابنده‌ی مردم به مطالعه نه ناشی از يك تصمیم آگاهانه، بلکه نتیجه آشکار چرخش آنها به سوی انواع دیگری از تفریحات و فعالیتهای ریجی و معنوی است. در واقع وقتی را که انسان سابقاً به مطالعه اختصاص می‌داد، امروزه صرف اینگونه امور و فعالیتها می‌کند.

اقلیت پیوسته محدود شونده‌ای که کماکان به مطالعه رغبت نشان می‌دهد، قاعدتاً می‌تواند به مطالعه خود در هر زمانی که بخواهد ادامه دهد، همانگونه که ما هنوز هم از خواندن آثار یونانی و لاتینی نویسندگان کهن کاملاً دست نکشیده‌ایم، آن‌هم تحت شرایطی که در مخیله آن نویسندگان هم نمی‌گنجیده است. در واقع نه چرخش یاد شده، ضربتی و ناگهانی صورت می‌گیرد و نه تغییر و تحول در عاداتها و هنجارها مطلق و بی‌استثناست. اما باید پیوسته روند تحولات را در نظر داشت تا دچار احساس ناخوشایند نویسنده‌ای نشویم که به هنگام خواندن مقاله و یا اثرش شاهد خروج پیاپی حاضران از سالن می‌شود و علت آن را هم در نمی‌یابد. *

روزنامه فرانکفورتر روند شاور

۲۶ ژوئن ۱۹۹۲

شمسی خانم هیچوقت جواب نمی داد .
گفتم «شمسی خانم! همزاد شما کی بود؟» گفت «یه دیوونه» و به گلدان شمعدانی گوشه اطاق خیره شد . من هم زل زدم به گلدان ، مثل همیشه اش بود !
گفتم «شمسی خانم! دیوونه!؟» گفت «همیشه دنبال یه ستاره سرخ بود ، یه آینه داد دستم و گفت هر روز توی این آینه نگاه کن ، تا منو توش می بینی هستم ، ستاره رو که پیدا کردم ، اونوقت می مومم ، می تونی منو بکاری تو باغچه ، می تونی بذاری تو گلدون ، می تونی با سنجاق قلبی وصل کنی بخوبت ، مگه اینو نمی خوای» گفتم «شمسی خانم! می خواستین؟!» گفت «نه! اون دیوونه بود ، ستاره سرخش رو می خواست ، اما من فقط اونو می خواستم» مکثی کرد و گفت «آره! می خواستم ، اگه می شد مینداختمش تو قفس» گفتم «پرا چی؟!» گفت «اونوقت نمی تونس بره! یه روز که بازم تو آینه زل زده بودم مادرم سر رسید ، آینه رو از دسم کشید و کوبید زمین ، آینه صد تکه شد ، گفت نختره دیوونه ، که چی؟ خودت و من رو لقم مرگ کردی . و زد زیر گریه . نمی دونم بیشتر دلم برای او سوخت یا برای خودم ، به خرده های آینه زل زدم ، یکیش شکل یه ستاره شده بود» .

گفتم «شمسی خانم! شاید همین جوری گفته بود ، شاید بازم بود» گفت «فکر کردی دل کتدم؟ افتادم به جستجو ، هرکس یه دغه دیده بودش رفتم سراغش ، تا آخرین نفری که دیده بودش» گفتم «کجا؟» گفت «توی یه مرداب ، دیده بود که فرو رفته بود و یه قلبه آمده بود بالا و مث حباب ترکیده بود و بعد صاف شده بود» گفتم «شمسی خانم! پس ستاره چی؟» گفت «تف! تف! تف!» گفتم «شمسی خانم! مگه ستاره سرخ هم هست؟!» گفت «اونوقت بود» گفتم «چی شد؟» گفت «اونم افتاد توی مرداب و ترکید ، چه بوی گندی داشت ، بیچاره مصطفی نمی تونس دنبال چی افتاده» گفتم «خوب شد ندید» گفت «کاش می دید» گفتم «چه فایده داشت؟» گفت «حقیقت بود ، باید می دید» گفتم «که چی؟ اگه من جای شما بودم ، دلم نمی خواست می دید» گفت «نختره احساساتی» و عصبانی شد ، داد زد «تو چه میلونی زندگی مصطفی برای من چی بود؟ من مصطفی رو به صد تا ستاره سرخ نمی دادم ، مصطفی دیوونه رو» و زمزمه کرد «پسره دیوونه ، چه به سر خودش و من آورد!» من گریه م کرت ، اما شمسی خانم خندید و گفت «تو هم از اونانی که اشکشون دم مشکشونه» من ساکت مومدم ، گفت «سیاوش میگه اینا حرف آدمای بیکاره! آرشه رو برمی داره و می کشه روی سیم ویلوش ، مث عاشقی که مرهای معشوقش رو نوازش می کنه ، چشماشو هم ، می بنده هیچکس رو نمی بینه» .

شمسی قاضی نور

تگه های آینه

گفتم «این همزادته!؟» سیاوش صورتش را از روی ویلوش برداشت ، چشماش نیمه باز بود مثل بچه ای که از زیرپستان مادرش بیرون کشیده باشند و همچنان توی هوا مک می زند . خندید و گفت «حرفای مادرم» و ویلوش را روی میز گوشه اطاق گذاشت . چیزی روی میز برق می زد ، شکل ستاره ، جلو رفتم ، یک تکه آینه بود . گفتم «این چه؟» گفت «مادرم بم داده» گفتم «آخی!!» گفت «میگه خودتو توش نگاه کن ، می کنم . می خنده می که آمد وقتی بچه توی شکمشه اگه هر روز آرزو کنه بچه شکل کسی بشه ، می شه . می کم من شکل کیم؟ می که یه دیوونه که دنبال ستاره سرخ رفت» .

شمسی خانم گفت «سیاوش شکل مصطفی شد» گفتم «اسمش مصطفی بود؟» جواب نداد ، گفت «با همون تو تا رگ آبی که روی شقیقه هاش بود و وقتی می خندید تو تا رگها می نویسن روی پیشونیش ، اونجا جفت می شدن و می خندیدن» گفتم «آره» گفت «وقتی مصطفی سوار قطار شد ، از پشت پنجره خندید ، منم غصه مو لای لبخند پوشوندم ، قطار مث هزارپا پیچید و اونو برد ، هنوز پنجه هاش روی پنجره بود ، دیدم مث قاصدکی که باد به هرطرف می بردش ، کیچ و ویچ ، نور خوردم می چرخم . انگار هیچکس توی ایستگاه نبود ، توی دنیا نبود ، زدم بیرون ، چه بادی بود ، گلی از شاخه های درختا رو شکسته بود ، فکر کردم بیچاره باغیون ، بیچاره بلبل ، حالا تا حسب باید شاخه های شکسته رو زخم بندی کن» بعد آهی کشید و گفت «خدا می تونه چقدر آدم دیوونه رو قطارها بردن که ستاره سرخ رو پیدا کنن و چقدر آدم مث قاصدک تو باد کم شده کیچ و ویچ نور خوششون می چرخن»
شمسی خانم هروقت از مصطفی حرف می زد ، حرفهای مثل شعر می شد .

شمسی خانم گفت «مادرم می گفت تا تو سر و سامون نگیری من بعد از مرگ هم دسم از خاک بیرونه . وقتی فضل الله خان پیداش شد من توی حال و هوای خودم بودم ، مادرم می گفت حسن مرد سن و سال دار آینه که قدر زن و بچه اش رو می تونه ، اما من نمی فهمیدم این حرفا یعنی چی ، هنوز مصطفی همزادم بود . یه روز چشم باز کردم ، دیدم شدهم زن فضل الله خان . فضل الله خان گفته بود اگه شمسی رو به من ندن بدبخت می شه چون چشم من همیشه دنبالشه . من دلم برای فضل الله خان سوخت ، دلم نمی خواست او همزاد نداشته باشد ، تا یه سال که سیاوش خیلی کوچولو بود ، دستش رو گرفتم و همراه مادرم رفتیم آب خنک ، نمی دونم چطور شد که تو روز زودتر برگشتیم ، وقتی وارد خونه شدم ، دیدم فضل الله خان «خانم» آورده تو خونه ، اولش مات مومدم ، اما بعد زدم زیر خنده ، انقدر خندیدم که فضل الله خان فکر کرد دیوونه شدهم ، زنه بیچاره از ترس زد به چاک ، فضل الله خان هول شده بود ، گفت من فقط عاشق توام ، اینا عبورین! چیزی نیستن! اما من همانطور خندیدم . پرسید حسودیت شده؟ گفتم نه! گفتم من عاشقت نیستم ، هیچوقت هم نبودم ، چرا باید حسودیم بیاد! مات نگام کرد ، بعد از اون نذاشتم دستش به هم بخوره ، فضل الله خان دیوونه شده بود ، زمین و زمان رو به هم ریخت ، ظرفا رو می شکست ، فحش می داد ، دستش رو روم بلند می کرد ، آخرش به پام می افتاد و گریه می کرد ، یه روز گفت ، تو که هیچوقت عاشقم نبودی ، پس چی فرق کرده که اینجوری شدی؟ گفتم فکر می کردم تو خیال می کنی من همزادتم ، فکر می کردم

شمسی خانم گفت «هرکی یه همزاد داره» گفتم «یعنی چی؟» گفت «اگه کسی همزادشو پیدا کرد ، کرد ، وگرنه کارش ساخته س» . گفتم «یعنی چی؟»

شمسی خانم هیچوقت جواب نمی داد . می گفت و می رفت .
گفتم «مادر همزاد یعنی چی؟» گفت «بازم پای معرکه شمسی نشست؟»
مادر از شمسی خانم خوشش نمی آید ، هیچکدام از دور و بریها از او خوششان نمی آید ، می گویند درمسجد شده ، نه می شود کند ، نه می شود سوزاند . می گویند کاش فامیل نبود ، می گویند هرچه سوزیانش برسد می گوید ، می گویند بی حیاست ، سرشور بیچاره اش را خورد ، اما خودش می گوید خدا بیامرز مرد ، می گویند دق مرگش کرد بسکه تمکین نکرد .

گفتم «شمسی خانم! مامان میگه همزاد دروغه» گفت «دروغ میگه» گفتم «پرا چی؟» گفت «به حساب خودش پرا تو ، دل می سوزونه ، آخه قصه لیلی و مجنون رو شنیده» گفتم «یعنی چی؟» گفت «این خل و چل همه عمر دنبال همزادش بود ، نمی تونست به دیگری تن بده» گفتم «یعنی چی؟»

شمسی خانم هیچوقت جواب نمی داد .
می دادم وقتی دنیا آدمم ، توی یک خانه دیگر یک بچه دیگرم به دنیا آمده که مثل من تا چشمش به دور و بریها افتاده رنگ زده . من نمی خواهم کارم ساخته شود ، پیداش می کنم .

پرسیدم «شمسی خانم! راستی چطوری باید شناختش؟» گفت «کی رو؟» گفتم «همزاد رو دیگه!» خندید و گفت «بچه جون ، وقتش که بشه همچی می شناسیش که چی!» گفتم «از رنگ چشاش؟ از قد و قواره اش؟ از چی اش؟» بگلم کرد و چلاند ، بعد خندید و گفت «ممه هاتم که مث تو تا گردو شده!» سرخ شدم و گفتم «وای! شمسی خانم!!» . واقعا بی حیاست ، از خجالت آب شدم ، شمسی خانم گفت «داری بزرگ میشی جونم! این سرخی گونه ها چه کسایی رو دنیالت بگشه! همه چشما می خوان درسته قوربت بدن ، اما تو تا چش میره زیر پلک و همچوا قایم میشه ، اونوقت تو داغ میشی ، می فهمی خنده! اون تو رو بیچاره می کنه ، تو اونو!» گفتم چرا بیچاره!؟ گفت «بچه جون عشق نفرینه ، روش یه نره شیرینی داره ، باقی ش خون دله ، خون دل!» گفتم «یعنی چی؟»

نمی‌تونی به کسی تن بدی، گفتم خُب آره، همین‌طور هم هست! می‌خواستم بهش بگم که، اما نگفتم، ولی توی دلم گفتم، همچی هم گفتم که بوی که توی اطاق پیچید. پنجره رو هم باز نکردم که صدای فریاد فضل‌الله خان بیرون نره، اما رفتم. مادرش تا سرش رو کرد توی اطاق، دماغش رو گرفت و گفت آه آه چه بویی، عوض این همه سلطیگی خوبه به کم به این بچه برس! ببین طفلکی تو چه حال و روزی! سیاوش وسط اطاق «کار گله» می‌کرد. خانم بزرگ بلندش کرد، خوابانده و شلوارش رو کشید پائین و مات به من نگاه کرد، شلوار سیاوش خشک بود، سیاوش خنده‌کنان و کون برهنه تند و تند آمد و پاهام رو گرفت، بغلش کردم، یهو دلم باز شد.

من همان‌طور چمباتمه نشسته بودم و حرفی نمی‌زدم، شمس خانم گفت «تو مٹ کتچشکا می‌شین، سرتو می‌کنی لای پالت» و زمزمه کرد، «مٹ اون، مٹ اون روز که ریختن تو خونه‌ش»، پرسیدم «شمس خانم کی؟» گفت «مصطفی» گفتم «برای چی؟» گفت «علی رو ازش می‌خواستن» گفتم «علی کی بود؟» گفت «به دیوونه دیگه که دنبال ستاره سرخ بود» و به گلدان شمعدانی زل زد و زمزمه کرد «اونوقت زدنش، گفتم بگو علی کجاس! انقدر زده بودنش که تمام تنش خرد و خمیر بود، بعد انداختنش توی یه سلول، وقتی دوباره رفتن سراغش دیگه طاقت به تلنگر نداشت، گفت نزنین، دیگه نزنین، هرچه بخواین می‌کم، دوباره گفتم علی کجاس؟ دوباره گفت نمی‌بونم، دوباره که شلاق رو بلند کردن گفت هیچکس نمی‌بونه علی کجاس اما من ازش یه شماره تلفن دارم، یکیشون شروع می‌کنه به گرفتن شماره و میگه باهاش یه قرار بذار. و کوشی رو میده به مصطفی، مصطفی همه نفسشو جمع می‌کنه و می‌گه علی، اوینم، جیم شو».

شمس خانم چشمه‌اش را بست، صدای ویولون می‌آمد، بلند و بلندتر شد، من هم چشمهام را بستم، وقتی صدا قطع شد، چشم‌هام خود به‌خود باز شد. شمس خانم توی صورتم نگاه می‌کرد، یک لبخند روی لیش نشسته بود، یک جور عجیبی، هم تلخ بود، هم شیرین، مثل لبخندی که توی یک نقاشی توی اطاق سیاوش بود.



قسمتی از:

حدیث اندوهبار شاهکار من

اکبر سرسوزامی

تا غذا تمام شد، سیگاری روشن کردم - سیگار هما بیضی - ولی یک اول و دوم حسابی به سرفه‌ام انداخت، اما وقتی تا نیمه کشیدم، متوجه شدم که بی‌خود نیست که آنها سیگاری می‌شوند. آن وقت همچین شاهانه دستهایم را به هم مالیدم و رفتم پشت چرخ و شروع کردم.

عجیب شور و حالی داشتم. می‌طرحهای نو به ذهنم می‌آمد و سریع می‌باftم ولی وقتی از توی چرخ بیرونش می‌آوردم، می‌دیدم این که جلو رویم است آن چیزی نیست که توی ذهنم بوده. و ناچار می‌شدم بگذارمش جزو شکافتنیها.

آن روز نیم کیلویی مواد را می‌باftم و می‌شکافتم تا جایی که دیگر قابل شکافتن نبود و ناچار شدم بریزمش جزو دمقچی‌هایی که کیلویی دو سه تومن می‌شد فروخت. بعد هم تا هفت هشت روزی اصلاً فکر مواد را نمی‌کردم. می‌می‌باftم و می‌می‌شکافتم. حتی در خواب هم به طرحها فکر می‌کردم و وقتی از خواب بیدار می‌شدم حسابی خسته بودم. یک روز موفق شدم طرحی را که برای یلوز مردانه زده بودم، خوب از آب درآورم که ریزه‌کاریهای دقیقی داشت. آن وقت پس از چندین شبانه روز توانستم چند ساعتی را با خیال راحت بخوابم. ولی صبح، میان خواب و بیداری توانستم به یاد بیآورم که آن چه زده ام یکی از طرحهای قدیمی است. با این همه آن را برداشتم و قبل از اینکه بدهم بدوزند بردم به صاحب فروشگاه نشان دادم. برای اولین بار با شوق و نوق به طرحم نگاه کرد. گفت نه بابا، گمونم تو یه چیزی بشی. و خندید.

گفتم فکر می‌کنی بگیرد؟

گمونم. چقدر روش کار کردی؟ و باز خندید.

یادم نیست، ولی گمونم با یه چرخ روزی پنج شش تاش به راحتی دربیاد.

پنج شش تا؟ آخه عزیز جون مگه خر... ننه م گذاشته که بیام یه کشور رو واسه پنج شش تا کار علاف کنم؟

گفتم خب قیمت گرونتری روش میداری، چه فرقی می‌کنه.

حساب موانشو نمی‌کنی؟

گفتم این حول و حوش نویست، نویست و پنجاه گرم می‌چرخه.

خوشگلم، نمی‌گی اگه یه هفته باد کنه، ترتیب آدم داده‌ست؟

بعد صورتش را جلو آورد و بینی نوک تیزش را کرد توی صورتم و گفت کسی که طراحه باید حساب همه چیزو بکنه جیگر: مواد، کارگر، بوخت، حتی حساب نایلون کارم باید بکنه. اگه طرح زدن به این سادگی بود، که هر ننه قمری برای خودش طراح بود. و بلند بلند خندید و گفت عجب روزگاریه خانوم.

و من زنی را دیدم که داشت شیشه‌های ویترین سمت چپ را دستمال می‌کشید، و دیگر حرفهای او را نشنیدم، چون تا به آن روز آن زن را آنجا ندیده بودم و اصلاً زنها را دیگر را هم که به عنوان فروشنده آنجا کار می‌کردند، ندیده بودم. یکی به این دلیل که معمولاً شبها به فروشگاه می‌رفتم و دیگر اینکه مدتها بود کاری با دیگران نداشتم. برواقت آن چیزی که مرا به صاحب فروشگاه مربوط می‌کرد کیسه‌ام بود که پر می‌آوردم و او خالی می‌کرد، همین.

چیزی به شانه‌ام خورد و او گفت شق القمر کرده! و غش غش خندید و گفت فک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم؟ و قاه قاه خندید و پا نو انگشت گونه‌ام را گرفت و گفت جونم، برد به کار و زندگی برس! و بعد نو دستش را جلو من تکان داد و تقریباً داد زد آخه از رو برو دیگه پسر! و سر تکان داد و گفت گر خرش را نیم پر بودی نمادی بر خری!

من نگاهی به سبیل باریکش انداختم و بعد نگاهی به زن فروشنده که به من زل زده بود و در چهره‌اش یک چیز آشنایی بود.

گفتم نکنه چشمت فروشنده‌ما رو گرفته جوون.

کیسه‌ام را برداشتم و فکر کردم کجا دیده‌امش که او گفت وای، من اینو می‌شناسم. و من از شادی پر درآوردم و باز نگاهش کردم و به نظرم آمد که اشتباه نکرده‌ام.

گفتم ببینم پسر چیز نیستی؟ اسمش چی بود؟ عصمت، نه. نصرتم نبود. یه چیزی تو این مایه‌ها، مومن که بافنده‌ست، نه؟

گفتم بود.

وای، بمیرم الهی.

وزد زیر گریه. اول فکر کردم بازی درآورده است، ولی واقعاً گریه می‌کرد و من تعجب کردم، چون در تمام طول زندگیم کسی را ندیده بودم که با شنیدن کلمه‌ای این جور یکنفمه بزند زیر گریه.

دکی، گویا راست راستی آشنا درآومدین.

و به شانه‌ام زد و چشمک زد و آرام گفت نونت درآومد.

و او اشکهایش را پاک کرد و گفت حالا خونه‌تون کجاست؟

خانوم بذار بچه مردم طرحشو بزنه.

خفه شو! انگار همه عین این نستشون وسط پاشونو می‌چلونه. گفتی کجاست؟

گفتم پایین قبرستون ارمنیا، رویوی کوچه بربری، پلاک ۲. و از فروشگاه بیرون زدم.

بین راه همه‌اش فکر می‌کردم این کی بود که این همه آشنا بود و این قدر زود به حق افتاد؟

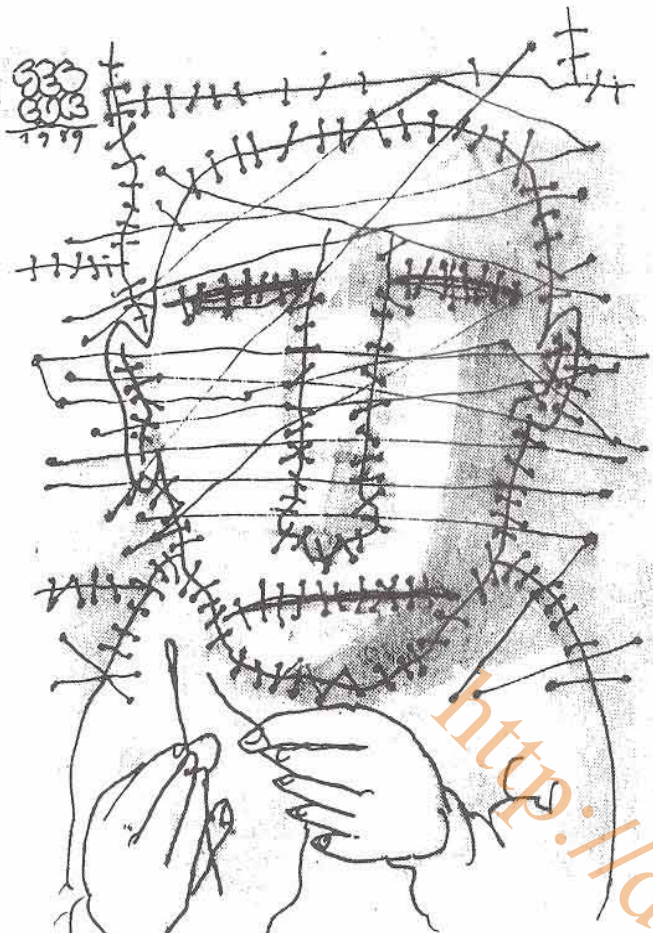
از وقتی که یادم می‌آید، کسی به خانه‌ما نمی‌آمد. همه از ما بریده بودند. ما هم همین‌طور. بجز صاحب فروشگاه برواقت تمام برخوردهای مادرم و حتی من با دیگران تقریباً اتفاقی بود. حتی دوست خیاطم چیزی از زندگی من نمی‌دانست و فقط به خاطراینکه دو سه بار رفته بودم پیشش و چیزهایی برایم بوخته بود با هم آشنا شده بودیم. بعد هم از من خواست نو تا شلوار گرمکن برای بچه‌هاش بیافم. این جور ی با هم دوست شدیم. می‌توانم بگویم سالهاست که به کسی سلام نکرده‌ام. گاهی صدای سرفه پیرمرد رویروی خانه‌ام را می‌شنوم که از کنارم می‌گذرد یا سرفه دیگران را. یا جمله‌مردی را که تقریباً هم سن و سال من است و همیشه وقتی به من می‌رسد، می‌خواند شیر بلاله، شیر بلال. و من نمی‌فهمم منظورش از این جمله چیست و فقط می‌دانم که منظورش بلال نیست. ولی این زن و حق هفش برایم چیز عجیبی بود و آشنا بود، هرچه فکر می‌کردم نمی‌توانستم بیاد بیآورمش. به خانه هم که رسیدم، نشسته بودم و به او فکر می‌کردم که صدای زنگ بلند شد.

می دانستم که باید او باشد و به محض اینکه در را باز کردم، خودش را توی حیاط انداخت و گفت خدایا ببین پس از سالها هنوز همین خونه کوچیک و این بوته های شمعدونی. و مرا بفل کرد و گفت تو منو یاد رفتی عزیز دلم. منو یاد رفتی. ولی من به محض اینکه دیدمت، یادم اومد. خدایا، نمی دونی چقدر خوشحالم امشب. بعد راهیم کرد و صورتت را توی دستهایش گرفت و توی چشمهایش نگاه کرد. باور می کنی عزیز جون، راستی باور می کنی؟ و دوید توی کارگاه. کارخونه شو ببین! کجاست؟ کجاست؟ کجایی عزیز دلم که ببینی دوست جون جویت اومده؟ و پرسید کی مرد؟ و قبل از اینکه جواب بدهم، گفت چرا مرد؟ چرا به این زودی؟ ای، ای، خاک بر سرت کن زن! ببین، ببین! و دوید طرف من. من هنوز زنده ام، ولی اون به این زودی مرده، رفته، تمام شده. و اشکهایش را پاک کرد و آرام گفت اما تو راست راستی برای خوبت مردی شدی. خدایا نگاه کن. نگاه کن! و از میان حق هقش گفت اون وقت تو پنج ساله بودی. تو پنج ساله بودی و من پونزده ساله. و آرام شد و به دیوار تکیه داد و به من زل زد. راستی زندگی چیه؟ مادرت شب و روز کار کرد. تو همین خونه. تو همین کارخونه. شب و روز کار کرد. من اصلاً کار نکردم. من راه آسونتری پیدا کردم. شاید اگه زن اون بخارکار خاک بر سر نشده بودم، این جور می شد. خاک بر سرش! انقدر ادای آدمای شریفی درمی آورد که ناچار می شد تا ساعت نوازده شب کار کنه. انقدر پای دستگاه بخار و ایستاد تا دیگه از مردی افتاد. می بهش گفتم احمد یه فکری واسه زندگی من بکن. می گفت درست می شه. بعدشم درست شد. خیلی خوبم درست شد. مادرت می شناختش. یه روز کارخونه ای رو که توش کار می کرد آتیش زد، بعدم خوبش. رفت جلو مجلس خوبشو آتیش زد. خاک بر سر! چی فکر کرده بودی؟ فکر کرده بود حالا مردم می آن جلوشو می گیرن. فکر کرده بود حالا وزیر وزرا می آن، می کنن نکن احمد جون! نکن! بیا، چی می خوای؟ پول؟ خونه زندگی؟ و باز آمد طرف من، و صورتت را بر دستهایش گرفت، و همان جور که لبهاش می لرزید، گفت شوهرم. بخترم. می دونی تا حالا چند تا مرد از روی من رد شده؟ هان؟ می دونی؟

آن وقت من صدای حق او را از درون خدیم شنیدم و بعد صدای او را که: خدا از سر تصمیمات نگرد که با ما این کار کردی! و راست شد و دوید و از خانه بیرون زد و من دیدم برای اولین بار در زندگیم وسط کارگاهم ایستاده ام و زار می زنم. چند دقیقه بعد به طرف چرخ رفتم، پشت آن ایستادم و به سوزنهایش خیره شدم و به روکش و به دسته های آن که همیشه به انتظار من ایستاده بودند. آن وقت آرام نخها را عوض کردم، ولی نمی دانستم چه باید بکنم. همین طور ایستاده بودم و به قلاب سوزنهای نگاه می کردم. بعد بسته نخبر را زدم و روکش را به سمت چپ کشیدم و بعد شانه را برداشتم و از میان سوزنهای رد کردم. مفتول را درون آن فرو کردم. سرانداختن لنگه کاری بود که با چشمهای بسته هم می توانستم انجام دهم و اصلاً مهم نبود. مهم طرح زدن بود. ولی چه می توانستم بزخم؟ کدام طرح را؟ بافنده ای که فقط یک چرخ سوئیسی قراضه عهد بوق داشته باشد و همه دارائیش فقط یک کارتن مواد باشد چه طرحی می تواند بزند که چنان شاهکاری از آب درآید که چشم مشتریهای خاک بر سری را که سالهای سال به یک چیز عادت می کنند خیره کند؟

ایستادم. فکر کردم. عین همه روزهای زندگیم که ایستاده بودم و فکر کرده بودم. اما مگر طرحی بود که زنده باشم؟ مگر طرحی بود که به این ذهن کوچک و حقیر من نیامده باشد؟ هرچه به ذهنم رسیده بود زده بودم. همه طرحهایی را که در طول زندگی من وجود داشت و در طول زندگی همه بافنده های خاک بر سری که آمده بودند، و طرحی زده بودند، و رفته بودند، و میچکس نامشان را به خاطر نداشت، تازه بافندگی که تاریخچه ندارد. بافندگی که جایی ثبت نمی شود که آدم بداند این طرحی که به ذهنش رسیده است، سالها پیش بارها تکرار شده است یا نه. باید بایستی بیانی. باید تکرار کنی. می تکرار کنی تا بعد یک دلال یا فروشنده کهنه کار بگوید مزخرف است و تو بیایی و از نو تکرار کنی و باز بگویی مزخرف است و تو می تکرار کنی، و او می بگوید تکراری است، مزخرف است و تو بیایی و از نو تکرار کنی و باز بگویی مزخرف است و تو می تکرار کنی، و او می بگوید تکراری است، مزخرف است. و بعد هم بگویی برو کشکت را پساب جوان، و بعد هم به ریش هرچه طراح است بخندد. بافندگی خاک بر سری است. هر چیزی که تکرار کننده چیز قبلی باشد، خاک بر سری است. من مدتهاست که این را فهمیده ام. من مدتهاست که خاک بر سری را به خاک بر سرهایش سپرده ام و با این همه، همچنان خاک بر سر و دلیل مانده ام. اما من طرح را خواهم زد. من طرحی را خواهم زد که زنده باشد. که جان داشته باشد. و برای مدتی زندگی کند و تمام. درست مثل یک آدم. عین یک آدم شریف که فقط یکی است. یکی که به دنیا می آید، زندگی می کند و می میرد، بدون اینکه مرا به تکرار کاری وادار کند. من این طرح را خواهم زد. من بدنی این طرح را خواهم زد. روزی که عین امروز نیست و من می توانم روی رختخوابم لم بدهم، عین همه آن آدمهایی که لم می دهند، و فکر می کنند، و تاریخ زندگی اجدانشان را زیر و رو می کنند. روزی که همه طرحهای همه بافنده ها به عنوان میراثی کهن به ثبت رسیده باشد، و نام هر کدامشان، با تاریخ روز و ماه و سال مشخص شده باشد. آن روز من ناچار نخواهم بود عین احمقها بدون هیچ پشتوانه ای طرحی را که سالها پیش فراوان شده است، از نو زنده کنم تا عین امروز خاک بر سر و دلیل، اینجا درون کارگاه کوچکم بایستم و آهنگی را یا سوت بنوازم. آهنگی را که لابد سالها پیشتر از من نواخته اند و کهنه کرده اند و رفته اند.

ایستاده بودم و به اطرافم نگاه می کردم. به طرف در رفتم. به ماه درخشان که بر فراز آسمان ایستاده بود و همه زندگی من را روشن کرده بود، خیره شدم و آن وقت صدایم را به مرکز دایره درخشان پرتاب کردم. آهای! و فکر کردم تا به امروز میلیونها نفر رو به ماه نمره کشیده اند. من هم یکی از آنها. دوباره رفتم پشت چرخ ایستادم و روکش را به دست گرفتم و خش خش، خش خش،



چه می کنی پسر؟
خش خش.

چه می بافی پسر؟
خش خش!

مکت کن!
کمی مکت کن!

تو که احمد بخار کار نیستی.

تو بافنده ای هستی که مادرت بافنده بوده است.

که دوست صمیمی مادرت چنده بوده است.

که خودش سالهای سال بافنده و چنده بوده است.

پس صبر کن!

مکت کن!

فکر کن!

بعدما هم می توانی تکرار کنی.

تا دنیا نیاست تو ای و این دو دسته چوبی و این روکش قدیمی یا جدید که به

انتظارت ایستاده است.

پس کمی مکت کن!

کمی صبر کن!

کمی فکر کن!

آن شب نمی توانستم کار کنم. چهارپایه را کنار در گذاشتم، نشستم و به آجرهای

دیوار روبرویم خیره شدم. بوی عطر تلخ شمعدانی حیاط کوچکم را پر کرده بود.

شمعدانیهایی که باغچه زیبای مادر من بود و هر روز غروب با دستهایش پشنگ های آب

را بر گلبرگهایش می چکاند. و هنوز هستند، در زمستان و تابستان. و ساقه هایشان بیچ

در پیچ و سترگ شده است. برگهایش در تابستان سبز سیراست و ظریف و به محض

اینکه پاییز می شود رو به سفیدی می گذارند، چغری می شوند و در زمستان هرسال دافی

بر اطراف برگهای کنگره دارش می نشینند.

ولی نمی شد. باید بلند می شدم. چیزی آرامشم را برهم می زد. چیزی که شاید بوی

باغچه بود، که شاید سکوت شب بود و شاید نور درخشان ماه بود. چیزی که شاید همه

اینها بود، بملازه یک چیز دیگر که من نمی دانستم چیست.

وقتی وارد کارگاه شدم چیزی به پام چسبید. خم شدم، برش داشتم. فکر کردم

شکافتنی است، اما نبود. دستمال بود. دستمال زنی که به خانه ام آمد، گریه کرد و

رفت. هنوز از اشک یا آب بینیش نم داشت. لحظه ای به آن نگاه کردم، و توانستم چهره

او را به یاد بیارم. چهره او را که یاد آور مادرم بود و یاد آور همه رنجهای زندگیم که

اصطلاحی از ذهنم گذشت و رفت.

وارد اتاق شدم. دستمال را درون صندوق قدیمی ای که یادگار مادرم بود گذاشتم. یک چپق قدیمی - شاید مال پدرم - و یک تسبیح و قمه‌ای قدیمی هم توش بود. بعد برگشتم توی کارگاه، رفتم طرف چرخ خیاطی. چشمهایم را خواب گرفته بود. بیش از آن خسته بودم که بتوانم کاری صورت دهم. با این همه تنها کاری که می‌توانستم انجام دهم، این بود که بسته کشور را بگیرم و بچرخانم.

بعد از سه چهار دور یاد صاحب‌کار افتادم و مسخره بازی و شعری که خواند. گفتم اگه تو شاعری من بچه شیر، اگه تو شاعری من بچه شیرم، تو لنگت برهوا، کونت به ... بعد از این شعر خوشم آمد و دوباره تکرار کردم. بعد همان جور که دسته کشو را گرفته بودم با ریتم آن می‌بافتم. اگه تو شاعری من بچه شیرم، تو لنگت برهوا کونت به ... بعد دیدم خیلی قشنگ است و کیف می‌کنم. و باز خواندم. و چون دیدم حسابی به وجد آمده‌ام دسته کشور را ول کردم و شروع کردم به سین زدن. اگه تو شاعری کونت به ... تو لنگت برهوا، من بچه شیرم. آخ تو لنگت برهوا من بچه شیرم، آخ اگه تو شاعری کونت به ... و می‌توانم بگویم چنان لذتی از آن بردم که در تمام طول زندگیم فراموش نخواهم کرد.

آن وقت ایستادم و با آرامشی که هیچ وقت در خودم سراخ نداشتم طرح تازه ای را شروع کردم. طرحی که از همان چند دور اول ظریف‌کاریش شروع می‌شد. و هر دورش باید به فاصله ده سوزن نوبه‌گیری می‌شد. جوری بود که نمی‌شد روکش چرخ را بیش از یک دور بچرخاند. و هر دور آن برایم تازه‌گی داشت. درواقع پس از بافتن کش، و پنج دور ساده، بقیه کاری بود.

پس از چند دقیقه، چنان رخوتی تمام وجودم را گرفت که به وصف در نمی‌آید. آن وقت برای اولین بار پای چرخ، ایستاده به خواب رفتم و درست در لحظه‌ای که می‌خواستم سقوط کنم، از خواب بیدار شدم و گفتم اینجا باید گل زد. و ساقه گل پنج پری به ذهنم آمد و درحال بافتن آن دوباره به خواب فرو رفتم و در هنگام سقوط از خواب پریدم و گفتم اینجا باید گل پنج‌پر ریز زد و درست وقتی که لاجوردی برآسمان نشست اولین لنگه از طرحی را بافتم که می‌دانستم هیچ بافنده‌ای به یاد نداشته است اما وقتی می‌خواستم خم شوم و از چرخ درش بیابرم وحشت کردم. یک دیوار ساروجی را دیدم که دهان باز کرده بود و صدای سرفه‌ای غریب از انتهای آن بیرون می‌زد. کرم را راست کردم و به هوای روشن صبح نگاه کردم، فکر کردم یعنی چه؟ دوباره خم شدم، اما نتوانستم نگاهش کنم. و فقط سایه‌اش را دیدم. و راست شدم. نمی‌دانم چطور می‌شود. توضیح داد. چند دقیقه ایستادم. بعد دیدم احساس می‌کنم چیز گرانبهایی را به دست آورده‌ام اما از همین لحظه نگران از کف دادنش هستم و یک آن گویی اطمینان غریبی داشتم که از کف خواهم داد. بعد با خودم گفتم ولی چه جوری می‌شود آدم به یک چنین احساسی می‌رسد؟ بعد به خودم گفتم من پس از سالها این را به دست آورده‌ام، مگر نه؟ و بلند بلند تکرار کردم که من آن را به دست آورده‌ام؟ هان؟ و آن وقت فکر کردم همه اینها از زور خستگی است و بدون اینکه لنگه را از چرخ بیرون آورم، به اتاق رفتم و روی تخت مراز کشیدم. بین خواب و بیداری صدای آن زن را به یاد آوردم که: خدا از سر تقصیرت نگذرد که با ما این کارو کردی. و بلند شدم.

گمانم بعد از ظهر بود و من که از دیدن ظهر غذا نخورده بودم، هنوز گرسنه‌ام نشده بود. یک آن به نظرم آمد همه کارهایی که در این چند ماه کردم به کابوسی می‌ماند که در اندامهای من نمی‌گذد. بلند شدم. احساس عجیبی به فرار داشتم. می‌خواستم از این کارگاه، از این خانه - کارگاهی که در اتاق تو ترو بود، بگیرم و به جایی دور پناه ببرم، به شهری دیگر، به سرزمینی دیگر و بدون اینکه به طرحم نگاهی ببیناندم، از اتاق بیرون زدم و از کارگاه هم و از حیاط گذشتم در را باز کردم و راه افتادم.

یک آن دیدم ذهنم کاملاً تهی است. هیچ چیزی به ذهنم نمی‌آمد. دریک حالت نا آشنا فرو رفته بودم که گمان نمی‌کنم هیچ وقت در تمام طول زندگیم بتوانم آن را وصف کنم. فقط می‌توانم بگویم حالتی غریب بود. به روشنایی نور ماه می‌ماند که از پس سالهایی که از تسخیر آن می‌گذرد هنوز وقتی به آن نگاه می‌کنم، چیزی درخود دارد که مرا به زوزه کشیدن می‌آورد و این که می‌گویم شاید فقط مربوط به من است. به بافنده‌ای که هنوز نتوانسته است باور کند که ماه هم کرده‌ای است که لابد به زودی می‌شود در آن بناهای سربه فلک کشیده ساخت و از آنجا حتی توی خانه‌های دیگران سنگ انداخت. این مربوط به ذهن من است که نمی‌تواند احساسات خودش را بیان کند و دلیل پریشانی خودش را به وضوح دریابد، و آنچه می‌داند فقط احساس است. عین گریه‌ای، سگی که بوی مرگ شنیده باشد و بی‌تابی کند و به این طرف آن طرف بدود و به در و دیوار بزند و عین خاک برسرما زوزه بکشد، زوزه‌های کوتاه کوتاه و یا حتی چنان بلند که به دل هرچیزی پنجه می‌کشد.

پس از ساعتها پرسه زدن در کوچه‌ها و خیابانها خودم را جلو فروشگاه دیدم و در نزدیکی تابلو آن که در یاد ملازم، آرام به پس و پیش می‌رفت، و صدایش خیلی خیلی قدیمی و آشنا بود. غرغر، غرغر، و من ایستادم و به آن خیره شدم که ورقه نازکی از فلز بود و به وسیله دو مفتول نازک رنگ زده از میله‌ای فلزی که درون دیوار فرو رفته بود، آویزان بود و خوب که دقت کردم دیدم صدایش به زوزه حیوانی درموند و بی‌پناه شبیه است: آوو، آوو. و من به دیوار تکیه دادم و احساس کردم که این صدا از تابلو نیست بلکه از درون من است: آوو، آوو. ولی نه، این نبود. چیز دیگری بود که شاید بشود گفت به صوتی می‌ماند که از گلوئی محتضری که از نالیدن هم عاجز است اما به طریزی غریب و سمج با خراشی در حنجره در لابه‌لای تنفسهای عمیق، به ناچار، با خستی غیرقابل وصف، با وقفه‌های کوتاه، اما مداوم بیرون می‌آمد. ناکهان حرکت آن تند شد و به صدای غیر قابل تقلید تبدیل شد: هخخو نغ، هخخو نغ. هخخو نغ. ●

کنسرت سیما بینا

درپاریس



در این سالهای آوارگی در غربت، تنها یکبار به دیدن کنسرت رفته بودم و آن هم کنسرت «فرج علیپور»، کمانچه نواز آراستان، شناخت نورالدین فرج، پیوند عاطفی‌ام با بچه‌های لر، مزید برعلت این رفتن بود.

راستش مشکلات زندگی در غربت، کم نوقی من در رشته موسیقی و برخورد بیمارگونه‌ی عده‌ای در این خارج با کلمه «سیاست» و دفاع کردن بی‌منطقشان از «هنر برای هنر» دلیل این نرفتنهاست. تا اینکه چندی پیش، شنیدم بانوی خوش صدای آواز ایران «سیما بینا» قرار است به دعوت انجمن هنری پویا، در پاریس نیز برای دوستانشان آواز بخواند.

بالاخره پس از سالها گوش کردن به صدای دلنشین و زیبایی این بانوی هنرمند در خلوت غربت، اینک شنیدن صدای زنده‌ی او امکان‌پذیر می‌شد.

اما همان مشکلات پیش گفته مانع از رفتن به شب اول کنسرت او شد، تا اینکه برحسب اتفاق فردای بعد از کنسرت، فرصتی دست داد تا با این هنرمند، که ضمن داشتن صدای گرم و دلنشین، نقاش خوبی نیز هست، دیداری کوتاه داشته باشم.

در این دیدار احساس کردم که روح ظریف این هنرمند وطن‌مان که در این سالها تن به خواری و نداده از بعضی مسائل در خارج آزاده شده است، درحالیکه این هنرمند درد کشیده علی‌رغم همه‌ی خطرات، تصمیم گرفته بود که برای تبعیدیان و دوزخ‌وطنان آواز بخواند، و او حق داشت که از برخوردهای کوهکانه بعضیها در خارج، آزاده باشد.

یکشنبه شب در سالن «اودیوتوریوم شاتله» پاریس در حضور بیش از ۶۰۰ نفر، - شب اول نیز ۷۰۰ نفر - به دیدن کنسرت رفته بودند - سیما به هنرنمایی پرداخت. چه دلنشین و زیبا و با تسلط آوازهای محلی مردم خراسان را می‌خواند. سالن لبریز از نشاط و شادی بود. درواقع شبی فراموش نشدنی در پاریس.

برای اولین بار - پس از آمدن پریسا به پاریس و لغو شدن کنسرت او - هنرمند زنی از ایران آمده، و با این جرأت برای مرد و زن ایرانی در تبعید، آواز می‌خواند. به راستی که قدردانی و دفاع از جرأت سیما به جای خود باقی است.

و اما، چه غم‌انگیز و درد‌آوراست وقتی می‌بینی حتی در شعاع یک کیلومتری سالن کنسرت، آثاری از افشای جنایت‌های رژیم اسلامی نیست. بحث برسر شعار دادن و تحریم کردن اینگونه مراسم نیست. این نوع برخوردهای کوهکانه مدت‌هاست که کارکرد خود را از دست داده است. بحث برسر این است که چه کنیم تا رژیم مرگ آفرین اسلامی، شاد نشود.

چه چیزی برای سرمداران جمهوری اسلامی شادی‌بخش‌توان این که، در قلب اپوزیسیون، در شهر پاریس، جمعیت کثیری از مخالفین رژیم و اکثر آن کارهای سیاسی گذشته، برای دیدن کنسرت توری، شجریان، ناظری و سیما بینا و ... به دورهم جمع می‌شوند، بدون آنکه حتی دریک کیلومتری سالن اثری از مخالفت علیه رژیم دیده شود؟

به راستی که شکست غم‌انگیزی است. و چه خوب این رژیم از پراکندگی و انفعال ما سود می‌برد، حتی از علاقه و عشق ما به هنرمندان خوب وطنمان به نفع خود بهره‌برداری می‌کند. آیا امکان ندارد که ضمن حمایت و پشتیبانی و استقبال از هنرمندان خوب وطنمان که به قول محمد نوری «تن به خواری نداده‌اند»، سالنهای انتظار و حوالی این مجامع را به محیطی صمیمی و دوستانه برای افشای هرچه بیشتر جنایات رژیم تبدیل کنیم؟

ضمن آنکه از آرامش این مجامع، به نفع و برای اجرای هرچه بهتر برنامه‌های فرهنگی و هنری دفاع کنیم، در خارج از سالنهای کنسرت، با برپایی میز کتاب و نشریه و برگزاری نمایشگاه عکس و ... نسبت به هنرگشایی حکومت اسلامی بی‌تفاوت نباشیم؟

بخشهایی از يك گزارش

گزارش رئیس « کمیته نویسندگان دریند » ،
GERHARD SCHOENBERNER آقای
 در کنفرانس سالانه PEN (انجمن قلم آلمان) در
 شهر دوسلدورف Dusseldorf آلمان (از ۱۹ تا

۲۱ ماه مه ۱۹۴)

گرچه میان اوت ۱۹۹۲ تا فوریه ۱۹۹۴، پنجاه نویسنده زندانی و دریند، قبل از پایان محکومیت خود از زندان رهائی یافته‌اند، اما در همین ایام، بیش از ششصد مورد جدید در دفتر « کمیته نویسندگان دریند » به ثبت رسیده، که نویسندگان به تهدید، ارباب، خشونت، دستگیری، زندان، مفقود الاثر، شکنجه و یا به قتل رسیده‌اند. ... هم اکنون ۲۱۴ نویسنده سالیان طولانی است که در زندان به سر می‌برند، برخی از آنان بیش از دهسال است که در زندان، « ظاهراً موقت » گرفتار و دریند هستند، مدت محکومیت آنان نامعلوم و تا کنون دانشگاهی برای رسیدگی به پرونده آنان تشکیل نگرییده است.

به ارقام و اعداد بالا باید ۱۹۸ نویسنده دیگر افزود، که بیش از ۲ ماه است زندانی و دریند هستند، یا به اصطلاح در « زندان موقت » به سر می‌برند. ۱۰۲ نویسنده در ملاه عام مورد تجاوز قرار گرفته‌اند تا به این وسیله آنان را به خود سانسوری مجبور، تا بلکه از مخالفت با دولت و حکومت دست بردارند.

این گونه اعمال بیشتر در کشورهای صورت می‌گیرد که دولت مداران و حکومتگران میل دارند تظاهر به نگرانی « حقوق مدنی » و یا ملزم به رعایت قوانین کشوری هستند و نمی‌توانند آزادانه و بی‌پروا به تهدید و ارباب منتقدین و منقدین مسائل اجتماعی و سیاسی بپردازند. ...

۵۱ نویسنده در شش ماهه اخیر به قتل رسیده و ۶۲ نویسنده مفقود الاثر شده‌اند. با توجه بر این واقعیات و ارقامی که بر شمریم، احتمالاً تعداد مقتولین و کشته‌شدگان به زودی دو برابر خواهد شد. زیرا تجربه نشان داده، که جسد نویسندگان مفقود الاثر هیچگاه پیدا نشده و اکثر این « کم‌شدگان » قربانیان جنایات و تبه‌کاریهای حکومتگران و یا متمصبین مذهبی، جدائی طلبان افراطی و قاچاقچیان مواد مخدر بوده‌اند. در سال گذشته حداقل ۸۰ نویسنده با اینگونه روشها به قتل رسیده‌اند.

تهدید و تعقیب نویسندگان دریند قاره جهان کاری است متداول و هر روزی. اما بیشترین جنایات در کشورهای انجام می‌گیرد که در آنها مناسبات و روابط دموکراتیک وجود ندارد و یا دموکراسی هیچگونه ریشه‌ای

ندارد. هم اکنون ترکیه و چین کمونیست در رأس کشورهای قرار دارند که منشور جهانی حقوق بشر را رعایت نمی‌کنند.

پن جهانی PEN توجه ویژه‌ای به این دو کشور دارد و در آینده نزدیک به مقابله با آن برخواید خواست. ... کوشش و جدیت PEN بر این است که دستگیرشدگان و خانواده آنان را تا آنجایی که ممکن باشد، پناه و امنیت بدهد.

... نمایندگان ۱۹ کشور مختلف جهان که امکان مالی و سازمانی آن را داشته‌اند، هم‌چنین PEN آلمان، بطور مستمر و مداوم در دفتر مرکزی در لندن گرد آمده و چنانچه نویسندگانی مفقود الاثر، زندانی و یا درخطر اعدام مشاهده شده، بی‌درنگ و سریع به دفاع از آن نویسنده پرداخته‌اند. برای نمونه توجه شما را به چند نمونه از اخباری که هرروزه به دفتر کمیته می‌رسد جلب می‌کنم تا تصویری از زندگی نویسندگان در جهان امکان‌پذیر باشد.

۷ آوریل - یک گروه طرفدار حقوق بشر در کشور پرو گزارش می‌کند، ماریانو پالیزا مندورا - Mariano Pal-iza Mendoza که در رادیو کادنا Cadena برنامه‌ای در پیرامون حقوق بشر، را اداره می‌کند، از اواخر مارس بطور مستمر تلفنهای تهدید آمیزی حاکی از چگونگی قتل و کشته شدن عنقریب خود را دریافت می‌کند.

۸ آوریل - در خرطوم، صاحب امتیاز روزنامه AL SUDANI با دو نفر از همکارانش در تاریخ ۴ آوریل دستگیر شده‌اند. محل زندان آنان تا کنون برای هیچکس معلوم و مشخص نیست. این وحشت وجود دارد که هر سه آنان به یک مکان پنهانی و مخفی برای بازجویی و شکنجه برده شده‌اند، مشهور است تعداد زیادی روزنامه‌نگار در این مکان زندانی هستند، روزنامه «آلسودانی» از همان روز دستگیری صاحب امتیاز برای همیشه ممنوع‌الانتشار گردیده است.

۷ آوریل - رئیس و نایب رئیس PEN بین‌المللی نامه‌ای را برای وزیر دادگستری چین ارسال داشته‌اند و آزادی آقای Wei Jingsheig وای ینگ شنگ ناشر معروف چینی را خواسته‌اند. ایشان در اویل حین ورود به پکن دستگیر شده است. نامبرده متهم است که در خارج از کشور بدون اجازه مقامات چینی با روزنامه‌های خارجی مصاحبه و برای برخی از آنان مقالاتی نوشته است. خانواده نامبرده از سرنوشت او تا کنون هیچگونه خبری و اثری ندارند و تقاضاهای آنان برای دیدار و اطلاع از وضع سلامت او تا کنون بی‌جواب مانده.

در همان روز با دریافت خبری از ترکیه مطلع شدیم، هفته‌هاست که هیچ نشانی و خبری از روزنامه‌نگار مجله Ozgur Gunder در دست نیست. آقای مراد یوگونلو Murat Yoganlu کسی که تلفنی این خبر را به ما داده است و به بیماری آسم گرفتار است، پس از ارسال خبر بدون هیچ نشانه‌ای مفقود الاثر شده است. اکنون خانواده او بدون سرپرست و در کمال وحشت به سر می‌برند.

۲۷ آوریل - چنانچه « کمیته دفاع از نویسندگان دریند » مطلع شده، در ۱۴ مارس ۱۹۹۴ در تهران، آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی نویسنده و شاعر و آقای نیاز کرمانی شاعر و ناشر دستگیر شده‌اند. کتابهای آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی همیشه تحت عنوان کتب ضد مذهبی و مخالف رژیم ممنوع‌الانتشار بوده. در ۲۵ آوریل خبرگزاریهای دولتی جمهوری اسلامی طی پخش اطلاعیه‌ای از قول « کمیته امنیت ملی » خبری منوری بر این که دستگیرشدگان به جنایات زیر اعتراف کرده‌اند:

- ۱ - رابطه با ساواک رژیم شاه
 - ۲ - جاسوسی برای کشور اسرائیل
 - ۳ - دریافت پول از ضد انقلاب در خارج از کشور
 - ۴ - لواط
 - ۵ - ساخت و مصرف مشروبات الکلی
 - ۶ - قاچاق و مصرف مواد مخدر
- برای هر کدام از اتهامات نامبرده در بالا در جمهوری

اسلامی مجازات اعدام در نظر گرفته شده است. در تمامی موارد گزارش شده که خلاصه آنان را بیان کردیم، کمک و تلاشهای فوری لازم و ضروری بوده است. PEN از سازمانهای دولتی و هم‌چنین افراد و اشخاصی که در « کمیته دفاع از نویسندگان دریند و زندانی » به فعالیت مشغولند خواسته است که با فرستادن تلگرام و هرگونه کوششهای اعتراض‌آمیز پشتیبانی خود را از نویسندگان دریند اعلام دارند. در سال ۱۹۹۲ مجموعاً از ۲۵ مورد که PEN و کمیته دفاع از نویسندگان دریند با اختطاریه و نامه‌های اعتراض‌آمیز پشتیبانی کرده است، در ۱۵ مورد موفقیت‌هایی ملاحظه شده است.

... انجمن قلم آلمان PEN برنامه‌ای به خانم رئیس‌جمهور ترکیه، به دستگیری نویسنده کرد آقای Günay Aslan شدیداً اعتراض کرده است. وی به سبب انتشار کتاب انتقادی و مستندی که در پیرامون چگونگی شکنجه و خشونت پلیس ترک نوشته و منتشر کرده در زندان به سر می‌برد.

در نامه‌ای که برای همه خبرگزاریهای جهان ارسال کرده‌ایم، به معاملات مخفیانه و سری مسئولین دولتی آلمان با سازمان امنیت ایران، که درست بلافاصله پس از تیرد ناشر روزی کتابهای سلمان رشدی و چند روز پیش از شروع محاکمه متهمان به جنایت میکونوس، مهمانان ویلی برانت در کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستها در برلن، که به دست تروریستها به قتل رسیده‌اند، شدیداً اعتراض نمودیم. بنابه خواهش کمیته جهانی برای دفاع از سلمان رشدی در لندن، دفتر ما به دنبال کشورهای کانادا، آمریکا و برخی از کشورهای اروپائی همسایه « کمیته‌ای در دفاع از جان سلمان رشدی » تأسیس کردیم. ... و در پنجمین سال فتوای قتل سلمان رشدی، دوباره این فتوا را محکوم و به همه خبرگزاریهای بین‌المللی اطلاع دادیم.

هر نویسنده دریند و زندانی که به سبب تلاشهای « کمیته جهانی نویسندگان دریند » دوباره به آغوش خانواده‌اش برمی‌گردد و یا هر کوششی که برای آزادی آنان از زندان صورت می‌گیرد، روشنائیهای امیدبخشی هستند بر اینکه تلاشهای همگی ما بی‌فایده نبوده و ما را نیرو و توانائی می‌بخشد که این کوششها را دنبال و درآینده به آن ادامه دهیم •



کنگره‌ی مؤسس اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد

مهرداد درویش پور

پس از سه سال فعالیت درجهت ایجاد اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد و به دنبال انتخابات در بیست شهر سوئد در اکتبر ۹۳ و برگزاری کنگره مؤسس در نوامبر گذشته که به دلیل کمبود وقت نیمه کاره ماند، دومین نشست کنگره مؤسس از اول تا چهارم آوریل ۹۴ با شرکت چهل و نه نماینده از شهرهای مختلف برحومه استکهلم برگزار شد. کنگره با تصویب منشور، اساسنامه و نظامنامه اتحادیه، انتخاب هیئت مدیره و بازرسان و صدور قطعنامه‌های درباره پناهجویان مخفی ایرانی، دفاع از حق شرکت مهاجرین در فرآیند عضویت سوئد در اتحادیه اروپا و... به کار خود پایان داد. هیئت مدیره اتحادیه نیز در نخستین اجلاس، ۵ نفر را از میان خود به عنوان کمیته اجرایی برگزید و نیز ۲ تن دیگر را به عنوان بازرسان اتحادیه تعیین کرد.

در روزهای اول و آخر کنگره دو گروه ۷ و ۸ نفره از نمایندگان به دلایل متفاوتی استعفا‌ی خود را تقدیم کنگره کردند. این دو گروه برغم برخی اختلافات، غالباً متعلق به دیدگاه «چپ» درون کنگره بودند که خواستار موضعگیری قاطعتر اتحادیه در برابر جمهوری اسلامی بودند.

از نظر مخالفان، این گروه در عمل خواهان تبدیل اتحادیه به تشکیلات اپوزیسیون جمهوری اسلامی بودند. با کنارگیری این افراد، طبیعتاً موقعیت کسانیکه به غیرسیاسی شدن اتحادیه معتقد بودند تقویت و هوای خواهان سیاسی تر شدن اتحادیه تضعیف گشت. حتی عده ای از فعالین سیاسی درون اتحادیه معتقد بودند که با کنارگیری این افراد، خواست کیهان هوائی مبنی بر حذف افراد سیاسی از درون اتحادیه عملاً تا حدودی تأمین شده است.

انجمنهای هواداران مجاهدین خلق نیز که از همان ابتدا به بهانه وجود گرایش طرفدار غیرسیاسی شدن اتحادیه به بایکوت انتخابات آن دست زده بودند، در اطلاعیه جدید خود (به تاریخ ۵ فروردین ۹۳ که در نشریه مجاهد شماره ۳۲۵ نیز چاپ شد) اتحادیه را مجدداً «شیکه جاسوسی و وابسته به سفارت آخوندی و خواندند. سخنگوی آنان در مصاحبه‌ای با رادیوی فارسی زبان پژواک در سوئد (۷ آوریل ۹۴) رسماً اعلام می‌کند که ادعای مجاهدین درباره شیکه جاسوسی خواندن اتحادیه نه بر مبنای مدارک حقیقی، بلکه بر مبنای تحلیل سیاسی استوار است و عدم موضعگیری اتحادیه در برابر جمهوری اسلامی را نشانه صحت این ادعا می‌خواند. همین ارزیابی در اطلاعیه فوق‌الذکر نیز

تکرار شده است.

چنین موضعگیری خصمانه و ادعاهائی از این دست در شرایطی است که در منشور و اساسنامه اتحادیه دلیل مهاجرت جامعه ایرانی «شرایط ناهنجار فرهنگی-سیاسی-اجتماعی» موجود در ایران قید شده است. همچنین «دفاع از حقوق اجتماعی ایرانیان مقیم سوئد به صورت خاص و مردم ایران به شکل عام در چهارچوب منشور جهانی حقوق بشر» به عنوان یکی از مهمترین اهداف اتحادیه ذکر شده است. علاوه بر آن در تبصره بند ۲ قسمت اهداف و وظایف تصریح شده است که:

«در شرایط نقض حقوق بشر در ارتباط با ایرانیان در صورتیکه عوامل آن شناخته شده باشند، باید صراحتاً عامل نقض آن معرفی شود». همچنین در بند ۶ و ۹ در همین قسمت، دفاع از حقوق پناهجویان، پناهندگان و زنان ایرانی مورد تاکید قرار گرفته است. برای جلوگیری از رخه احتمالی عوامل جمهوری اسلامی نیز در بند ۸ (شرایط عضویت) آمده است: «کسانیکه به دلیل جاسوسی از مراجع قانونی محکومیت دریافت داشته باشند، از عضویت در اتحادیه محروم می‌گردند».

علاوه بر اینهمه، بسیاری از اعضای کمیته اجرایی، هیئت مدیره و بازرسان اتحادیه از فعالین شناخته شده اپوزیسیون جمهوری اسلامی هستند. از همین رو بسیاری بر این عقیده‌اند که مخالفت مجاهدین خلق با اتحادیه، ناشی از تفکر آنهاست که وجود تشکلهای مستقل را به رسمیت نشناخته، بلکه آنها را از زاویه نوری و نزدیکی به خود می‌سنجند.

در همین رابطه، گروهی با نام «هواداران مجاهدین خلق ایران- سوئد» در اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۴/۳/۹۴ می‌نویسد:

اگر اینان مدعی‌اند «که اکثریت ایرانیان مقیم سوئد پشتیبان آنها هستند و به دموکراسی هم معتقد می‌باشند می‌توانستند کاندیداهای خود را در شهرهای مختلف معرفی بکنند و اگر مردم رأی می‌دادند آنها می‌توانستند با شرکت در کنگره به عنوان نمایندگان منتخب مردم با توجه به داشتن اکثریت آراء به شکل دموکراتیک اساسنامه مورد نظر خود را به تصویب برسانند».

گرایش «میانی» درون اتحادیه نیز که هم با غیرسیاسی کردن اتحادیه مخالف است و هم با تبدیل آن به اپوزیسیون جمهوری اسلامی، معتقد بود که اصولاً گرایش «چپ» عاجز از درک مفهوم اتحادیه و ظرفیت و وظایف آنست.

به هر حال اتحادیه سراسری ایرانیان مقیم سوئد صریحاً اعلام نمود که علیرغم برخوردی خصمانه سازمان مجاهدین خلق و برخی از افراد و گروههای دیگر و نمایندگان مستعفی، در اتحادیه به روی همه آنها باز بوده و خواهان حضور تک‌تک افراد با هر عقیده و مرامی در اتحادیه است و برخورد خصمانه و یا متقابل را با مخالفین خود در پیش نخواهد گرفت (به نقل از مصاحبه سخنگوی اتحادیه با رادیوی فارسی زبان پژواک در سوئد، ۷ آوریل ۹۴).

اتحادیه سراسری ایرانیان مقیم سوئد با پایان کنگره در یکی از نخستین قطعنامه‌های منتشره خود (به تاریخ ۱۹۹۴/۴/۳) ضمن اعتراض به حکم اخراج پناهندگان ایرانی که تحت فشارهای جسمی و روحی طاقت‌فرسائی قرار گرفته‌اند و «نیز به دلیل خطراتی که در صورت اخراج آنان بویژه به ایران که در آنجا حقوق بشر نقض می‌گردد، تهدیدشان می‌کند» خواستار آن شد که طبق کنوانسیون حقوق بشر به آنان پناهندگی داده شود. بدین ترتیب اتحادیه نشان داد که از همان ابتدا نسبت به وضعیت پناهندگان ایرانی و نقض حقوق بشر در ایران بی‌تفاوت نمانده است.

با اینهمه کار اصلی این اتحادیه نه صدور قطعنامه و یا اطلاعیه‌های پی درپی، بلکه ایجاد دفتر مرکزی، عضوگیری، انتشار ماهنامه اتحادیه، پی‌ریزی تشکیلات اقتصادی در تمام شهرها، افزایش تماس با دیگر اتحادیه‌های مهاجرین و پاسخگویی به وظایف اجتماعی گسترده‌ای است که اساسنامه پیش روی آن قرار داده

است. آینده نشان خواهد داد که اتحادیه ایرانیان در سوئد تا چه حد از عهده این وظایف برخواید آمد و آیا می‌تواند الگو و یا تجربه قابل استفاده‌ای برای ایرانیان در دیگر کشورها باشد یا نه.

بخشی از:

استعفای تعدادی از نمایندگان کنگره‌ی اتحادیه‌ی ایرانیان

دومین کنگره مؤسس اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد با شرکت ۴۹ تن (از ۵۹ نماینده آن) در تاریخ اول آوریل ۹۴ آغاز به کار کرد. نشستهای این کنگره به مدت چهار روز برگزار شدند و در آنها غالب گفتگوها حول اهداف عمومی و جایگاه حقیقی اتحادیه متمرکز شد. در دومین روز از دور تازه نشست عمومی نمایندگان اتحادیه، هفت تن از نمایندگان کنگره در اعتراض به تصمیم جلسه مبنی بر مخالفت با بررسی عملکرد اکثریت اعضا هیئت مسئولین وقت و زیوا گذاشتن مصوبات کنگره نخست از جانب آنان، استعفای خود را اعلام کردند و جلسه کنگره را ترک نمودند. به این ترتیب، دومین گروه‌آیی نمایندگان اتحادیه تنها با ۴۲ تن از نمایندگان باقیمانده به کار خود ادامه داد.

همانطورکه اشاره شد، غالب صحبت‌های کنگره اخیر پیرامون جایگاه واقعی اتحادیه، هویت و اهداف معین آن، وظایف و نقش آن در میان پناهندگان و مهاجران ایرانی در سوئد، یا به تعبیر دیگر تعریف ممکن اتحادیه به‌مثابه نهاد ویژه دفاع از منافع و حقوق پناهندگان و مهاجران ایرانی متمرکز شدند. اینکه! آیا اتحادیه ایرانیان می‌تواند از ساختارها، مضامین و اهداف معین اجتماعی هم بهره‌مند باشد (اهدائی که در مراحل انعکاس نیازها، واقعیت و یا وضعیت عمومی انبوه پناهندگان ایرانی در سوئد است)؟ به بیان دیگر، آیا دفاع از خواسته‌ها و حقوق پناهندگان و مهاجران در چهارچوب یک نهاد عمومی تعریف شده - در چهارچوب اتحادیه - خود به خود مقام و نقش اجتماعی روشنی به این اتحادیه، نه فقط در اجتماع ایرانیان در سوئد، بلکه در کل جامعه مدنی سوئد نمی‌بخشد؟ یا که بالعکس مداخله در امور غیر «صنفي» یا به تعبیر دیگر، طرح هزنوع مضامین اجتماعی و سیاسی درخواست‌ها و نیازهای پناهندگان ایرانی اساساً نقض غرض و با مقاصد عمومی چنین نهادهای مفایر است؟

صرفنظر از اینکه عموماً چنین تمایزهایی بیشتر با خود واقعیت مسئله - واقعیت پناهندگی و پناهندگان و مهاجرین - ناسازگار و بیگانه است و غالباً ساخته و پرداخته ذهن و اهداف فردی ارائه کنندگان چنین تصوراتی است، اما، می‌دانیم که همین مشاهدات و تصورات، موضوع جدلهای پدیده‌ای بوده است که چه

درجلسه‌های تدارکاتی اتحادیه ایرانیان در سوئد و چه از هنگام تاسیس آن تا به امروز، عملاً بخش مهمی از انرژی‌های فردی و جمعی را متوجه خود ساخته است. و باز می‌دانیم که در ادامه همین مباحث بود که عاقبت کنگره نخست اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد، به اتفاق اکثریت آراء در چارچوب مصوبه‌ای به این ایده عمومی صراحت بخشید که اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد، دفاع از حقوق و منافع عمومی ایرانیان را در چارچوب منشور عمومی حقوق بشر و شهروند دنبال می‌کند و در نتیجه، از جمله وظایف ویژه آن مخالفت آشکار با موارد نقض این حقوق برداخل و خارج از ایران است. به عبارت دیگر آنجا که حقوق فردی، سیاسی و مدنی کلیه شهروندان ایرانی پایمال می‌شود، آنجا که هرفردی بدلیل سیاسی، مذهبی، قومی و دینار تمیضهای جنسی و ... مورد آزار و هدف پیگرد قرار می‌گیرد، یک نهاد، یک اتحادیه دمکراتیک شایسته این نام، نمی‌تواند از خود حساسیت و واکنش لازم را نشان ندهد.

کنگره دوم اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد، اینبار نیز با افتتان دوباره در نور باطل یک سلسله مباحث ساختگی عده‌ای از نمایندگان آن، به آغاز پایان خود رسیده است. در نشستهای کنگره اخیر چند تن از اعضای داوطلب برای هیئت مسئولان به بهانه سیاسی نکردن اتحادیه و با تهدید و گروکشی اعلام کردند که در صورتی به فعالیتها و انجام وظایف خود در هیئت مسئولان اتحادیه، ادامه خواهند داد که ملزم به اجراء مصوبه کنگره نخست و دوم، یعنی تصمیم جمعی اکثریت نمایندگان مبنی بر واکنش اتحادیه در برابر موارد نقض حقوق بشر در ایران و ایرانیان خارج کشور نباشند.

به راستی دفاع از حقوق پناهندگان و مهاجران، در یک توصیف عمومی، چیزی به غیر از بر ملا ساختن دلایل وجودی پدیده‌ای به نام پناهندگی و مهاجرت و مقابله با عوامل پدید آورنده چنین واقعیتی است؟ آیا دفاع از حقوق و منافع صنفی پناهندگان و مهاجران چیزی به غیر از تلاش برای به رسمیت شناساندن حقوق انسانی و مدنی آنان، مداخله مستقیم ایشان در حیات اجتماعی جوامع بشری امروز است؟ و اگر بالاخره سیاست، در یک معنای عمومی، کوشش داوطلبانه انسانها برای شکل دادن به نوعی از مناسبات انسانی در جامعه است، پس چگونه می‌توان از حقوق و منافع پناهندگان و آوارگان - از انسانهای مهاجر و غالباً فاقد حقوق مدنی شناخته شده نه در تجرید و عالم خیال، که در واقعیت مشخص، دفاع کرد و آنگاه نفس واکنش نسبت به نقض حقوق بشر را نادرست شمرد، آن را اقدامی «سیاسی» ارزیابی نمود و دست آخر نه با «سیاست» که با حقوق انسانها و منافع آنان، با حقوق بشر مخالفت ورزید؟! آیا به راستی نقض همین حقوق نیست که در این پانزده سال اخیر، آوارگی، تبعید و مهاجرت میلیونها ایرانی در سراسر جهان را باعث شده است؟ راه دوری نرویم، تنها کافی است به منشأ پیدایش معاهده‌های جهانی در رسمیت شناختن حقوق پناهندگی رجوع کنیم تا ببینیم که چگونه کلیه میثاقها و مصوبات مربوط به حقوق بشر در شرایط نقض این حقوق در بخشهای مختلف جهان و به منظور واکنش در برابر بربریتی که میلیونها انسان قربانی و آواره آفریده بود، بوجود آمدند.

آیا تصادفی است که «دوستان» ما نیز در مخالفت مصراانه خود با مصوبه کنگره نخست اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد، عملاً به تکرار مواضع بلندگوهای رژیم جمهوری اسلامی در دفاع از یک اتحادیه «صنفی»، برای ایرانیان در سوئد می‌پردازند؟! (۱) این دیگر چیزی بیش از توهین به شعور انسانهاست. کسانی که یک جامعه را به زنجیر کشیده‌اند، میلیونها قربانی زن و مرد در داخل و خارج ایران آفریده‌اند، کسانی که در واقع مسبب مستقیم آوارگی و پناهندگی میلیونها ایرانی در سراسر جهان‌اند، با وقاحت تمام هنوز به خود اجازه می‌دهند که درباره نوع زندگی همین پناهندگان و مهاجران اظهار نظر کنند و مثلاً خط جا بیاندارند. معلوم

نیست که چرا تنی چند از اعضاء کنگره این اتحادیه به هیئت مجریان سیاستهای رژیم اسلامی ایران، در میان پناهندگان و مهاجران ایرانی تبدیل شده‌اند. چنان از صنفی بودن اتحادیه و لزوم سکوت آن در برابر نقض آشکار حقوق بشر در ایران و خارج از ایران حرف می‌زنند که انگار در باور ایشان پناهندگان و مهاجران نیز صنفی به‌شمار می‌روند همچون سایر اصناف و کسبه کوچک و بازار. چنین رفتاری درحقیقت به ریشخند گرفتن شعور دهها هزار پناهنده و مهاجر ایرانی و پشت کردن به حقوق و منافع واقعی آنان است.

چنین اتحادیه‌ای ساختار مناسب و لازم برای دفاع از حقوق و منافع ایرانیان در سوئد نیست. اتحادیه‌ای که تنها عده‌ای از اعضاء هیئت مسئولان اش، می‌توانند فارغ از هرنوع تعهد کار جمعی، با یک اشاره و بکارگیری شیوه‌های تهدید و گروکشی، تصمیمها و تمهیدات جمعی را زیر پا بگذارند. از مشروعیت لازم برای نمایندگی حقوق پناهندگان و مهاجران ایرانی برخوردار نیست. از اینروست، که ما، درگیر شدن در چنین مشاجراتی را جایز نمی‌شماریم و دامن زدن به چنین فضائی را به منزله فراموش کردن جایگاه واقعی پناهندگان و مهاجران، نیازها و خواسته‌های واقعی آنان و از همه مهمتر، به معنای گسترش بی‌اعتمادی در میان ایرانیان می‌دانیم.

بنا بر ملاحظات و دلایل بالا است که ما ۸ تن از ۴۲ نماینده باقی مانده از اعضاء هیئت مسئولان سابق و نمایندگان کنگره اتحادیه ایرانیان در سوئد، از مسئولیتهای خود استعفاء می‌دهیم و جلسه عمومی را برای رسیدگی به مسائل طرح شده در این گزارش، رسیدن به یک جمع بندی از نواقص و مشکلات تجربه کار گذشته و بالاخره سلب صلاحیت از اعضاء کنونی مسئولان «اتحادیه سراسری ...» و پی‌ریزی اتحادیه مستقل و سراسری ایرانیان در سوئد، فرا می‌خوانیم.

حسن اعتمادی
عضو کمیته تدارک اتحادیه سراسری مستقل ایرانیان
در سوئد

۴ آوریل ۱۹۹۴

۱ - نقل قول از کیهان هوائی شماره ۱۰۵۲ چهارشنبه ۲۸ مهر ۱۳۷۲

«در صورتیکه ایرانیان مقیم سوئد با حفظ یکپارچگی خود و نیز با آگاهی از اغراض سوء گروههای سیاسی، آنان را از تشکیلات صنفی خود بیرون رانده و برای تشکیل یک اتحادیه سراسری دست به تلاش جدیدی بزنند، موفق خواهند شد تا به خواسته‌های قانونی خویش دست یابند.»

بخشی از :

بیانیه اعلام مواضع

ما امضاء کنندگان این بیانیه با خواست شرکت در تشکیل یک اتحادیه سراسری برای ایرانیان مقیم سوئد که خصلتهای دمکراتیک، مترقی و انسانی داشته باشد، در پیوسته تشکیل این اتحادیه و به تبع آن در نشست اول کنگره و امروز در نشست دوم آن شرکت کردیم. ما از آغاز کار شاهد واکنش منفی بخشی از

هموطنان، انجمنها و تشکلات آنها نسبت به پیوسته شکل‌گیری اتحادیه بودیم. با این همه به نوزاد هرنوع پیشداوری درباره افرادی که نامشان به نیکی برده نمی‌شد و با نشان دادن سعه صدر نسبت به مسئولین کاربرد مقاطع مختلف نهایت کوشش خود را کردیم تا بی آنکه دامان خود را آلوده سازیم و دچار تحریکات شویم و یا در مقابل جو شانتاژ، ترور شخصیت، و ... سرفروید آوریم، در کنار آن نسته از هموطنان و نمایندگان که از خود صداقت نشان می‌دادند قرار بگیریم تا شاید بتوانیم اتحادیه‌ای دمکراتیک، مترقی و سالم را تاسیس نماییم.

اما امروز باید با کمال تأسف اعلام نماییم که مجموعه تجربیات و مشاهدات و ملاحظات ما نشان می‌دهد که این پیوسته آبیستن تشکیل یک اتحادیه سالم و مترقی با خصلتهای دمکراتیک نیست.

هیات مسئولین موقت اگرچه وظایفش تدقیق شده و مشخص بود، و اگرچه طبق تصمیم کنگره ملزم شده بود، متناسب با خط مشی تصویب شده در کنگره رفتار نماید، اقدام به صدور اعلامیه‌هایی نمود که جز ایجاد توهم و نیز توبره رژیم جمهوری اسلامی از جرائم بی‌شمارش، هیچ مفهوم دیگری را دربر ندارد. آنجائی که ما به عنوان تعدادی از نمایندگان حاضر در جلسه کنگره - که بر اساس ابتدائی‌ترین اصولی که در همه جای دنیا نیز مبنای کار جلسات کنگره و نشستها قرار می‌گیرد - خواهان وقت برای اظهار نظر درباره عملکرد هیات مسئولین موقت می‌شویم با مانع‌تراشیهایی عمدی مواجه می‌شویم که نتیجه آن مختصراً آن است که بنا به اظهار نظر «ایشان» کنگره نیازی به بررسی عملکرد هیات ندارد. سپس با یک رای گیری در جوی کاملاً ناسالم و متشنع، رسیدگی به عملکرد هیات مسئولین موقت را نادیده می‌انگارد و بلافاصله در همان جو نامساعد از کنگره رای اعتماد می‌گیرد.

رژیم جمهوری اسلامی تا به حال حداقل سی (۳۰) بار از طرف کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد برای زیر پا گذاشتن ابتدائی‌ترین حقوق بشر محکوم شده و در چنین احوالی سخنگوی هیات مسئولین موقت به اتفاق دوستان خود رسالتش را در آن می‌داند که با همه قوای خود بکوشد تا اتحادیه نامی از جمهوری اسلامی در هیچ رابطه‌ای نبرد.

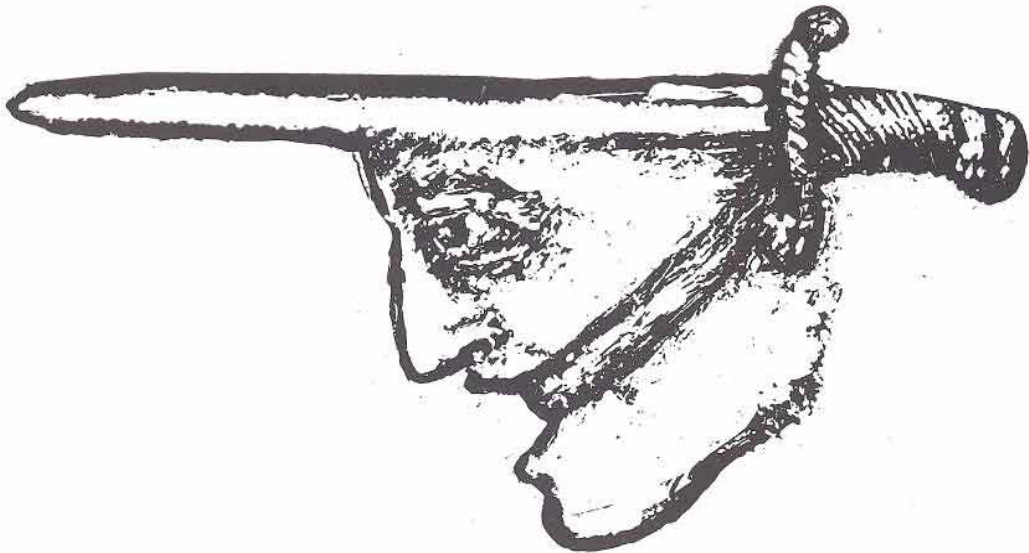
ما بر این اعتقادیم که اتحادیه‌ای باید ایجاد کرد که به بیان حقایق و افشای جنایات رژیم حاکم بر ایران و همبستگی با مردم تحت ستم میهنمان بپردازد.

ما می‌خواستیم در کنار سایر هموطنان بدون در نظر گرفتن گرایشات سیاسی و ایدئولوژیکیشان، اتحادیه‌ای بنا نهیم که یکی از رسالتهای آن دفاع از حقوق پناهندگان، پناجویان و افشای عوامل ایجاد آن که رژیم جمهوری اسلامی است، باشد و نیز مبارزه با راسیسم، تلاش در جهت ایجاد تسهیلات و امکانات فرهنگی، اجتماعی، ادبی، هنری و ... برای ایرانیان مقیم سوئد را در دستور کار خود قرار دهد.

امروز به وضوح بر ما آشکار شد که این پیوسته ظرفیت آن را ندارد که سراز یک نهاد دمکراتیک و مترقی درآورد، در نتیجه آنرا ترك می‌کنیم تا خود به اتفاق یاران و عناصر دیگری به اصول دمکراتیک باور دارند، در ادامه تلاشهای اجتماعی و سیاسی خود در راه ایجاد چنین اتحادیه‌ای کوشا و سهیم باشیم.

اول آوریل سال ۱۹۹۴

علی فیاض نماینده یوتیوری - جمشید کریمی نماینده استکلم - سیمین دبیری نماینده استکلم و یکی از اعضاء هیات مسئولین موقت - ناصر افراه نماینده وستروس - مسعود محرابی نماینده هوفوش - فخرالدین فانی نماینده یوله - جهانگیر سروری نماینده یوله



Aghajannat, 88

اعتراض به تداوم اختناق در ایران

و تقاضای اقدام برای آزادی فوری سعیدی سیرجانی

با گذشت قریب دو ماه از بازداشت آقای سعیدی سیرجانی، سرانجام شخصی به نام مدیرکل امنیتی کشور، ضمن تأیید خبر بازداشت او، نظیر موارد دیگر، سیاهه‌یی از اتهامات شرم‌آور و ساخته و پرداخته دستگاه پلیسی حکومت را درباره وی پرشمرد.

این شیوه بازداشت، و نقش مقام امنیتی در آن، و ایراد اتهامات زشت، بی پایه، و سنگین، همراه با هتک حرمت انسانی و اجتماعی یک ایرانی، نمونه بارز دیگری از تداوم اختناق در ایران است که جان و حیثیت تمام مردم را اعم از نویسندگان، هنرمندان، فرهنگیان، سیاستمداران و دیگران دگراندیش یا معترض بر لسان و استبداد قرون وسطائی حاکمان، تهدید می‌کند.

ما، امضاکنندگان، که مبارزه با اختناق را برای تأمین آزادی بیان و اندیشه، و دفاع از حقوق انسانی و شرف هر فرد ایرانی (صرف نظر از گرایش سیاسی او) و خلیفه خود می‌دانیم، به بازداشت سعیدی سیرجانی اعتراض می‌کنیم و آزادی فوری وی را خواستاریم. و از تمام سازمانها و مجامع جهانی مدافع حقوق بشر، به ویژه از سازمان ملل متحد، یونسکو، کمیساریای حقوق بشر، سازمان عفو بین الملل، رسانه‌های گروهی، برای آزادی سریع سعیدی سیرجانی یاری می‌طلبیم و می‌خواهیم دفاع از این نویسنده اسیر و بی دفاع را براساس اعلامیه جهانی حقوق بشر، برعهده گیرند و دولت جمهوری اسلامی را برابر با موازین بین‌المللی، ناگزیر سازند که بپذیرد، نمایندگان از مجامع مذکور و

نیز وکلای مدافع، در زندان از آقای سعیدی سیرجانی دیدار کنند و پیونده اتهام وی را مورد بررسی و اظهارنظر قرار دهند. و فرصت ندهند که حکومت، برای لجن پاشیدن به چهره این ناراضی بی دفاع هم از شیوه رسوای نمایش تلویزیونی رایج خود استفاده کند. ما، هم زمان با اعتراف نظام، به موردی از تجاوز آشکارا به حریم امنیت اجتماعی، توجه جهانیان را به سرنوشت هزاران ایرانی آزاده و از یاد رفته نیز، که اسیر بند و شکنجه این دشمنان آزادی هستند، جلب می‌کنیم. و در دفاع از حقوق انسانی مردم ایران، از این پس، با هشیاری دائم، تداوم اختناق و بیدادگریهای رژیم جمهوری اسلامی را پی‌گیری و در سطح جهان اعلام خواهیم کرد.

دکتر ماشاءالله آجودانی - مهندس رضاقالی آذری - شیرزاد آقایی - دکتر آوانس آوانسیان - عسکر آهنین - مهدی ابراهیم زاده - ام‌الله ابراهیمی - عزیزالله اثی‌عشری - فرید احمد نیا - فریدون احمدی - حمید اخوان - ناصر ادیبی - مهرداد ارفع زاده - مینا اسدی - یاور استوار - افشین اعتصام - محمد اعتصامی فر - رضا اغنمی - ژوبین ایران دوست - محمود باغبان - مهندس رضا برومند - مهندس منوچهر برومند - سرتیپ اسد بهبودی - بهروز به‌نژاد - الهه پناهی - علی پورنقوی - منصور پویان - منیر پویان - فرزانه تأییدی - هایده ترابی - فریدون تقی زاده - فریدون تنکابنی - دکتر بهزاد توحیدی - دکتر منوچهر ثابتیان - میهن جزئی - محمد جلالی (م. سحر) - ایرج جنتی عطایی - دکتر علی اصغر حاج سید جوادی - بهزاد حافظی - رضا حسن‌علی زاده - رضا حسین بر - مهدی خانبابا تهرانی - مظهر خالقی - هادی خرسندی - دکتر اسماعیل خوبی - دکتر مصطفی دانش - دکتر علی راست‌بین - محمود راسخ افشار - اعظم رحمانی - ناصر رخشانی (خاور) - مانی رضایی - امیر هوشنگ زنونوی - سرکشکیان - محمد علی شکیبایی - هادی شمس حائری - شراره شیرخان - عیسی شیرخانی - فروغ عزیزی - منوچهر صالحی - مجید عبدالرحیم پور - دکتر علی فاطمی - مهدی فتاح پور - محمد هادی فرانچی - فهیمه فرسائی - حسین فروزین - مهدی فلاحتی (پیوند) - رضا قاسمی - محمد رضا کاشانی - بهزاد کریمی - عبدالرضا کریمی - مهران گلبدی - دکتر حسین لاجوردی - محمد لاجینی - بابک متینی - فرهاد مجدآبادی - صادق محمودی - تقی مختار - دکتر سید جلال‌الدین مدنی - رضا مرزبان - علی مسعودی - محمد مقدس - مریم مقدس - مهندس مهدی مقدس زاده - همایون مقدم - جمیله مقدمی - رضا مقصدی - علی مهران ادیب - فریبرز مهران ادیب -

محمود مهران ادیب - شکوه میرزادگی - علی میرفطروس - سعید میرهادی - جمشید نادری - جمیله ندایی - حسن نژیه - داود نعمت زاده - دکتر علیرضا نوری زاده - دکتر اسماعیل نوری علاء - کیومرث نویدی - البرز نیک اقبال - دکتر شاداب وجدی - نجیب یزدانی - طلعت یگانة تبریزی - و جمعیت دفاع از جبهه جمهوری و دموکراسی ایران (بلژیک)

اطلاعیه شماره ۱

جهانیان بدانند! ماشین ترور و اختناق جمهوری اسلامی، در ایران بار دیگر با شدت به حرکت درآمده است. بنا بر خبری که امروز از تهران دریافت داشتیم، روز پنجشنبه ۱۵ اردیبهشت، خانم زهره ایزدی، دانشجویی دانشکده علوم پزشکی دانشگاه ملی ایران (بهشتی) از خوابگاه شماره ۲ دانشکده علوم پزشکی ریوده شده است و صبح جمعه ۱۶ اردیبهشت، جسد شکنجه شده او را با دستهای شکسته، در کنار کیوسک تلفن رها کرده‌اند.

دانشجویان پس از اطلاع از گزارش مقامات اداری دانشگاه، که به قصد سرپوش گذاشتن روی این جنایت فجیع، قتل توأم با شکنجه را خودکشی اعلام کرده بودند، به اعتراض برخاستند، و جمعی از دانشجویان، روز دوشنبه ۱۹ اردیبهشت (دیروز)، در دانشگاه دست به تحصن زده‌اند و خواستار شناخته شدن عاملان جنایت، و بازگشت امنیت به دانشگاه شده‌اند، و قوای انتظامی حکومت، به محاصره محل تحصن پرداخته است تا با شدت و خشونت، صدای دانشجویان معترض را خاموش، و آنها را سرکوب کند.

ما، به نام انسانیت، از تمام مراجع جهانی مدافع حقوق بشر، و از مطبوعات جهان استمداد می‌کنیم تا به حمایت و دفاع از دانشجویان متحصن و تعقیب جنایت‌کشکار شکنجه آمیز دوشنبه ایزدی برخیزند.

کمیته مبارزه با اختناق در ایران

مهرداد ارفع زاده - رضا مرزبان - مهندس مهدی مقدس زاده

پاریس: ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۳ - ۱۰ مه ۱۹۹۴

موج دستگیری در ترکیه

سازمان امنیت ترکیه اقدام به تعقیب و دستگیری و تحویل ایرانیان پناهنده به جمهوری اسلامی کرده است. این موج سرکوب و دستگیری به دنبال سفری بود که چندی پیش «هاشمی» برادر رفسنجانی به ترکیه داشت. در این سفر یک قرارداد امنیتی بین ایران و ترکیه به امضاء رسید، که شامل پس فرستادن پناهندگان نیز می‌باشد. مقامات ایرانی یک لیست ۱۸۰ نفری از پناهندگان ایرانی را به پلیس ترکیه داده‌اند که اکثر آنها از طرف دفتر سازمان ملل در ترکیه به عنوان پناهنده پذیرفته شده و در انتظار سفر به کشورهای اروپائی می‌باشند. جمهوری اسلامی در ازای تحویل گرفتن این افراد از مقامات ترکیه، تمام امکانات لازم را برای سرکوبی گردهای ترکیه در اختیار مقامات ترکیه قرار خواهد داد.

همه‌ی ایرانیانی که از سرکوب وحشیانه رژیم اسلامی گریخته و در ترکیه خود را به سازمان ملل معرفی کرده‌اند امنیت خود را در گرو واکنش سریع هموطنان خود در سراسر جهان می‌دانند.

هموطنان پناهنده‌ی ما در ترکیه در انتظار همیاری تمامی سازمانها، انجمنها و گروههای ایرانی که در سرتاسر جهان پراکنده‌اند می‌باشند.

دوستان اهل قلم،

در پی رفع موانع و مشکلات و ایجاد امکانات در کشور نوژ کمیته انتشارات کانون نویسندگان ایران در «تبعید» برآن شده «نامه کانون» را بطور مرتب هر سه ماه یکبار چاپ و منتشر کند. استمرار و تداوم این کار بستگی به همکاری تمامی دوستان اهل قلم دارد. لذا خواهش می‌کنیم در صورت تمایل آثار و تولیدات فرهنگی و هنری خود را برای چاپ در «نامه کانون» به آدرس زیر ارسال دارید.

اعضاء هیئت دبیران

کانون نویسندگان ایران در «تبعید»

Nasim Khaksar

Post Bis 9578

3506 gn UTRECHT- HOLLAND

در قلمرو داستان: اکبر سررؤزی، رضا علامه زاده، شکوه میرزادگی، محمود فلکی، فرزاد ابراهیمی، منوچهر پرومند، زنده یاد پرویز اوصیاء، فیروز ناجی، حسین نوش‌آذر، کوشیار پارسی، بهمن سقایی، سردار صالحی، محمود شکرالهی، رضا قاسمی و امین نجفی.

در قلمرو شعر: عباس صفاری، پرتو نوری علاء، مهدی فلاحتی، سهراب مازندرانی، جمشید مشکانی، بهزاد کشمیری پور، امیرحسین افراسیابی، هادی خرسندی، رویا حکاکیان، پرویز خضرائی، زنده یاد کمال رفعت صفایی و منصور خاکسار.

در قلمرو نقد ادبی: جلیل دوست‌خواه، مجید نفیسی، پرتو نوری علاء، ملیحه تیره گل، بهروز شیدا، بهنام باوند پور، احمد سینا، سهراب مازندرانی، فرامرز سلیمانی، هایده ترابی، حورا یآوری، جلال سرافراز، مهدی استعدادی شاد و اسد سیف

نتیجه‌ی نهایی

سرانجام هیئت داوران برندگان جایزه‌ی نشر باران را به شرح زیر اعلام کرد:

در قلمرو داستان: هیئت داوران اکبر سررؤزی و شکوه میرزادگی را مشترکاً به عنوان برندگان جایزه‌ی ادبی باران اعلام می‌کند. هیئت داوران مجموعه داستان حدیث غربت من و داستان بلند من هم بولم از اکبر سررؤزی و داستان بلند بیگانه‌ای درمن از شکوه میرزادگی را نوشته‌هایی قابل تأمل می‌شمارد و بر تکنیک قوی، نثر سنجیده، صمیمیت و صراحت اکبر سررؤزی و بر زبان سنجیده، بیان روشن و قدرت آفرینش شکوه میرزادگی انگشت می‌گذارد.

در قلمرو شعر: هیئت داوران عباس صفاری را برمی‌گزیند و مجموعه شعر «در ملنقای نست و سیب» را اثری قابل تأمل می‌داند و بر نگاه نو، زبان فخیم و صمیمی و صداقت شاعرانه‌ی صفاری اصرار می‌ورزد. در قلمرو نقد: هیئت داوران بهروز شیدا و پرتو نوری علاء را مشترکاً به عنوان برندگان جایزه‌ی ادبی باران اعلام می‌کند و نقد شعور شک در برابر حماقت یقین از پرتو نوری علاء و نقدهای در تمنای زمان اسطوره‌ای و معصومیت از بهروز شیدا را نقدهایی قابل تأمل می‌خواند. هیئت داوران بر تیزبینی، قدرت تشریح، شناخت پرتو نوری علاء و قدرت تحلیل، بیان رسا و صمیمیت بهروز شیدا تأکید می‌کند.

سخن آخر

نشر باران سپاسهای صمیمانه خود را به هیئت داوران و هیئت ناظران تقدیم می‌کند و برای همه‌ی نویسندگان ایرانی در تبعید آرزوی سال و سالهایی پربرتر دارد. به خوبی می‌دانیم که جایزه‌ی ده‌هزار کرفنی ما تنها ارزشی نمادین دارد و بنابراین ضمن تبریک به برندگان، امیدواریم که برگ سبز ما قدردانی کوچکی از همه‌ی کسانی باشد که جان خویش را در راه تعالی ادبیات در تبعید فرسوده می‌کنند.

نشر باران، اردیبهشت ۱۳۷۲، آوریل ۱۹۹۲ استخلم

جایزه‌ی ادبی نشر باران

حدوداً یک سال پیش بود که نشر باران به منظور حمایت از ادبیات ایرانی در تبعید برای اولین بار جایزه‌ای به مبلغ ده هزار کرون به سه داستان نویس ایرانی مقیم خارج از کشور اهداء کرد. اقدامی که امیدوار بودیم در روند خود کمال بیشتری یابد و تشویقی هرچند کوچک برای نویسندگانی باشد که بیش از هرچیز نیازمند حمایت و قدردانی‌اند. و هم بر بستر این امید بود که امسال این حرکت ابعاد گسترده‌تری یافت و از هیئت داورانی شانزده نفره تقاضا شد که در سه قلمرو داستان، شعر، و نقد ادبی - با توجه به این نکته که گزینش تنها آثار منتشر شده در سال ۱۹۹۲ را دربر می‌گیرد - برگزیدگان خویش را معرفی کنند.

بی تردید در روش و روند گزینش ما هنوز کاستیهای بسیار وجود دارد و تا شکل دلخواه راهی طولانی باقی است. اما فراموش نباید کرد که رفع این کاستیها بدون یاری و پیشنهادهای سازنده‌ی همه‌ی علاقه‌مندان به مسایل فرهنگی و ادبی ممکن نیست. پس به ما اجازه دهید گزارش کار هیئت داوران امسال را با این تمنا به پایان ببریم که از یاری ما دریغ نکنید.

گردش کار

- ۱- داوران برگزیده‌ی ما عبارت بودند از: احسان یارشاطر، احمد کریمی حکاک، مجید روشنگر، نسیم خاکسار، اسماعیل نوری علاء، بهروز شیدا، یدالله رویایی، بهزاد کشمیری پور، مهدی فلاحتی، داریوش کارگر، سیامک وکیلی، حورا یآوری، داریوش آشوری، اسماعیل خونی، محمود فلکی و پرتو نوری علاء.
- ۲- از میان داورانی که دعوت به همکاری شده بودند، احسان یارشاطر، احمد کریمی حکاک، داریوش کارگر، حورا یآوری، داریوش آشوری، اسماعیل خونی و محمود فلکی به دلایل مختلف از همکاری در اینمورد خودداری کردند و بدین ترتیب هیئت داورانی نه نفره کار خود را آغاز کرد.
- ۳- هر داور موظف بود در مرحله‌ی اول در هر قلمرو پنج کاندید معرفی کند.
- ۴- اسامی کاندیداها‌ی هر داور برای دیگر داوران ارسال شد.
- ۵- در مرحله‌ی دوم هر داور می‌بایست از میان کاندیداها‌ی معرفی شده سه نفر به عنوان انتخاب نهایی خویش برگزیند.
- ۶- داورانی که نامشان در میان کاندیداها نیز به چشم می‌خورد حق رای دادن به خود را نداشتند.
- ۷- انتخاب برگزیدگان نهایی براساس شمارش آراء داوران در مرحله‌ی دوم صورت گرفت.

مختاری برای شرکت در بخش «هفتای منتقدین» این جشنواره برگزیده شده‌اند. ضمناً «زیردرختان زیتون» توسط یک شرکت بخش فیلم معروف فرانسوی، برای بخش جهانی خریداری شده است.

گل‌های بهاری

«گل‌های بهاری» عنوان کنسرتی است که «گروه فرهنگی هنری گلچین» در آوریل سال جاری در هامبورگ تدارک دیده بودند. در این کنسرت که در تصنیف خوانی برگزار شد، نادر گلچین و بهزاد را در خواندن، منصور نریمان (بربط)، محمد حسین سلطانی (فر سنتور)، روزبه کلاتتیری (ویلون)، زیدالله طلوبی (تار)، هادی منتظری (کمانچه) و عبدالله فهیمی (تنبک و دف)، همراهی کردند.

ترانه خوانی و گفت و شنود

سوم ژوئن، شب شعر ایرج چنتی عطایی و محمد علی شکیبایی در بن برگزار خواهد شد. ایرج چنتی عطایی، ترانه‌های خود را خواهد خواند و با حضاران به گفت و شنود خواهد نشست. در این شب، که به دعوت دانشگاه بن انجام می‌گیرد، نیز، محمد علی شکیبایی شعرخوانی خواهد داشت.

اولین فیلم فلسطینی

در چهل و هفتمین جشنواره‌ی جهانی «کان»، امسال اولین فیلم فلسطینی که در سرزمین‌های اشغالی تهیه شده به نمایش درخواهد آمد. موضوع فیلم مبارزات مردم این مناطق است.

موسیقی ملی ایران

تحت عنوان بالا گروه فرامرز پایور، در ماه مه، کنسرتی در شهرهای مختلف آلمان و دیگر کشورهای اروپایی اجرا کردند. فرامرز پایور را در این سفر هوشنگ ظریف (تار)، حسن ناهید (نی)، سعید فرج‌پوری (کمانچه)، سیامک رئوفی (غزک)، محمود فرهمند (تنبک) و رحیم بقایی (صدا بردار) همراهی کردند. فرامرز پایور خود علاوه بر سنتورنوازی گروه، سرپرست و آهنگساز آن نیز می‌باشد. عبدالوهاب شهیدی هم گروه را با آواز همراهی کرد.

بزرگترین فروشندگان جنگ افزار جهان

طبق آخرین آماري که از طریق «انستیتوی جهانی پژوهش‌های صلح» استکلم منتشر شده، کشورهای آمریکا، روسیه، آلمان، فرانسه و چین در صدر کشورهای صادرکننده اسلحه در جهان قرار دارند. براساس این آمار طی سال ۱۹۹۲ پنج کشور مذکور ۱۸،۴۰۵ میلیارد دلار اسلحه صادر کرده‌اند. قابل ذکر است که علاوه بر رقم فوق هرساله میلیونها دلار اسلحه در بازار سیاه به فروش می‌رود و براین اساس داخل ارقام آماري نمی‌گردد. برای مثال طی دهه گذشته ایران بزرگترین خریدار اسلحه از بازار سیاه بوده است.

در بین کشورهای فروشنده اسلحه، آمریکا با ۸،۴۲۹ میلیارد دلار، روسیه با ۲،۰۲۳، آلمان ۱،۹۲۸، فرانسه ۱،۱۵۱ و چین ۱،۵۲۵ میلیارد دلار فروش در صدر قرار دارند.

در بین شرکت‌های فروشنده اسلحه، شرکت Heckler & Koch آلمان یکی از فعالترین شرکتهاست. طبق گزارش‌های امنستی (ai) در بیش از ۴۰ کشور درگیر جنگ، اسلحه‌های این شرکت دیده شده است.

گفتنی است که هم اکنون در ۵۰ کشور جهان جنگ جریان دارد.

نیم میلیون گشته در یک ماه

سازمان کمک رسانی آکسفورد انگلستان اعلام داشت که طی یک ماه گذشته آمار گشته‌شدگان درگیریهای اخیر رواندا از مرز نیم میلیون نفر تجاوز نموده است. این تعداد بزرگترین قتل عام تاریخ بشریت طی دو دهه گذشته می‌باشد و تنها با کشتارهای کامبوج قابل قیاس است.

در آن روزنامه‌نگاران همیشه با خطر ترور مواجه‌اند. طی یکسال گذشته در این کشور بیش از صد روزنامه‌نگار و یا افراد خانواده‌شان ترور شده‌اند. حمله شبانه به منازل روزنامه‌نگاران و کتک به قصد کشت تنها نمونه کوچکی هستند که بطور مستمر جاریست. تهدید به مرگ حربه دیگریست برای در فشار گذاشتن روزنامه‌نگاران.

زبان و اندیشه

ششم و هفتم ماه مه در بروکسل، سمیناری پژوهشی پیرامون زبان و اندیشه برگزار شد. در این سمینار، یازده پژوهشگر ایرانی و خارجی سخن گفتند که در آموزش آشوری، آرامش پوستدار، باقر پرهام، احمد امینیان تیریزی، حسین معصومی همدانی، در شمار سخنرانان بودند. این سمینار، به دعوت «مرکز پژوهش فرهنگی ایران» برگزار شد.

سرزمین موعود

۲۹ آوریل، فیلم «سرزمین موعود» ساخته‌ی مژده فامیلی در پاریس به نمایش درآمد. در کنار نمایش این فیلم که به همت «انجمن فرهنگ ایران» انجام گرفت، کتابخوانی «گفتگو در باغ» نیز برگزار شد. «سرزمین موعود»، فیلمی است از آثار نقاشی فرهاد استوانی.

موسیقی سنتی ایران

به دعوت مرکز فرهنگی FNAC در پاریس، حسن تبار، نوازنده‌ی چیره‌دست سنتور، به اجرای برنامه پرداخت. این برنامه که ۱۵ آوریل برگزار شد، در چهارچوب برنامه‌ی «موسیقی جهان» مرکز فرهنگی FNAC انجام گرفت.

شب شعر

«گروه شعر امروز» در لندن، با دعوت از فاروق امیری، شب شعری را در ۱۵ مارس برگزار کرد. در این برنامه، فاروق امیری، سروده‌های خود را خواند و با حضاران به گفت و شنود نشست.

کافکا و صادق هدایت

به دعوت «کانون فرهنگی ایران» در دوسلدورف، احمد نورد آموز سخنرانی‌ای در این شهر ایراد کرد. عنوان این سخنرانی که در ۲۹ آوریل برگزار شد، «بررسی کوتاهی از آثار کافکا و صادق هدایت» بود.

مخملیاف در جشنواره‌ی لوکارنو

محسن مخملیاف، به عضویت هیئت داوران چهل و دومین دوره‌ی جشنواره‌ی سینمایی لوکارنو (در سوئیس) برگزیده شد. در این جشنواره، که از ۲ تا ۱۴ اوت برگزار می‌شود، چهار فیلم از ایران به نمایش درمی‌آید: خانه نوست کجاست، زندگی ادامه دارد، زیر درختان زیتون از عباس کیارستمی؛ و آبادانی‌ها از کیانوش عیاری. این نخستین بار است که یک سینماگر ایرانی به عضویت در هیئت داوران جشنواره‌ی لوکارنو انتخاب می‌شود.

زیر درختان زیتون

برای نخستین بار، یک فیلم ایرانی در بخش مسابقه‌ی جشنواره‌ی سینمایی کن در فرانسه، شرکت کرد. فیلم «زیردرختان زیتون» آخرین ساخته‌ی عباس کیارستمی، که به نوعی ادامه‌ی فیلم «زندگی ادامه دارد» اوست، برای نمایش در بخش مسابقه‌ی جشنواره‌ی کن، و فیلم «زینت» ساخته‌ی ابراهیم

«سینمای آزاد» که در سال ۱۳۴۸ در ایران به همت بصیرت‌نویسی شکل گرفت، تا امروز همچنان به فعالیت‌های موثر خود ادامه می‌دهد. بصیرت‌نویسی که از سال ۱۳۵۹ در تبعید به سر می‌برد، طی مدت اقامت در آلمان کوشیده است از طریق برگزاری سمینارهای مختلف درباره‌ی سینما، نمایش فیلم، ساختن مشترک فیلم، و ... حرکت «سینمای آزاد» را ادامه دهد. برنامه‌ی سال ۹۴ «سینمای آزاد»، از تنوع و حرکت بیشتری نسبت به سال‌های گذشته برخوردار است: ۱ - برنامه‌ای با عنوان «سینمای ایران در تبعید»، که مروری است بر نمونه‌هایی از فیلم‌ها و اسلاید ۱۵ سال سینمای ایران در تبعید. این برنامه در هانوفر - به دعوت کانون ایرانیان - و در برمن - به دعوت کانون پنهاننگاران سیاسی - برگزار شد و قرار است در ۱۴ مه و ۲ ژوئن در دو شهر دیگر آلمان (نورنبرگ و زیگن) نیز برگزار شود.

۲ - فیلم «جنایت مقدس» را که آخرین ساخته‌ی رضا علامه‌زاده است، قرار است در این شهرها - در آلمان - به نمایش درآورد: کارلسروهه (۶ مه)، نورنبرگ (۱۳ مه)، فرانکفورت (۱۵ مه)، هانوفر (۲ ژوئن)، برلین (۳ ژوئن)، ماینس (۶ ژوئن)، زاربروکن (۱۰ ژوئن)، برمن (۱۷ ژوئن).

۳ - نمایش آثار فیلمسازانی که کارشان را در سال‌های گذشته با «سینمای آزاد» آغاز کرده‌اند؛ که نخستینش فیلم «آنسوی آتش» ساخته‌ی کیانوش عیاری است (۸ ژوئن در زاربروکن).

۴ - گرد همایی دست‌اندرکاران سینمای ایران در خارج از کشور با عنوان «بوران خانه» از ۹ تا ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۴ در زاربروکن. «سینمای آزاد» اعلام کرده است علاقمندان در شهرهای دیگر و کشورهای نزدیک به آلمان که می‌خواهند در این سمینار شرکت کنند می‌توانند حداکثر تا ۱۵ ژوئیه ۹۴، با این مرکز تماس بگیرند.

۵ - انتشار کتاب ۱۰ سال سینمای آزاد ایران (۱۳۵۸ - ۱۳۶۸)، همزمان با برگزاری سمینار فوق.

«سینمای آزاد» اعلام کرده است علاقمندانی که مایل به نمایش فیلم‌های ذکر شده در بالا در شهرها و کشورهای خود هستند، می‌توانند با این مرکز تماس بگیرند.

Cinema - ye - Azad e.v.
Postfach 10 05 25
66005 Saarbrücken GERMANY

ترور روزنامه‌نگاران

روزنامه‌نگاری از جمله مشاغل خطرناکی محسوب می‌شود که هرساله دهها تن در این راه جان خویش را از دست می‌دهند. ترور، شکنجه، اعدام، فشار، زندان و تبعید و ... از نمونه‌های گویای هستند که پیوسته جان روزنامه‌نگاران را تهدید می‌کند.

فدراسیون بین‌المللی خبرنگاران در آخرین گردهمایی خویش اعلام داشت که طی سال گذشته ۷۵ خبرنگار حین انجام وظیفه جان خویش را از دست داده‌اند. ۱۷ تن دیگر نیز مفقود الاثرند. مناطق جنگی و کشورهای درگیر قربانگاه اصلی به‌شمار می‌روند.

در بین کشورهای جهان ترکیه در صدر کشورهای قرار دارد که در آن روزنامه‌نگاران را خطر مرگ تهدید می‌کند. طی دو سال گذشته ۱۹ روزنامه‌نگار ترک کشته شده‌اند. هم اکنون دهها روزنامه‌نگار در این کشور در زندان بسر می‌برند. به‌طور کلی هر روزنامه‌ی یا روزنامه‌نگاری که از رژیم این کشور در برابر سیاست جاریست نسبت به کردها انتقاد کند، باید انتظار شکنجه، ترور و دستگیری را داشته باشد. برای نمونه چند ماه پیش دولت ترکیه به دفتر روزنامه "Özgür Gündem" یورش برد و ۱۵۰ نفر از کارکنان آنرا - از سردبیر تا راننده - دستگیر نمود. قابل ذکر است که در این کشور روزنامه‌نگاران کرد در فشار مضاعفتری به سر می‌برند. آژانتین نیز جزو کشورهایی محسوب می‌شود که

مطرح ترین نویسندگان دهه گذشته

طبق برآورد انتشاراتیهای اروپا براساس فروش کتاب، مطرح ترین نویسندگان دهه گذشته عبارتند از: ایزابل آلدن، آنتونی بورخس، ایتالو کالوینو، کوئتراوالف، گابریل گارسیا مارکز، سلمان رشدی، گونتر گراس و گوردون.

درصد نویسندگان مسایل سیاسی و اجتماعی، پر فروشترین آثار به گویاچف و هلموت اشمیت تعلق دارند.

مبارزه فرهنگی در کنار نیل

مصر اولین کشور اسلامی است که در آن آیه‌های شیطانی اثر سلمان رشدی منتشر شده است. نشریه چاپ‌گرای «روزالایوسف» که در قاهره منتشر می‌شود، سرانجام دیوار سکوت را شکست و قسمتهایی از این کتاب را منتشر نمود. این نشریه همچنین اقدام به چاپ داستانهای از «هزار و یکشب» را نمود که تا کنون به علت «مسائل اخلاقی» پیوسته سانسور شده بودند.

دولت مصر همچنین به کتابهایی از «نجیب محفوظ»، برنده جایزه ادبی نوبل، که تا کنون اجازه انتشار نیافته بودند، اجازه انتشار داد. آثاره فاروق فواد، نویسنده مشهور مصری که در سال ۱۹۹۱ اعدام شد، از جمله دیگر آثار است که اخیراً منتشر شده‌اند. روشنفکران مصری بر این باورند که گشاده دستیهای اخیر رژیم را باید در رابطه با مجله اسلامی هفتگی «النور» تفسیر نمود. رژیم مصر از این طریق می‌خواهد در مقابل این مجله که از طریق کمکهای مالی عربستان سعودی منتشر می‌شود سدی ایجاد کند.

پزشکان دنیا بر علیه حکم مرگ

اتحادیه جهانی پزشکان در تکیه اعلام داشت که حکم مرگ در اصل زیرپا گذاشتن اولین قوانین بشر دوستی است. این اتحادیه اعمال پزشکانی را که در آمریکا قبل از اجرای حکم مرگ با گاز و یا پس از آن به سراغ قربانی می‌روند تا ابتدا از سلامت و سپس مرگ او را تصدیق کنند محکوم نمود و آنرا خلاف مقررات پزشکی اعلام نمود.

اعمالی از قبیل معاینه محکوم پس و یا قبل از کولوله باران که در شیلی جاریست و یا گرفتن خون از محکومین به مرگ قبل از حکم اعدام که توسط پزشکان عراق گزارش شده بود، نیز توسط اتحادیه محکوم شد.

اتحادیه از تمامی پزشکان خواست تا برای لغو حکم اعدام کوشا باشند.

سخنرانی در «المجمن نقد سخن»

فرانکفورت

به دنبال مباحث مربوط به مدرنیسم و نوسازی در تاریخ معاصر ایران که بطور منظم به ابتکار این انجمن از سخنرانانی دعوت به عمل آمده است. این بار بیژن رضایی در تاریخ جمعه ۱۵ آوریل در مورد «ناسیونالیسم و موانع دموکراسی در ایران» در رابطه با شکل‌گیری و تاریخ مفهوم ناسیونالیسم در ایران مطالبی ایراد نمود و سپس به باز کردن این مفهوم در چارچوب گرایشهای فکری مختلف در ایران پرداخت. و در پایان با ارائه نظرات و پیشنهاد خود برای تعریف جدیدی برای ارائه درکی دموکراتیک از این مفهوم مطالب خود را به پایان رساند. در قسمت دوم این جلسه بحث و گفت و شنود پیرامون مسائل مطروحه از جانب سخنران انجام شد.

ضمناً اعلام شد که در تاریخ ۲۴ ژوئن عبدالکریم لاهیجی به دعوت این انجمن در شهر فرانکفورت سخنرانی دارد.

به هنرمندان و نویسندگان ایرانی

پراکندگی جغرافیایی ایرانیان در گوشه و کنار جهان، زمینه‌ساز تجربه‌ها و دریافتهای متفاوت و گاه بسیار متضاد است. هنرمندان ما که در کشورهای گوناگون زندگی می‌کنند به‌طور طبیعی بخشی از این

دریافتها و تجربه‌ها را در آثار خود بازتاب می‌بخشند. گاه این بازتابها آگاهانه و گاه نا آگاهانه صورت می‌گیرد. نگارنده تصمیم دارد مجموعه‌ای فراهم آورد که دربردارنده دریافتهای آگاهانه و مشخص هنرمندان ما از کشورهای محل اقامتشان باشد. این دریافتها می‌تواند پرداختی باشد به رفتار، طرز تفکر و چگونگی تلقی مردم کشور میزبان با پدیده‌های گوناگون زندگی.

افراد علاقمند می‌توانند دریافت خود را به شکلی بنویسند که بیشتر از ۵ صفحه‌ای (A4) نباشد. مطرح کردن چنین محدودیتی از آن روست که اگر هنرمندان بیشتری به ارائه این موضوع علاقمندی نشان دهند، جا برای ارائه هنر هم وجود داشته باشد. امید من آن است که پس از فراهم آوردن چنین مجموعه‌ای، ناشر و یا ناشران علاقمند در کارهای چاپ و نشر آن مجموعه به ما یاری رسانند. مهلت فرستادن این مقاله‌ها تا پایان تیرماه ۱۳۷۳ اعلام می‌گردد. افراد علاقمند می‌توانند مقاله‌های خود را به آدرس نگارنده بفرستند.

اشکان آویشن

Ashkan Avishan
Kalmargatan 44 A
418 71 Göteborg SWEDEN

معرفی

کتاب



مهرگان

شماره ۴ زمستان ۱۳۷۲ نشریه فرهنگی - سیاسی «مهرگان» از انتشارات «جامعه‌ی ملمان ایران» منتشر شد. در پیام نوروزی این نشریه زیر عنوان «سال ۱۳۷۲ را به سال اتحاد و تشکل اختصاص دهیم» آمده است: «سقوط این یا آن رژیم بدون وجود نیروی متشکل جانشین معتقد به حاکمیت اراده‌ی ملت، پمنا به مناری است که اگر آن را بدون کندن چاه راست کنیم بر مغز خردمان فرو خواهد آمد همچنانکه پس از سقوط شاه فرید آمد. چرا برای آنکه دوران پس از سقوط شاه مجدداً تکرار نشود با تشکل و اتحاد خویش علاج واقعه را قبل از وقوع آن نمی‌کنیم».

در این شماره «مهرگان» مقالاتی از محمد درخشش، علی داوری، عبدالکریم لاهیجی، محمد علی کاتوزیان، مصطفی رحیمی، دارا نوستکام، احمد کریمی حکاک و عباس میلانی چاپ شده و «عقاید و آرای شیخ فضل‌الله نوری» به قلم فریدون اتمیت از کتاب «تاریخ از یکسو» نقل شده است.

معرفی کتاب

مجموعه‌ی دوم «معرفی کتاب» یا «کتابشناسی کتابهای فارسی منتشره در خارج کشور» (۱۳۵۷ تا ۱۳۷۲) در ۱۴۰ صفحه به کوشش معین‌الدین محرابی منتشر شد. در اطلاعاتی که ضمیمه‌ی کتاب است، نکات زیر مورد تأکید قرار گرفته است:

از علاقمندان تقاضا می‌شود، ضمن خرید «معرفی کتاب»، یک یا چند نسخه نیز برای نوبستان یا کتابخانه‌های مورد علاقه‌ی خویش خریداری و بدینوسیله ما را در ادامه‌ی فهرست‌نگاری یاری کنند.

- نویسندگان و ناشران می‌توانند با ارسال یک نسخه از کتابهایی که در خارج منتشر نموده‌اند، ما را در ادامه‌ی فهرست‌نگاری همراهی نمایند.

- «معرفی جراید و مطبوعات فارسی در خارج از کشور» که بخشی از آن در مجموعه‌ی اول «معرفی کتاب» ثبت گردیده بود، با افزودن شدن دهها نشریه‌ی دیگر منتشر خواهد گردید. از میزبان جراید و مطبوعات فارسی در خارج کشور درخواست می‌شود با ارسال دوره‌ای از نشریات خویش، امکان ثبت تمامی شماره‌های نشریات را فراهم سازند.

- عزیزانی که نشریات و یا جزواتی (خارج از نیاز) در اختیار دارند، می‌توانند با ارسال آنها به «فهرست‌نگاری» ما را یاری کنند.

M. Mehrabi
Postfach 10 24 22
50464 Köln
GERMANY

پویه در پس توفان

«پویه در پس توفان» نوشته‌ی محمد علی مهمبه کتابی است در ۲۱۴ صفحه که در قالبی داستانی، مسائل تاریخی و فکری متعددی را با اشاره به کشورهای مختلف به بحث می‌گذارد و مستند به انبوهی از آرای متفکران و نویسندگان است. در قطعه‌ای از این کتاب که «نشر فارابی» در نیوجرسی منتشر کرده، می‌خوانیم: «فرهنگ و تمدنهای ملی و قومی نیز نیازمند همیاری آزمونها و دانشها از همه‌ی قاره‌ها و سرزمینها هستند. زیرا بدین وسیله می‌توان آنها را یاری کرد تا با حفظ صبغه و ویژگیهای ملی و قومی خود به رشد، غنا، بهره‌بخشی و زیبایی بیشتر دست یابند».

پایه‌های دموکراسی

«پایه‌های دموکراسی» ۱۲ مقاله و ۳ ترجمه از پرویز دستمالچی را در برمی‌گیرد که هر یک جنبه‌ای از مفاهیم و مضامین دموکراسی و استقرار آن را مورد بحث قرار می‌دهد. در پیشگفتار این مجموعه که از طرف نویسنده انتشار یافته، می‌خوانیم: «در این کتاب تلاش کرده‌ام که عمدتاً به بحث دربارهی ستونها و یا پایه‌های اساسی ساختمان یک جامعه‌ی دموکراتیک و باز بپردازم. ستونهایی که به نظر من، جامعه‌ی باز آینده‌ی ایران باید بر روی آنها بنا شود».

بر حریر آنقره، بی ناظم حکمت

این نام مجموعه اشعار علی جعفری در سالهای ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷ است که در استرالیا به چاپ رسیده است. (آنقره، محراب آنکارا و پارچه‌ای است که در قدیم از این شهر می‌آوردند). در شعری به نام «نجوا» می‌خوانیم: مرا با بهار کاری هست / که بلبان نمی‌داند / مرا با درخت پاری هست / که باغبان نمی‌داند / مرا با تو رازی هست / که فاصله نمی‌داند / دروغ و درد / اما / غربت در زمین و زمان جاریست / چنان که خارهای سنگ.

پویش

شماره ۱۷ نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی «پویش» (زمستان ۱۳۷۲) منتشر شد. عناوین برخی از مقالات این شماره به‌ترتیب: مداراچونی غرب در قبال جمهوری اسلامی (سرمقاله)؛ فرهنگ کار سیاسی؛ ویژگیهای مقاومت ایران؛ دموکراسی؛ بستری برای رشد آگاهی و توسعه‌ی اقتصادی؛ آموزش و پرورش در جمهوری اسلامی؛ سقوط زمان، مکان و نوات؛ آذربایجان و ارمنستان و مساله‌ی قره‌باغ.

شعرهای ونیسی

«شعرهای ونیسی» مجموعه‌ی ۴۲ شعراز مجید نفیسی است که از طرف «نشری» منتشر شده است. در شعری به نام «دریانی» می‌خوانیم: دریایت / عمیق است / اما آبی تلخ دارد / نسیمت / خنک است / اما پوست مرا می‌سوزاند / و موجت / پیش از آنکه بسوی من آید / باز می‌گردد.

آوای زن

شماره‌ی ۱۸ «آوای زن» (مارس ۱۹۹۴) منتشر شد. در سرمقاله‌ی این شماره، یک گزارش و ارزیابی کوتاه از سه سال فعالیت نشریه ارائه شده است. دیگر مطالب «آوای زن» عبارتند از: سمپوزیوم جهان زن ایرانی (۴ تا ۶ فوریه، استکهلم و یوتوبوری)؛ فروغ خورشید تابناک ابیات معاصر ایران؛ فمینیسم از نظر بعضی فعالین جنبش زنان؛ برگزاری ۸ مارس در آلمان؛ زنان نباید مرعوب «حزب کمونیست کارگری» شوند! و سخنرانی شکره میرزادگی.

Avaie Zaen
Post Boks 3940
Ulleval Hageby
0805 Oslo NORWAY

عاشقانه

شماره‌ی ۱۰۹ «عاشقانه» (اردیبهشت ۱۳۷۳)، علاوه بر مقالاتی مانند «دیکتاتور می‌گوید...»، «جای پای شعر در زبان فارسی» و «مسئوری بر آثار داستان‌نویسان دهی ۳۰ به بعد»، حاوی ویژه‌نامه‌ی گسترده‌ای پیرامون زندگی و آثار «بزرگ علوی» است که در آن اظهارنظرها و آثار جمع بزرگی از شعرا و نویسندگان را همراه با عکسها و طرحهایی جالب به چاپ رسانده است.

Asheghaneh Publication, INC.
1001 Westheimer 1250
Houston, Texas 77042 U.S.A

میهن

شماره‌ی دوم «میهن» (اردیبهشت ۱۳۷۳) در ۵۶ صفحه منتشر شد. فهرست مقالات عمده‌ی این شماره به قرار زیر است: ماندلا: در آغوش آزادی، گفتگو با تابومبکی (رئیس کنگره‌ی ملی آفریقا) و اسماعیل خوبی، حکومت اسلامی فرق در بحران سیاسی و اقتصادی، تهاجم فرهنگی و غربزدگی در روی یک سکه، لیبرالیسم یا دموکراسی؟ پرسه در کرچه باغهای ادبیات، باور کمال، از قوم و امپراتوری تا ملیت و ملت.

Mihan
134 Rue des Rosier - Marché Dauphine
93588, St. Oven, Stand 116
FRANCE

پر

شماره‌ی ۱۰۰ ماهنامه‌ی «پر» (اردیبهشت ۱۳۷۳) در ۵۲ صفحه منتشر شد. «مرجع تقلید»، «حکایت جداییها»، «آن که بیچار ندارد خود نیست»، «نگاهی به آموزش و پرورش در جمهوری اسلامی»، «توردهای جمهوری اسلامی در خارج از ایران» و «آیا رژیم جمهوری اسلامی راهی برای مخالف قانونی باز گذاشته است؟» از جمله مقالات این شماره هستند. ضمناً در داستان به نامهای «دو نامه» و «عزت زیاد» در این شماره چاپ شده‌اند.

PAR Monthly Journal
P. O. Box, Falls Church
Virginia 22040 U.S.A

آموزش زبان (آلمانی - فارسی)

این نام کتابی است که به اهتمام مصطفی ارکی و از طرف انتشارات «کارگاه فرهنگ بین‌الملل» در آلمان منتشر شده است. هدف این کتاب به قول مؤلف آن، ارائه‌ی دست‌افزاری اولیه برای علاقمندان فراگیری هر دو زبان آلمانی و فارسی بوده است.

International Kulturwerk
38, Kirchstrase
3200 Hildesheim - Achtum
GERMANY

فاخته

شماره‌ی پنجم و ششم «فاخته» به سردبیری عدنان غریفی در هلند منتشر شد. در این شماره‌ی «فاخته» آثاری است از اسماعیل خوبی، سعید یوسف، عباس سماکار، نسیم خاکسار، م. عسگری و ...

Fakhteh

Postfach 22814
1100 DH Amsterdam
HOLLAND

حکایات و اندرزه‌های شیرین ملا نصرالدین

«حکایات و اندرزه‌های شیرین ملا نصرالدین» نام کتابی است در ۱۲۷ صفحه که جعفر مهرگانی گردآوری نموده و انتشارات مهر در شهرکلن (آلمان)، انتشار داده است.

این کتاب که برای چهارمین بار تجدید چاپ می‌گردد، حکایات و لطایف ملا نصرالدین، «یکی از بذله‌گویان و طنزسازان مشهور مشرقی‌ست که در قرن هفتم هجری در ترکیه در روزگار سلجوقیان می‌زیسته است».

Mehr Verlag
Blaubach 24
5067 Köln GERMANY

چیدن سپیده‌دم

«چیدن سپیده‌دم» و «سکوت سرشار از ناگفته‌هاست» شامل اشعار «مارگرت بیگل» شاعر آلمانی‌ست که توسط احمد شاملو و محمد زربین‌بال ترجمه و از طریق انتشارات مهر منتشر شده است.

صدای آغاز

«صدای آغاز»، (Echo des Beginns) مجموعه اشعار است از چهار شاعر ایرانی (مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و سهراب سپهری) که اخیراً به زبان آلمانی انتشار یافته است. مترجمین این مجموعه جعفر مهرگانی و کورت شارف هستند. این کتاب توسط انتشارات مهر منتشر شده است.

نشریه‌ی آسیای میانه

نخستین شماره‌ی نشریه‌ی آسیای میانه (La Let - tre d'Asie - Centrale) به همت کیسو جهانگیری در ۲۰ صفحه به زبان فرانسه و انگلیسی در پاریس انتشار یافت.

این نشریه که تحت نظر هیئت تحریریه‌ی متشکل از متخصصان و دانشگاهیان، چهاربار در سال به چاپ می‌رسد هدف خود را ایجاد پل ارتباطی میان چهارده‌های جنوبی شوروی سابق و افغانستان و سینک‌یانگ چین از، بکسو، و کشورهای هم‌جوار این منطقه با جامعه‌ی علمی غرب در حیطه‌ی علوم انسانی و اجتماعی قرار داده است.

نخستین شماره‌ی نشریه‌ی پژوهش و اطلاعات آسیای میانه (آزیاک) شامل مطالبی است با این عناوین: اسلام ترک و بازسازی اسلام در ازبکستان، پناهندگان تاجیک در افغانستان، زبان تاجیکان چین، پیدایش ناسیونالیسم ترک در شمال افغانستان، گزارش سفرهای تحقیقی، گزارش از مراکز پژوهشی و سمینارهای دانشگاهی مربوط به آسیای میانه در اروپا، آمریکا، ترکیه، هند، ژاپن و ... نیز خلاصه‌ی مقالات و کتابهای تازه منتشر شده به زبانهای روسی، ترکی و فارسی در این زمینه.

La Lettre d'Asie - Centrale (ARIAC)
Maisons des Sciences de l'Homme
Bureau 108
54, Bd. RASPAIL
75006 PARIS
Fax: (331) - 45 48 83 53

علم و جامعه

شماره ۱۱۷ «علم و جامعه» به مدیریت و سردبیری ناصر طهماسبی منتشر شد در این شماره علم و جامعه آثاری از: مهدی قاسمی، محمود گوهرزی، منوچهر جمالی، ناصر کاخسان، ناصر طهماسبی، اشکان آریش، مسعود نقره‌کار، علی نثری به چاپ رسیده است.

در شماره‌ی ۱۱۸ «علم و جامعه» نیز مطالبی با عناوین: آزاد اندیشی - لائیسیت - حکومت مذهبی از

مهدی قاسمی، دیوانه‌ای که خود را عاشق‌تر از دیگران می‌داند! از ناصر طهماسبی، گزارش یک قتل سیاسی از مسعود نقره‌کار، برای فرهنگ ایرانی، ارزش هم‌آهنگی، برتران توحید بود از منوچهر جمالی، جنبش روشنفکری و کتاب از ناصر کاخسان و ... درج شده است.

Persian Journal for Science and Society
P. O. Box 7353 Alexandria, VA,
22307 U.S.A

قصه و طنز

دومین شماره‌ی فصلنامه قصه و طنز، ویژه طنز و طنزنویسی - داستان و داستانونیسی به مسئولیت فریدون احمد منتشر شد. همکاران این شماره قصه و طنز عبارتند از: احمد رخ‌چکاد، محمود کوپر، ف. علی‌الله، آلف کاشفیان، بهرام مرادی، فریدون دیانک و ...

Fereidoon A.
Postfach 750247
50769 KOLN GERMANY

دلها و دستها در جنگ و صلح

رسول رحیم‌زاده، گزارش سفرچند ماهه خود را به السالوادور در ۸۵ صفحه منتشر کرد. در پیشگفتاری از تراب حق شناس بر این گزارش می‌خوانیم: «دو سال پیش برای یکی دو تن از دوستان دانشجوی و همکارما و به ابتکار خودشان، این فرصت پیش آمد تا در یک برنامه همکاری و کمک تکنیکی به مردم و نیروهای مبارز و ضد امپریالیست السالوادور شرکت کنند ... آنچه در این مجموعه می‌خوانید حاصل تلاش آنان برای شناساندن مردم السالوادور و مبارزه عادلانه زحمتکشان و نیروهای مترقی آن کشور است در راهی بشواری و سریشار از آزمایش و خطا، با آرمان رهایی و عدالت اجتماعی و نیل به آینده‌ای روشن».

C/O Postfach 2030
52022 Aachen GERMANY

روز معلم

به مناسبت سالگرد قیام ۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ انتشارات مجله مهرگان کتابی منتشر کرده است به نام روز معلم، این مجموعه وقایع قیام تاریخی معلمین را از روز شروع مجمع عمومی معلمان در بعد از ظهر روز پنج شنبه هفتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰، تا اعلامیه شماره ۱۵ معلمین ایران در تاریخ ۲۲ اردیبهشت همان سال، دنبال می‌کند.

واژه

شماره‌ی دهم گاهنامه‌ی اجتماعی - فرهنگی واژه به دو زبان فارسی و دانمارکی منتشر شد. در این شماره‌ی واژه آثاری است از: منیژه آهنی، ا. رحیمی، نادر نیکی، اکبرقندهاری، مالکم برابوری، فرزانه فومی، ح. آلفونه، محمد رضا صفایی، ع. م. آقاسی، رضا فرمند، ملکه سنجرلی زاده، دلیر عبید.

Farhad KHOSROKAVAR
L'Utopie Sacrifiée, Sociologie de la révolution iranienne, Presses de la fondation nationale des sciences Politiques, 1993, 337 P. 235 Frs.

آرمان فدا شده، جامعه‌شناسی

انقلاب ایران

آخرین کار منتشر شده فرهاد خسرو خاور است. این کتاب در اصل متن تنظیم شده رساله دکترای دوتایی او درباره انقلاب ایران است. کتاب با پیشگفتاری بقلم Rémy Leveau آغاز می‌شود که در آن عمدتاً به اهمیت کتاب حاضر در دوره فعلی اشاره شده است. از جمله: کتاب خسرو خاور بوضوح نشان می‌دهد که چرا نمی‌توان و نباید موضوع انقلاب ایران را در نوپارگی و تضاد مقوله‌های سنت و مدرنیت ارزیابی و تفسیر نمود. فرق هست میان غرب‌ستیزی و مخالفت با مدرنیت. نویسندگان در این کتاب دقت و صلاحیت علمی برخوردار توجیهی در تحلیل انقلاب ایران بکار برده‌اند. خواندن این کتاب نه فقط برای دانشگاهیان، که برای همه مبارزین و آزادیخواهان، ضروری و آموزنده است.

Emmanuel Terray, Le Troisième jour du communisme, Paris, 1993, Positions Actes Sud, 109 P, 98 Frs.

سومین روز کمونیسم

عنوان کتابی است که اخیراً بقلم امانوئل ترره، به چاپ رسیده است. این کتاب، ترکیبی از حکایت تجربه شخصی نویسنده بعنوان یکی از روشنفکران چپ شناخته شده فرانسوی و همچنین تأملاتی دربارهٔ پاره‌ای مباحث مربوط به مارکسیسم و سوسیالیسم، بویژه پس از تحولات چشمگیر جوامع اروپای شرقی است. نویسنده در این کتاب به موضوع علم و روال‌های علمی و رابطه آن با مارکسیسم و سوسیالیسم می‌پردازد و عواقب وخیم ادعای «علمیت» ماتریالیسم تاریخی را در ساختارهای سیاسی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و احزاب و سازمان‌های سنتی کارگری برمی‌شمارد. نویسنده در انتهای کتاب، مباحث پرشور میان روزا لوکزامبورگ و لنین در اوائل سده حاضر، پیرامون ساختار سوسیالیسم، مسئله دموکراسی و آزادی‌های سیاسی و از آنجا چگونگی سازماندهی مبارزات سیاسی را از نو زنده می‌کند و به تقویت موضع سیاسی می‌پردازد که با روزا لوکزامبورگ و گرامشی آغاز می‌شود و نسل مهبی از روشنفکران و مبارزان سوسیالیست نظیر Otto Ruhle، را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

Marc ANGENOT, L'Utopie collectiviste, Le grand récit socialiste sous la deuxième internationale, P.U.F. 1993, 397 P, 212 Frs

آرمانشهر اشتراکی

حکایت بزرگ سوسیالیستی در عصر انترناسیونال دوم، کتاب تازهٔ مارک آنجنوت است که در ۲۹ فصل تهیه و به چاپ رسیده است. این نوشته از خلال تاریخنگاری دقیق به تشریح و تحلیل مفهوم سوسیالیسم در نزد نمایندگان فکری جنبش کارگری اروپا در سده نوزدهم و تا اوائل سده حاضر می‌پردازد. با این حال نویسنده، کراراً به نوشته‌های مارکس و انگلس، رجوع می‌کند و بازتاب آنها را تا نخستین دهه‌های سده بیستم نشان می‌دهد. کتاب مزبور ثمرهٔ سالها کار پژوهشی مداوم و مبتنی بر اسناد و نوشته‌های منتشر نشده، پراکنده و غیرقابل دسترس نظریه پردازان کلاسیک جنبش سوسیالیستی است. اهمیت این کتاب در این است که بازتولید گفتمان آرمانی (اوپیک) از سوسیالیسم را در نظریه «سوسیالیسم علمی»، در نزد کسانی چون کائوتسکی، واندروالد، ژورس، سورل و... نشان می‌دهد. این کتاب در حقیقت به تحلیل این موضوع می‌پردازد که تا چه اندازه تمایز میان «سوسیالیسم علمی» و سوسیالیسم آرمانی، در عمل غیر واقعی بوده است. مطالعه این اثر به ویژه در دوره حاضر، به منزلهٔ گشودن دریچه تازه‌ای در فهم و تعریف دوبارهٔ سوسیالیسم معاصر است.

Louis Althusser, Sur la Philosophie, Gallimard(nrf), 1994, 178P, 92 Frs

دربارهٔ فلسفه

در واقع آخرین نوشته‌ای است که به هنگام حیات آلتوسر در ۱۹۸۸، بزبان اسپانیایی منتشر شده است. اخیراً پنگاه چاپ آثار آلتوسر پس از مرگ او (IMEC) انتشارات گالیمار، ترجمه فرانسوی این نوشته را (بانضمام پاره‌ای از نامه‌های خصوصی آلتوسر دربارهٔ این متن و یکی از سخنرانی‌های منتشر نشدهٔ او در سال ۱۹۷۶، بزبان اسپانیایی، تحت عنوان «تغییر شکل فلسفه») منتشر کرده است. متن اصلی این کتاب شامل مصاحبه‌هایی است که خانم فرناندا ناوارد (فیلسوف مکزیکی و استاد دانشگاه میکسیکانا) در

زمستان ۸۴ - ۱۹۸۳ دربارهٔ فلسفه و مارکسیسم، با لویی آلتوسر به انجام رسانده است. در این نوشته آلتوسر به طرح آخرین نتایج فکری و مواضع‌اش راجع به مارکسیسم و جایگاه فلسفی آن می‌پردازد. تز اصلی آلتوسر در این متن این است که چیزی بنام فلسفه مارکسیستی وجود ندارد. در عوض می‌توان از فلسفه‌ای برای مارکسیسم صحبت کرد. در چنین ارزیابی آلتوسر این فلسفه ویژه را «ماتریالیسم تصادفی» می‌نامد و برای بازسازی آن تا فلسفه دموکریست و اپیکور به عقب بازمی‌گردد و در این بین اداه سهم‌های هایدگر، دریدا و نیچه را نیز یادآور می‌شود. «فلسفه تصادفی» تزی است که براساس آن، آلتوسر مارکسیسم را بعنوان فلسفه آزادی تعریف می‌کند. اگرچه شهرت آلتوسر در سال‌های شصت و هفتاد بر اساس نقد او از تفسیرهای رایج از متون جوانی مارکس مبتنی بود. اما، خواننده در این نوشته درمی‌یابد که آلتوسر «پیر» برای پی‌ریختن آخرین نتایج فکری‌اش، به یکی از جوان‌ترین نوشته‌های «مارکس جوان»، یعنی تز دکترای مارکس دربارهٔ «اختلاف بین فلسفه‌های دموکریست و اپیکور» بازمی‌گردد.

Etienne Balibar, La philosophie de Marx, Paris, La Découvert, coll. "Repères", 1993, 123 P, 55Fr.

فلسفهٔ مارکس

عنوان کتاب تازه اتین بالیبار، یکی از شاگردان و همکاران قدیمی لویی آلتوسر است. همانطور که از عنوان نوشته برمی‌آید، موضوع کتاب مربوط به فلسفه و به ویژه فلسفهٔ مارکس است. مفاهیم به اصطلاح «علمی» ماتریالیسم تاریخی به طور غیرمستقیم در این کتاب مورد اشاره قرار گرفته‌اند. تز اصلی نوشته (نظیر آخرین موضع آلتوسر) برای استواراست که اگر منظور از فلسفهٔ مارکسیستی، سیستم به هم پیوسته‌ای از مفاهیم و مقولات است، چنین چیزی در مورد «مارکسیسم» عاری از معنا است و در نزد خود مارکس نیز به چشم نمی‌خورد. در عوض می‌توان گفت که اهمیت مارکسیسم در تاریخ اندیشه چنان گسترده و عظیم است که هیچ نظم فکری جدی نمی‌تواند خارج از تأثیر آن باقی بماند. بالیبار سپس نتیجه می‌گیرد که موضوع پراهمیت در مارکسیسم همین رابطهٔ ویژه و منحصر آن با کل فلسفه است. این کتاب در دوره‌ای منتشر می‌شود که فروپاشی نظامهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» به واقعیتی همه گیر و غیرقابل انکار تبدیل شده است؛ و نویسنده در مقدمهٔ کتاب توضیح می‌دهد که چگونه همین شرایط نهایتاً، به آزاد شدن نیروهای فکری تازه در درون سنت مارکسیستی و گشوده شدن افقهای جدید، کمک خواهد کرد. علاوه بر این، از دیگر موضوعهای مهم این کتاب می‌توان از مردم شناسی، و مقوله‌های تاریخت و ذهنیت در اندیشهٔ مارکسیستی نام برد.

Alain Touraine, Critique de la Modernité, Fayard, Paris, 1993, 457p, 150 Frs.

Alain Touraine, Qu'est-ce que la Démocratie?, Fayard, Paris, 1994, 294 p, 130 Frs.

نقد مدرنیته و دموکراسی چیست؟

عناوین دو اثر تازه آن تورن، جامعه شناس صاحب مکتب فرانسوی است. آن تورن در این دو کتاب و به ویژه در کتاب نقد مدرنیته، برای بازبینی دوبارهٔ زمینه‌های شکل‌گیری مدرنیته، به منشاء آن در حوزه‌های مختلف فکری، اجتماعی، اقتصادی، فلسفی و... رجوع می‌کند و می‌کوشد تا تصویر یا تعریف تازه‌ای از مقولهٔ مدرنیته ارائه کند. شاید بتوان تصویر تورن از مدرنیته را، در این پرسش خلاصه کرد که: چگونه می‌توان از وضعیت کنونی درگذشت بی‌آنکه در دام شکل‌های متتوع اقتدارگرایی، ابزارگرایی فنی، حاکمیت پلاناژ پول و

کالا، استبداد و نابرابری اجتماعی، از خود بیگانگی و بازگشت به سنت و ستایش گذشته‌های مذهبی و اساطیری افتاد؟ تورن برای پاسخ به این پرسش در یک نگاه انتقادی، از همه دستاوردهای مثبت مدرنیته به عنوان گام مهمی در آزاد سازی نوع انسان دفاع می‌کند، و عاقبت خود مدرنیته را به مثابه جنبش تاریخی و انتقادی، به عنوان «پروژه» آزادی انسان (که در هیچ نظام فکری، عقیدتی خلاصه نمی‌شود)، توصیف می‌کند. به عبارت دیگر، مدرنیته مبارزه برای آزادی است و نمی‌تواند در منطق سرمایه خلاصه شده و تقلیل یابد. آنچه به دنبال مارکس و بر عقلانیت ابزاری یا عینی شناخته شده است، تنها تحلیل شکل معینی از مدرنیته است. بنابراین یکسان شماری سرمایه‌داری و مدرنیته اشتباهی بزرگ به شمار می‌رود. آنچه امروز به آن نیازمندیم نه بازگشت به نظم‌های کهن و گذشته‌های اساطیری یا افتادن در دام گفت‌وگوهای محافظه کارانهٔ پسا-مدرن، که در واقع نقد و تکمیل مدرنیته است. مدرنیته مبارزهٔ افراد و گروه‌های اجتماعی علیه شکل‌های کوناگون اقتدار و سرکوب و کوشش برای برسمیت شناساندن انسانها به مثابه عاملان و یا آفرینندگان آزاد زندگی فردی و اجتماعی‌شان به شمار می‌رود.

کتاب دموکراسی چیست؟

درواقع تکمیل شدهٔ فصلی از کتاب نقد مدرنیته (با همان عنوان) است که چندی بعد، نویسنده در جلدی جداگانه منتشر کرده است (کتاب اخیر آن تورن دربارهٔ دموکراسی، به یک معنا، ادامه و تکمیل نوشتهٔ او دربارهٔ مدرنیته است). تورن در نوشته مربوط به دموکراسی، در جستجوی پاسخ به این مسئله است که اگر دموکراسی تنها به مقابله با حاکمیت اقتدار خلاصه نمی‌گردد مفهوم پیشرفته و مثبت آن، در دورهٔ کنونی چیست؟ این پرسش در جوامع پیشرفته اروپایی امروز شامل تلاش برای برسمیت شناساندن حقوق زنان و اقلیت‌های قومی و مذهبی، ادغام یا وارد ساختن مهاجران در زندگی عادی روزمره، پذیرش آنان به عنوان شهروندان و حق مشارکت‌شان در حیات سیاسی و اجتماعی جامعه است. دموکراسی در عین حال و در صحنهٔ جهانی، مبارزه برای از میان بردن فاصلهٔ فزایندهٔ اقتصادی، فرهنگی و سیاسی میان کشورهای حوزهٔ شمال و جنوب به شمار می‌رود. در واقع، منظور تورن این است که نمی‌توان مفهوم دموکراسی را در تعاریف از پیش داده شده و مصون از تفسیر زندانی کرد. ساختارهای جوامع انسانی دستخوش تغییر و تحولات اساسی شده‌اند و این تغییرات برداشتها، تعاریف و روش‌های جدیدی را برای سازماندهی دوبارهٔ زندگی اجتماعی اقتضاء می‌کنند. به عبارت دیگر گوهر دموکراسی، چه بسا شکل سیاسی همان چیزی است که تورن تحت عنوان مدرنیته معرفی می‌کند. یعنی اینکه دموکراسی ناگزیر است برای رسیدن و یا نزدیک شدن به قلمرو آزادی انسان هر لحظه وضع موجود را به نقد بکشد. در برابر آن ایستادگی کند و با از میان برداشتن موانع بازدارنده تحقق خود فضاهای گستردهٔ آزادی‌های فردی را توسعه بخشد. آزادی‌هایی که تنها شامل بیست آوردن حقوق معین سیاسی نمی‌شود، بلکه آزاد شدن انسانها از بند اجبار حاکمیت کالا را نیز در برمی‌گیرد. دموکراسی در واقع زمینهٔ لازم رشد عامل‌های اجتماعی و در نتیجه گسترش جامعهٔ مدنی، به مثابه نهاد عمومی و سامان یافته و مستقل از قدرت مرکزی است. به عبارت دیگر، گسترش جامعه مدنی به معنای توسعهٔ مقاومت در برابر هر نوع اقتدار و قدرت سیاسی مرکزی است.

ایران سرکوب ترور

پنجمین شماره‌ی خبرنامه‌ی کمیتهٔ ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران در پاریس منتشر شد.

C. I. C. R. E. T. E.
42 Rue MONGE
75005 Paris - FRANCE

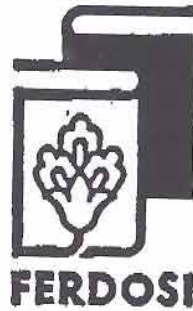
کتابفروشی فردوسی به محل جدید در مرکز شهر استکهلم

نقل مکان نمود .

برای تهیه کاتالوگ با آدرس جدید تماس بگیرید :

Ferdosi
Drottningatan 87
S - 113 60 Stockholm
Sweden

Tel : + 46 8 323080
Fax : + 46 8 344660



فردوسی در خدمت فرهنگ و ادب پارسی

نشر باران منتشر کرده است :

| | | | | | |
|--|--|---|----------------------|----------------------------------|-------------------|
| زنان بدون مردان | داستان | شهرنوش پارسی پود | سفرهای ملاح رؤیا | شعر (با انتشارات افسانه) | جواد مجایی |
| معرفی کتاب و نشریات | داستان | مسعود مافان | راست و دروغ | مجموعه داستان | م . ف . فرزانه |
| معنای تقشیر | داستان | هوشیار دربندی | فصل خاکستر | مجموعه شعر | طاہر جام برسنگ |
| آویزه های بلور | داستان | شهرنوش پارسی پود | کسی می آید | رمان | مهری یلقانی |
| تجربه های آزاد | داستان | شهرنوش پارسی پود | فلسفه آگزیستانس چیست | | مهدی استعدادی شاد |
| در جستجوی شادی | نقد و بررسی | مجید نفیسی | ۹ داستان | مجموعه داستان زنان | |
| کارنامه ۱ . خ دفتر اول | شعر | اسماعیل خونی | اندیشه آزاد | شماره های ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ | |
| خراب پلنگ آبی | داستان | کوشیار پارسی | | | |
| ماهگیری در بار زرافه | داستان | سردار صالحی | | | |
| آنسوئی چهره ها | داستان | رضا اغنسی | | | |
| خیابان طولانی | داستان | محمود فلکی | | | |
| گنجینه زنان | داستان | داستان ، غزاله علیزاده ، شهرنوش پارسی پود ، سحرین بهبهانی ، پیمانہ روشن زاده ، منیرہ روانی پود ، فرشته ساری ، گلی ترقی و فریده لاشانی | | | |
| کنلوی رفته پا باد | شعر | مهدی فلاحتی | | | |
| خروش خاموشی | شعر | ژاله اصفهانی | | | |
| اجاره نشین بیگانه | داستان | حسین آذرینوش | | | |
| معاہب الرجال | نوشته : بی بی خان آسترآبادی ، ویراستار | افسانہ نجم آبادی | | | |
| پاپتی بر مخمل شب | شعر | بہزاد کشمیری پود | | | |
| نامہ های سوندی | شعر و داستان از نویسندگان سوئد | ترجمہ : شاہرخ کامیاب | | | |
| غبار روی | شعر | سعید یوسف | | | |
| با مرغان دریایی | شعر | امیرحسین افراسیابی | | | |
| خرشناسی تطبیقی | طنز | فرزاد ابراہیمی | | | |
| روانشناسی تودہ ای فاشیسم | ترجمہ : ولہلم رایش | علی لالہ جینی | | | |
| ستارہ سرخ ارگان مرکزی فرقة کمونیست ایران ۱۲۱۰ - ۱۲۸۰ | | | | | |
| به همراه گفتاری درباره مجله ستاره سرخ و تاریخچه حزب کمونیست ایران به کوشش : حمید احمدی | | | | | |
| دین و دولت در عصر مشروطیت | | باقر موثقی | | | |
| زمانی عاشق بودم | مجموعه داستان | کوشیار پارسی | | | |

BARAN BOOK FORLAG
BOX 4048
163 04 SPÅNGA SWEDEN
Tel : + 46 (0) 8 760 44 01



ARTICLES

Iran - From Empire to Nation

D. Ashuri

Certain Aspects of the Reality of Iran's Economy

A rjan

The History of Money in Iran

M. Kavir

The Market is a Menace to Democracy

W. Hutten trans : J. Afshâr

The Problem of Unemployment in Iran

H. Pâydar

The Struggle Against Oblivion and Censorship

N. Khâksâr

Communicating with Children

N. Youssefi

The Dismantlement of Apartheid and the Birth of a Nation

B. Rezâyi

Obscurantism in Dead-end

R. Marzbân

CRITIC

To Those Who Try to appropriate Old Graveyards

M. A. Langrudi

Questions About Modern Poetry and Literary

M. E. Shâd

The End of the Era of Novels

L. Goytisolò trans : H. Behdâd

INTERVIEWS

With the Masters of Azerbaijani Music

S. Hâtamlu - A. Seyf

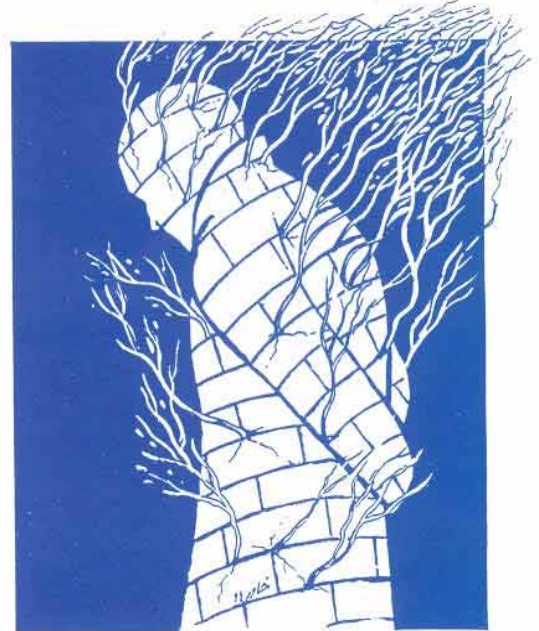
POETRY

K. R. Safâyi

SHORT STORIES

A. Sarduzâmi , Q. Qâzinur

REPORTS



Director :
Parvîz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08
Fax : (1) 44. 52. 96. 87



CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE